



دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز
مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران

دیوان هُمام تبریزی

به تصحیح

دکتر رشید عیوضی

تبریز ، مردادماه ۱۳۵۱

انتشارات ، شماره ۱۸ - سلسله متون فارسی ، شماره ۵



FACULTÉ DES LETTRES
ET SCIENCES HUMAINES DE TABRIZ
INSTITUT D'HISTOIRE ET DE CIVILISATION IRANIENNES

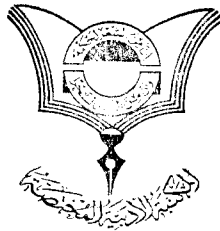
DĪWĀN-e
HUMĀM-e TABRĪZĪ

Corrigé par

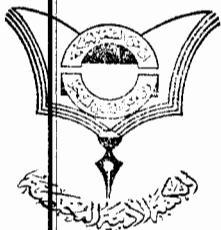
Dr. RACHĪD EYVAZĪ

Tabriz - Août 1972

Publication N° 18 - Série *Textes Persans* N° 8



دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز
مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران



سلسلهٔ متون فارسی، شماره ۵

دیوان هُمام تبریزی

به تصحیح

دکتر رشید عیوضی

انتشارات مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران، شماره ۱۸

تبریز، مردادماه ۱۳۵۱

حق چاپ محفوظ است .

از این کتاب يك هزار نسخه در چاپخانه شفق تبریز به چاپ رسید .

مردادماه ۱۳۵۱ هجری شمسی



تدوین مجموعه کاملی شامل تمام جهات و جوانب فرهنگ و معارف ایرانی و کیفیت ظهور و تکامل تمدن و نشیب و فراز حیات قومی در میهن باستانی ما و روشن ساختن زوایای تاریخ این سرزمین کهنسال آرزوی هرایرانی و آرمان دوستداران ایران به شمار می‌رود .

تأمین این منظور و نیل بدین هدف جز با فراهم آوردن موادی که تحقق این نیت را بایسته است امکان پذیر نیست و هرگونه کوششی که در این زمینه براساس استفاده از مدارك مجمل و مبهم و مواد ناقص به عمل بیاید رسا و وافی به مقصود نخواهد بود .

برای تدوین تاریخ کامل ایران به معنی وسیع آن - اعم از تاریخ سیاسی و اجتماعی و تاریخ تمدن و ادیان و مذاهب و علوم و فنون و اقتصاد و جغرافیای تاریخی و همچنین تاریخ عمومی و تاریخ منطقه‌ای و محلی - مسلماً نمی‌توان به مدارك و اسناد و منابع تاریخی محض ، به فرض دسترسی به همه آنها ، اکتفا کرد بلکه پرارزشتین و قابل اعتمادترین و موثقتین مواد و مطالب و مدارك را در این باره از خلال دواوین شعرا و آثار ادبی و منابع و کتب صوفیه و تذکره‌ها و افسانه‌ها و قصص و تمثیلات و داستانها و منظومه‌های عامیانه باید به دست آورد و آنگاه از پرتو تطبیق حاصل این استقراء با مواد موجود در کتابهای تاریخ و نتایج و قرائن ناشی از کاوشهای باستان شناسی طرح تاریخ کامل ایران را تهیه و تنظیم کرد .

در زمینه فرهنگ ایران نیز - که به طور کلی شامل زمان و ادبیات و لغت و فقه‌اللغه و زبان شناسی و لهجه شناسی و آثار و ادبیات عامیانه ایرانی و فلسفه و عرفان و دیگر مظاهر و تجلیات ذوق و اندیشه ایرانی در ادوار باستان و میانه و جدید است - بیشتر و بیشتر از هر کار گرد آوردن و طبع و نشر انتقادی مواد و مدارك ضرورت دارد و پس از این مرحله است که پژوهندگان و محققان خواهند توانست بی‌دغدغه خاطر و باکمال اطمینان در طریق جمع و تدوین فرهنگ ایران و تحقیق و تتبع درباره آن گامهای استوار بردارند .

مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران وابسته به دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز به اقتضای این ضرورت به وجود آمده و می‌کوشد تا بخشی از این آرمان و جزئی از این نیت را از قوه به فعل بیاورد و در حدود امکانات ناچیز خود وظیفه‌ای را که برعهده دارد انجام بدهد.

نشریات مؤسسه که تجلی کوشش همکاران ما به‌شمار می‌رود در زمینه تاریخ و زبان و ادبیات و دیگر مظاهر فرهنگ و معارف ایرانی اعم از تألیف و تحقیق و تصحیح انتقادی متون نظم و نثر و ترجمه آثار و تألیفات مفید دیگران درسلسله‌های مخصوص انتشار می‌یابد.

* * *

شعر فارسی یکی از مظاهر بسیار مهم ادبیات و فرهنگ و ذوق و هنر ایرانی و دارای مختصات و مزایای منحصر به فرد است. خوگرایی طبیعت ایرانی با شعر فارسی تا جایی است که شناخت صفات شعر فارسی را برای ما ایرانیان دشوار می‌سازد و همچنانکه انسان از شناخت ژرف جسم و جان خویشتن محروم است یک ایرانی نیز در عین حال بهره‌مندی فطری و التذاکلی از شعر فارسی قادر به احساس ویژگیهای آن نیست.

شعر فارسی مجموعه و ترکیبی شگفت‌انگیز از هماهنگیهای وزنی و آهنگی و تناسبهای باریک معنوی و لفظی است و قالبی سحرآمیز برای انواع مسائل و موضوعها و مضامین و تخیلات و تجلیات گوناگون ذوق و اندیشه به‌شمار می‌رود و با سنتهای خود در جنب زبان گفتار و نثر زبانی دیگر با نیرو و بلاغتی بیشتر و محدودیتی کمتر به وجود آورده است.

روی هم رفته می‌توان این عقیده فلسفی را اظهار داشت که اگر زبان گفتار و نثر وسیله بیان مفاهیم و معانی سطحی و ظاهری و محافظه‌کارانه باشد زبان شعر وسیله یا بهانه صراحت و طغیان روحی و جلوه‌گاه «وجدان ناخودآگاه فردی و اجتماعی» و احساسات بی‌پیرایه و تلقی خالصانه نسبت به مسائل محسوب می‌شود.

تأثیر شعر فارسی در زبان فارسی دارای جنبه‌ها و کیفیتهای مثبت و منفی است، یعنی از یک سوی امتزاج خارق‌العاده زبان گفتار و نثر با عناصر شعری بر ظرفیت و رسایی زبان افزوده و از سوی دیگر همین نفوذ و تأثیر و ایجاد چارچوبه مشخص و شیوه ممتاز برای طرز تعبیر و بیان از تحول طبیعی زبان فارسی تا حدی

جلوگیری کرده است .

بررسی عمیق کلیه دیوانهای سخنوران ایران در حکم بررسی کلیه آثار و مواد ادبی و فلسفی و علمی و دینی و مذهبی و روایات و افسانه‌ها و نوادر وقایع تاریخ ایران و اسلام است و مسلماً جزئیات مسائل اجتماعی و وقایع تاریخی و رسوم و آداب و سنن مردم ایران آنچنانکه در دیوانهای شعر و همچنین آثار ادبی و عرفانی منعکس است در کتابهای مدون و مستقل تاریخی انعکاس ندارد .

سرنوشت شعر فارسی مفصل است و این کتاب زرین از لحاظ سبک و انواع و مضامین و لفظ و معنی ابواب و فصول متنوع و متعدد دارد، ولی در هر حال هرگز و در هیچ زمانی از بین نرفته و همیشه در ردیف مسائل و عوامل فعال در زندگی مردم ایران قرار داشته است چنانکه هم امروز نیز از عناصر ارزنده اجتماعی و فرهنگی میهن ما محسوب است .

* * *

بعضی محققان از عهد مغول و ایلخانان به عنوان دوران رکود شعر و ادب یاد کرده‌اند . اگرچه این داوری از جهاتی قابل توجه است و نمی‌توان شعر و ادب را در ردیف ویژگیهای این روزگار، از قبیل تشکیل و تأسیس حوزه‌های بزرگ علمی و رواج تاریخ‌نویسی منثور و منظوم و گسترش دامنه تصوف خانقاهی، محسوب داشت ولی نادیده گرفتن اهمیت ادبی دوره‌ای که سرآغازی چون مولوی و فخرالدین عراقی و سعدی و سرانجامی چون حافظ و نمایندگانمانند مولانا همای تبریزی و شیخ محمود شبستری و اوحدی مراغی دارد دور از انصاف و حاکی از عدم شناخت ارزشهای واقعی شعر و ادب است . گمان می‌رود تصور رکود شعر و شاعری در این دوره از آنجا سرچشمه گرفته است که غالباً موازین شعر و ادب دیوانی و معیارهای اعصار درخشان قصیده‌سرایی را ملاک مسلم شعر و شاعری پنداشته و نتوانسته‌اند ارج و اعتبار ادبی دورانی را که آثاری چون غزلهای عراقی و غزلهای همای و گلشن‌راز جانشین قصاید فرخی و انوری و عنصری و امیرمعزی و خاقانی می‌شود به درستی دریابند.

دیوان همای تبریزی، که یکی از شاعران و عارفان نامدار آذربایجان در دوره ایلخانان است، از جنبه‌های گوناگون اهمیت دارد . شعر همای نمونه برجسته شعر و شاعری در آذربایجان در سده هفتم و آغاز سده هشتم و نماینده رواج زبان فارسی دری به عنوان تنها زبان شعر و ادب در آن سامان است و از لحاظ تأثیر از

گویندگان گذشته و تأثیر در شاعران آینده و توجه خاص به شیوه غزل سعدی و احتوا بر نمونه زبان محلی تبریز یکی از مراجع پژوهش درباره تحول شعر فارسی و لهجه شناسی ایرانی به شمار می رود. شخصیت عرفانی همام، که تظاهری چندان در دیوانش ندارد، و حرمت معنوی و روحانی او در پیشگاه صدور و بزرگان عصر که به تفصیل در مقدمه مصحح آمده است نیز ارزش دیوان همام را آشکار می سازد.

دیوان همام که از پرتو کوشش و همت و بصیرت و دقت آقای دکتر رشید عیوضی استاد شایسته دانشکده ادبیات و علوم انسانی و عضو مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران به زیور تصحیح و طبع آراسته شده شماره ۱۸ از انتشارات مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران و پنجمین شماره از سلسله متون فارسی است.

در تصحیح دیوان حاضر از يك نسخه کامل (نسخه پاریس) و يك نسخه اندکی ناقص (نسخه لاهور) و نه جنگ خطی استفاده شده و مصحح محترم با افزودن مقدمه ای فاضلانه متضمن تشریح شیوه تصحیح و معرفی نسخه های خطی و شرح حال و آثار همام بر فواید کتاب افزوده اند.

طبع و نشر دیوان همام با این دقت و امانت، در این زمان که تصحیح انتقادی در مفهوم حقیقی حکم سیمرخ و کیمیا را دارد، از هر حیث مایه خوشوقتی است و باید از آقای دکتر رشید عیوضی که با صرف سالی چند از عمر گرانمایه حصول چنین توفیقی را میسر ساخته و امکان ادامه راه و روش گذشتگان را نشان داده اند سپاسگزار باشیم. اگر همام در غزل مشهور زیر، که ظاهراً تحت تأثیر اشتهار جهانگیر سعدی و در حالت منافست نسبت به شیخ شیراز سروده، از بخت خویشتن گله دارد با انتشار این دیوان که به همت یکی از فرزندان تبریز سمت تمام و انجام پذیرفته «سخن دلفریب و شیرین» وی پس از قرنهای دوری و پرده نشینی «از پرده به مجلس» می آید و حلاوت این رضایت مرارت آن شکایت را به فراموشی می سپارد:

به يك کرشمه توانی که کار ما سازی ولی به چاره بیچارگان نپردازی
همام را سخن دلفریب و شیرین است ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی
بی تردید استفاده پژوهندگان و خواستاران و شادی روان مولانا همام الدین
تبریزی پاداش شایسته این همت و خلعت خواهد بود.

تبریز - ۲۴ خرداد ماه ۱۳۵۱ هجری شمسی

منوچهر مرتضوی

فهرست مطالب

هـ	دیباجه
د	فهرست مطالب
يك	سر آغاز
چهار	روش تصحیح
هفت	ترتیب دیوان حاضر
هشت	مشخصات نسخه‌های مورد استفاده
بیست و شش	چند نکته
بیست و هفت	سپاس‌گزاری

ترجمهٔ حال و شرح آثار همام تبریزی

۱- ترجمهٔ حال

سی و يك	۱- نام
سی و دو	۲- نسب
سی و چهار	۳- زادگاه
سی و پنج	۴- تاریخ تولد و مدت عمر
سی و پنج	۵- وفات
سی و هفت	۶- آرامگاه
سی و هشت	۷- محیط تربیتی و استادان
سی و نه	۸- مذهب
چهل و يك	۹- عرفان
چهل و دو	۱۰- هیئت ظاهری
	۱۱- سفرها:

- ۱- سفر بغداد
چهل و سه
۲- سفر روم
چهل و سه
۳- سفر مکه
چهل و پنج
۱۲- مقام و شخصیت همام
چهل و شش
۲- شرح آثار

۱- آثار :

- الف - نثر
ب - نظم
۲- تأثرات و تأثیرات همام
الف - شاعران پیشین :

- ۱- سنایی غزنوی
۲- انوری ابیوردی
۳- نظامی گنجوی
ب - شاعران معاصر :

- ۱- قطب الدین عتیقی
۲- سعدی شیرازی
۳- پور بهای جامی
۴- امیر خسرو دهلوی
ج - شاعران بعد از او :

- ۱- عبید زاکانی
۲- حافظ شیرازی
۳- کمال خجندی
۴- شمس مغربی
۳- ممدوحان :

الف - پادشاهان :

- ۱- سلطان احمد تگودار
۲- غازان خان
۳- سلطان محمد خدا بنده
ب - وزیران و وزیرزاده :

- ۱- صاحب دیوان خواجه شمس‌الدین محمد جوینی هفتاد و دو
 ۲- خواجه شرف‌الدین هارون جوینی هفتاد و پنج
 ۳- صاحب دیوان سعدالدین محمد بن علی مستوفی ساوجی هفتاد و هفت
 ۴- خواجه رشیدالدین فضل‌الله هفتاد و هشت
 ج - عالمان :

- ۱- مولانا قاضی محیی‌الدین هفتاد و نه
 ۲- نجم‌الدین عبدالغفار هشتاد
 ۳- مولانا قطب‌الدین شیرازی هشتاد و یک
 ۴- شیخ ابراهیم حمویه‌بی هشتاد و دو
 تکمله هشتاد و سه

متن دیوان مولانا همادالدین تبریزی

- مقدمه ۱
 قسم اول در شعر عربی ۷-۲۴
 قسم دوم در شعر پارسی ۲۵-۲۸۱
 توحید - نعت - مدایح - مواعظ ۲۹-۵۴
 غزلیات : ۵۵-۱۶۴

این زاب و خاك نیست كه جانی مصور
 است ۶۷
 اینك آن روی مبارك كه سزای نظر است ۶۸
 باردل بر تن نهادن كار از باب دل است ۷۰
 بجز از صورت آراسته چیزی دگر است ۶۸
 بدیدم چشم مست رفتن از دست ۶۲
 بوی خوشهت همراه باد صباست ۶۴
 به شب ماهی میان کاروان است ۷۲
 بی آفتاب رویت روزم بود چو موی ۷۹
 بیا بیا كه زهجر آمدم به جان ای دوست ۷۶
 ترکم زمی مغانه سرمست ۶۳
 تورا چیزی ورای حسن و آن هست ۷۷
 تو سلطانی و خورشیدت غلام است ۷۱

با آنكه بر شكستی چون زلف خویش مارا
 ۵۷
 بشنو حدیث یارما از ما نه از اغیارما ۶۰
 چون سحر از بوی گل گشت معطر هوا ۵۷
 داشتم روزی نگاری یاد می‌آید مرا ۵۹
 روی تو رگم بین مكن نسبت به خوبی ما ۵۹
 ساقی همان به كامشبی در گردش آری
 جام را ۵۸
 ما به دست خویش دادیم اختیار خویش را ۵۸
 مكن ای دوست ملامت من سودایی را ۶۰
 چشم مستش دوش می‌دیدم به خواب ۶۱
 منتظر باشند شبها عاشقان ناکرده خواب ۶۱
 از سوز دل مات همانا خبری نیست ۷۸

آنچه باید همه داری و نداری مانند ۹۴
 آنرا که حسن و شکل و شمایل چنین بود ۹۷
 اگر بختم دهد یاری که یارم هم نشین باشد ۸۶
 اگر نگار من از رخ نقاب بگشاید ۱۰۰
 اهل دل در هوس عشق تو سرگردانند ۹۵
 ای سراندازان سراندازی کنید ۱۰۶
 این مقلان که با خبر از روز محشرند ۹۲
 بر سر کوی تو سرها می رود ۹۸
 برو ای زاهد مغرور و مده ما را پند ۸۸
 بنامیزد چنانست آفریدند ۹۲
 بوسه بی را گر به جان شاید خرید ۱۰۰
 بهشت روی تو را پاک دیده بی باید ۱۰۱
 به کوی دوست که وهم و خیال ره نبرد ۹۳
 بیا دمی بنشین تادلم بیاساید ۱۰۱
 جان را به جای جانی جای تو کس نگیرد ۸۴
 جان را به جای زلفت جای دگر نباشد ۸۵
 جانها در آتشند که جانان همی رود ۹۹
 چشم بد دور که زیبا تر ازین نتوان بود ۹۶
 چو رخسارت گل رنگین نباشد ۸۶
 چو چشم مست بدان زلف تا بدار آید ۱۰۳
 چون قامت تو سروی در بوستان نروید ۱۰۷
 دردمندان را ز بوی دوست درمان می رسد ۸۵
 دل به کنج عافیت چون پای در دامان کشید ۱۰۵
 دلم ز عهدۀ عشقت برون نمی آید ۱۰۲
 دلم شکست بدان زلفهای پرشکش ۸۱
 دوست آن دارد و آن است که جان می بخشد ۸۷
 دوستان از دوستان یاد آورید ۱۰۵

چشم مستانه تو آفت هشیاران است ۷۴
 چون لب از مصرکی خیزد نبات ۶۲
 حسنت چو اشتیاق دلم بی نهایت است ۶۶
 حسن تو را ممالک دلها مسخر است ۶۹
 حسنی که هست روی تو را بی نهایت است ۶۶
 خانه امروز بهشت است که رضوان اینجا است ۶۶
 خرامان می رود آن سرو قامت ۷۹
 در پی آن می دوید دل که نگاری کجاست ۶۵
 در شهر بگویند چه فریاد و فغان است ۷۲
 دوستی دامت آسان نتوان داد زدست ۷۵
 رویت به هر انجمن دریغ است ۶۹
 ز جانان مهر و از ما جان فشانی ست ۷۷
 سری دارم ز سودای تو سرمست ۶۴
 شب دراز که مانند زلف یار من است ۷۴
 فتنه از بالای تو بالا گرفت ۷۸
 فراق آن قلدو قامت قیامت است ۷۹
 کرد طلوع آفتاب خیز برون بر چراغ ۶۵
 مرا تویی ز جهان آرزوی جان ای دوست ۷۶
 مرا دماغ ز بوی هوز مشکین است ۷۵
 مشتاق ساربان که مرا پای در گل است ۷۰
 نه باغ بود و نه انگور و می نه باده پرست ۶۴
 وداع چون تو نگاری نه کار آسان است ۷۳
 یار ما محمل نشین و ساربان مستعجل است ۷۱
 یاری که رخسار قبله صاحب نظران است ۷۳
 چون کرد دیگر آن بت چابک سوار کوچ ۸۰
 از وقت صبح هست دلم را صفای صبح ۸۱
 آن نه نقشی ست که در خاطر نقاش آید ۱۰۴

۱- مطلع این غزل مصرع نیست ، آخرین حرف قافیه آن «ت» است .

۲- این غزل مطلع مصرع ندارد ، آخرین حرف مصراع دوم ابیات آن «د» است .

- رندی و بر ناپیشه‌یی میرمغان را می‌رسد ۸۴
 رویت به ازان آمدانصاف که می‌باید ۱۰۲
 روی زیبا چون تماشا را به گلزار آورد ۸۳
 زاهدان با شاهدان همخانه‌اند ۹۱
 زکوی دوست مرا ناگزیر خواهد بود ۹۵
 زلف ترکمن صبا هر دم مشوش می‌کند ۹۴
 زینهار ای دل‌گرت با عشق پیوندی بود ۹۸
 سالها باید که چون تو ماهی از دوران
 بر آید ۱۰۳
 سر تا قدم به آب حیات سرشته‌اند ۸۹
 سلطان جان ز عالم علوی نگاه کرد ۸۳
 عاقلان از غافلان اسرار خود پوشیده‌اند ۹۰
 عشق از صورت او آینه‌ی جان بنمود ۹۹
 قومی که ره به منزل خوبان همی برند ۹۳
 گرچه سیاحان جهان گردیده‌اند ۹۰
 ماه‌رویان زلف‌مشکین را پریشان کرده‌اند ۸۹
 مرا چو نام لب بر سر زبان آید ۱۰۴
 مگر سنگین دل است وجان ندارد ۸۳
 میان ما و شما بود پیش از آن پیوند ۸۸
 می‌روی وز بی‌تو پیران و جوان می‌نگرند ۹۳
 نبات بر لب شکر برآمد ۸۸
 نظرها محرم رویت نبودند ۹۱
 نفس کافر کیش را عشق تو درایمان کشید
 ۱۰۶
 نی‌بی‌نوا ز شکر به‌نوا شکر فشان شد ۸۷
 هر کاو سرتو دارد پروای سر ندارد ۸۲
 هر که او عاشق جمال بود ۹۶
 هوس عمر عزیزم ز برای تو بود ۹۷
 یاد باد آن راحت جان یاد باد ۸۱
 آفتابی وز مه‌ر همه دلها محروم ۱۰۹
 از آن شکل و شمایل چشم بد دور ۱۱۰
 اینک نسیمی می‌دمد کز دوست می‌آرد
 خیر ۱۰۷
 دمی وصال تو از هر چه در جهان خوشتر ۱۰۸
 دوش از لب‌ت بوده‌ام ای مهربان شکر ۱۰۸
 لب‌ت هست آب حیات دگر ۱۰۹
 غرض ز دیدن‌شام و دیار مصر و حجاز ۱۱۰
 رفتیم ما و عشق تو اندر میان هنوز ۱۱۰
 اشتیاقی به مرادی نفروشد درویش ۱۱۳
 این نه‌دردی‌ست که بی‌دوست بود درمانش
 ۱۱۲
 برو با ما صلاح و زهد مفروش ۱۱۲
 پرده‌خویش تویی پرده‌برانند از زبیش ۱۱۳
 چه می‌خورده‌ست چشم نیم‌خوابش ۱۱۱
 زهی شمایل موزون و قد دل‌بندش ۱۱۱
 عاشق کسی بود که کشد بار یار خویش ۱۱۴
 نبود خلاص ما را ز دو چشم شوخ‌شنگش
 ۱۱۱
 دوش بامن لطف‌کی آغاز کرد آن دل‌برک ۱۱۴
 ای سر زلف‌خوشت سلسله‌جناب‌دل ۱۱۶
 چو ترکمن بگشاید بر ابرو آن کاکول ۱۱۷
 زهی مقبل که شد پیش تو مقبول ۱۱۷
 که می‌گوید که هست این صورت از گل ۱۱۵
 ما می‌رویم داده تو را یادگار دل ۱۱۶
 وداع یار و دیارم چو بگذرد به خیال ۱۱۵
 آرزو مندم و لیکن کو قدم ۱۱۸
 این منم در صحبت جانان که جان می‌پرورم
 ۱۲۲
 بلبلان راهمه شب خواب نیاید زان بیم ۱۲۸
 پیش یاران امشب ناخوانده مهمان آمدم
 ۱۲۱
 تاکی آخر ز غمت ناله شبگیر کنم ۱۲۶

چيست دولت صحبت صاحب دلان دریافتن

۱۳۴

خیالی بود و خوابی وصل یاران ۱۳۳

دارم امید وصل تمنای من بین ۱۳۹

در باغ چو بالایت سروی نتوان دیدن ۱۳۶

شیوه مردان نباشد عشق پنهان باختن ۱۳۴

عاشقی چیست به جان بنده جانان بودن ۱۳۵

عجب باشد تن از جان آفریدن ۱۳۷

غنچه خندان فدا بدت چو بگشایی دهن ۱۳۲

ملامت می کند دشمن مرا در عشق ورزیدن

۱۳۶

نیاید در قلم یارا حدیث آرزو مندان ۱۳۳

ای صبا آنچه شنیدی ز لب یار بگو ۱۴۲

پاك چشماند مرد روی تو ۱۴۱

چون منی را کی رسد روی جهان آرای

تو ۱۴۱

حدیث زلف و خال و چشم و ابرو ۱۴۰

کشم نقد جان را به بازار او ۱۴۰

اثر لطف خدایی که چنین زیبایی ۱۶۲

از تشنگی بمردم ای آب زندگانی ۱۵۷

اکنون که نیست ما را بادوستان و صالی ۱۵۵

اگر نه روی تو باشد کجا برم دنیی ۱۴۳

الا ای ماه کتعی بر آ از چاه ظلمانی ۱۵۷

ای آفتاب خوبان وی آیت الهی ۱۶۱

ای باد نوبهاری بوی بهشت داری ۱۴۸

ای خواب که می بینمت از بهر خیالی ۱۵۵

ای گل از غنچه کی برون آیی ۱۶۲

ای منزل مبارک می بخشیم صفایی ۱۶۳

ای نسیم سحری هیچ سر آن داری ۱۴۸

ای نور دیده دل از دیده هانهای ۱۵۸

باز ای مطرب حدیثی در میان انداختی ۱۴۴

تا نفس هست به روی تو بر آید نفسم ۱۲۴

چشم خود را دوست می دارم که رویش

۱۱۹

چون سر زلف تو بر عارض زیبا دیدم ۱۲۲

دران نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم ۱۲۴

در رخت می نگرم صورت جان می بینم ۱۲۷

ساقیا بر سر جان بارگران است تنم ۱۲۵

سعادت که ز ناگه در آمدی ز درم ۱۲۳

عالمی را به جمالت نگران می بینم ۱۲۷

عنبرین است به ذکر تو نفسها که ز نم ۱۲۵

کجا روم که کمند تو می کشد بازم ۱۲۳

ما به بوی زلف یار مهربان آسوده ایم ۱۲۹

ما گرچه ز خدمتت جداییم ۱۳۰

ماه ز مشرق طلوع کرد چو رویت تمام ۱۱۸

مرا چو سرو تو باید به بوستان چه کنم ۱۲۶

من از دنیا و مافیها دل اندر نیکوان بستم ۱۲۰

من به امید تو از راه دراز آمده ام ۱۱۹

نرسیده ست به گوش تو مگر فریادم ۱۲۱

نوبهار و بوی زلف یار و انفاس نسیم ۱۲۹

هزاران نقش گوناگون بیستم ۱۲۰

ای آرزوی چشمم رویت به خواب دیدن ۱۳۵

ای پیش نقش روی تو صاحب دلان

۱۳۰

ای سواد زلف تو سودای من ۱۳۸

بر کف ماه نیکوان جام چو آفتاب بین ۱۳۹

به معنی چون شود صورت مزین ۱۳۱

تازه شود حیات ما چون بگشاید او دهن ۱۳۱

تا سرم خالی نگردد از خیال ما ومن ۱۳۲

تا عقل کل حیران شود برقع ز رخ یگسو

۱۳۸

ترك مه پیکر من تا که برفت از بر من ۱۳۸

در آرزوی تو گشتم به هر دیار بسی ۱۵۳	بازیچه نیست آخر آیین عشق بازی ۱۵۱
در غیر تم که با خود همراز و همنشینی ۱۶۰	بدین ملاحظت و حسن و لطافت و معنی ۱۴۳
دیگر نخوانم جان تو را زیرا که از جان خوشتری ۱۵۰	برای دیدن رویت خوش است بینایی ۱۶۳
ز بهر تو باید مرا زندگانی ۱۶۰	بر دل از زلف چو زنجیر تو دارم بندی ۱۴۶
شب دوشینه خیالت به عبادت سحری ۱۴۷	بشنو زنی سماعی به زبان بی زبانی ۱۵۸
کو جوانی تافدای عشق خوبان کردمی ۱۵۶	بگذشت بر نظارگان نگذاشت در قالب دلی ۱۵۴
کیست کاین فتنه نشاند که تو می آغازی ۱۵۳	به جای هر سر مویی گرم بود جانی ۱۵۹
گر دلم را اشتیاق روی یاران نیستی ۱۴۵	به خوبی ست هر دل نوازی ایازی ۱۵۲
گفت از برای چیدن گل در چمن شدی ۱۴۵	به یک کرشمه توانی که کارما سازی ۱۵۲
گلستانی و ما مستان بویی ۱۶۴	یک مبارک است نسیم سحرگهی ۱۶۰
ماه رو یادوش عزم جام و ساغر کرده ای ۱۴۴	ترسابعهی ناگه بر کف می کلناری ۱۴۸
میاد دل ز هوای تو یک زمان خالی ۱۵۶	تو به کردم که نخوانم دگر ت ماه و پری ۱۴۶
معذورم اگر ورزم سودای چنین یاری ۱۵۰	چو بالای تو گر سروی میان بوستانستی ۱۴۵
می آمد و خلق شهر در پی ۱۴۲	چون بگذرد به شهر چنین سرو قامتی ۱۴۵
می کند بوی تو با باد صبا همراهی ۱۶۱	خجسته زمانی و خوش روزگاری ۱۴۹
نه چنان مست و خرابم زد و چشم ساقی ۱۵۴	دانی چگونه باشد از دوستان جدایی ۱۶۴
۱۶۵-۱۷۶	مراثی
۱۷۷-۱۹۳	مقطعات و اخوانیات
۱۹۵-۲۰۲	مفردات
۲۰۳-۲۲۱	رباعیات
۲۲۳-۲۵۶	کتاب مثنویات
۲۳۰	در نعت سید المرسلین محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیه
۲۳۵	در وصف خلیفه اول
۲۳۵	در وصف خلیفه دوم
۲۳۶	در وصف خلیفه سوم
۲۳۶	در وصف خلیفه چهارم و فرزندان او و دو عم و یاران پیامبر ص
۲۳۷	در وصف عشق
۲۴۳	در ستایش علمی که بدان مستفید توان شد

۲۴۷	در مذمت واعظانی که بفرمایند و به سخن خود عمل نکنند
۲۴۸	در مدح واعظان متدین
۲۵۰	فی التواضع
۲۵۲	فی مذمة الدنيا
۲۵۳	فی مذمة الشهوة
۲۵۴	فی الموعظه
۲۵۴	حکایت
۲۵۷-۲۸۱	کتاب صحبت نامه
۲۶۰	در سبب نظم کتاب
۲۶۰	در حقوق صحبت
۲۶۲	در وفا
۲۶۳	در غنیمت دانستن جوانی
۲۶۴	غزل
۲۶۴	در غنیمت دانستن صحبت یاران
۲۶۵	در مدح خواجه هارون
۲۶۷	در مراتب خاصان و تقریر حال ایشان
۲۷۰	در ستایش معشوق
۲۷۱	در وصف محبوب
۲۷۵	غزل
۲۷۵	در غیرت عشق
۲۷۶	در فراق محبوب و شکایت روزگار
۲۷۷	غزل
۲۷۸	لا به کردن با معشوق
۲۷۹	مثنوی
۲۷۹	غزل
۲۸۰	در زاری کردن عاشق با معشوق
۲۸۳-۳۰۵	یادداشتها
۳۰۷-۳۱۷	فهرستها
۳۰۹	۱- نام کسان
۳۱۲	۲- نام جایها
۳۱۳	۳- کتابها
۳۱۴	فهرست منابع

به نام خدا

سر آغاز

گویی خدای بزرگ چنین خواسته بود که دیوان کامل « مولانا همام الدین تبریزی » به دست یکی از فرزندان تبریز تصحیح و طبع گردد. چه، با آن که سالهاست که محققان ادب فارسی به تصحیح و تنقیح دیوانها و دیگر متنهای ادبی سرگردمند و لی تا امروز کسی به طبع شایسته این دیوان دست نبرده بود^۱. شادروان محمد قزوینی سالها پیش^۲ می خواسته است که این دیوان را به طبع برساند^۳ ولی آرزوی آن مرد بزرگ به تحقق نپیوست و روی در نقاب خاک کشید .

-
- ۱- از اشعار همام تبریزی تاکنون فقط دو منتخب چاپی دیده ام : نخستین دفتر کوچکی است شامل ۲۶۴ بیت که به سال ۱۳۰۹ ه. ش. توسط کتابخانه ادبیه در تبریز انتشار یافته و دیگری منتخبیست شامل هشتصد بیت (به تقریب) که با تصحیح ذوقی آقای مؤید ثابتی به سال ۱۳۳۳ ه. ش. ظاهراً در تهران به طبع رسیده است . آقای خان بابا مشار از يك چاپ سنگی نیز خبر می دهند (فهرست کتابهای چاپی فارسی ، ستون ۷۶۵) ولی من هنوز آن را ندیده ام .
 - ۲- درمیان سالهای ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۵ ه. ق. که مشغول تصحیح و طبع تاریخ جهان گشا بوده است .

۳- در کتاب « یادداشتهای قزوینی » (ج ۴، ص ۲۶۸) چنین آمده است : « دیوان همام تبریزی ... که نسخه نسبتاً خوبی از آن مورخه ۸۱۶ در کتابخانه ملی پاریس به علامت S.P. 1531 موجود است . اغلب اشعارش در مدح سلاطین و اعیان و رجال عهد مغول است مانند صاحب دیوان (و) رشیدالدین وزیر و غازان و سلطان احمد [تکودار] و غیرهم، و مزیت دیگر آن آنکه چون معاصر و رقیب شیخ سعدی بوده است اغلب غزلیات او را جواب گفته است لهذا حتماً شایسته طبع است، و اگر عمری باقی ماند پس از اختتام جهان گشا باید این دیوان را به مخارج اوقاف گیب به طبع رسانید . »

خدا را سپاس می‌گزارم که من ناتوان را توانایی داد تا دیوانی در خور مقام
والای مولانا همام‌الدین تبریزی طبع و نشر کنم.

✱

هفت سال پیش غزلی از همام می‌خواندم^۱ یکباره بر آن شدم که به تصحیح و
طبع دیوان او همت گمارم. روزی این نیت خود را در محضر استادم آقای دکتر منوچهر
مرتضوی بر زبان آوردم. چند روز گذشت باز اتفاق ملاقات افتاد. در این دیدار استاد
نشانه و شماره دیوان همام را که به سال ۸۱۶ ه. ق. استنساخ شده و در کتابخانه ملی
پاریس است^۲ به علاوه نشانه و شماره دو جُنگ خطی که هریک دارای چند غزل از
همام بود به من لطف فرمودند و به تصحیح انتقادی آن دیوان تشویق کردند^۳.

بی‌درنگ میکرو فیلم آنها را خواستم و از پرتو لطف مسئولان کتابخانه یاد
شده میکرو فیلم‌ها به زودی رسید و نسخه عکسی تهیه شد. با اشتیاق تمام شروع به کار
کردم، ولی کار به آن آسانها نبود که من پنداشته بودم؛ چه، این نسخه اگرچه به
دست یکی از خوش نویسان استاد قرن نهم با خط نستعلیق بسیار زیبا استنساخ شده
ولی در بسیار جاها یا ناخواناست یا نادرست؛ و این هر دو عیب در اشعار عربی به حد
اعلامی رسد. گذشته از آن چون برای تصحیح انتقادی هر متن دست کم دو نسخه بایسته
است لذا فهرستهای موجود کتابخانه‌های مختلف داخلی و خارجی را نگرستم ولی
خبری از نسخه‌یی دیگر به دست نیامد. ناچار می‌بایست از جُنکها سود جویم.

۱- خوب به یاد دارم که همان غزلی است که در دیوان حاضر به شماره ۲۱۳ آمده و مطلعش
چنین است:

اثر لطف خدایی که چنین زیبایی تا تو منظور منی شاکرم از بینایی

۲- وصف این نسخه خواهد آمد و همین نسخه است که اساس طبع دیوان حاضر قرار
گرفته است.

۳- این نخستین محبت ایشان در حق من نبود؛ نیکبهای ایشان بیرون از حد وصف و
بیان است؛ به قول حافظ:

من که سر دریاورم به دو کون گردنم زیر بار منت اوست

هرجا در جنگی شعری از همام بود میکرو فیلم آن را تهیه کردم، جنگی نیز دانشمند ارجمند آقای حاجی میرزا جعفر سلطان القرایبی مرحمت فرمودند. اما پس از گرد آمدن همه آنها معلوم شد که روی هم رفته چهل پنجاه غزل است که در همه جنگها تکرار شده است. با این همه از شوق من در تصحیح این دیوان نکاست. با دل گرمی بر سر کار شدم و خواندن و رونویس کردن را با علاقه تمام دنبال کردم. در خواندن و تصحیح متن به خصوص اشعار عربی از عنایت بی دریغ استادان ارجمند آقایان دکتر عبدالرسول خیامپور، احمد ترجانی زاده و دکتر عبدالامیر سلیم بهره ها یافتم. همچنین از نظرهای صایب و سودمند دانشمند گرامی آقای حاج میرزا جعفر سلطان القرایبی و برادر ارجمند ایشان آقای حاجی میرزا علی آقا سلطان القرایبی برخوردار گشتم^۱. با این همه کار تصحیح این دیوان به پایان نیامد و من همچنان در اوایل کار مانده بودم زیرا هنوز در حدود چهار صد مورد حل نشده بود و من یا می بایست به تصحیح ذوقی دست یازم و یا موارد مشکوک و نادرست را همچنان باقی بگذارم و با ذکر آن موارد طبع کتاب را به پایان برسانم. شیوه نخستین را درست نمی دانستم و طریق دوم را حیف می دیدم. روزگاری همچنان با دو دلی گذشت تا آن که در پاییز سال ۱۳۴۵ ه. ش. استاد ارجمند آقای دکتر یحیی ماهیار توابی مژده دادند که در لاهور از نسخه یی از دیوان همام میکرو فیلم برداشته اند که به سال ۸۲۱ ه. ق. استنساخ شده است^۲ و پس از دو هفته نسخه عکسی آن را فرستادند. سپاس گزاری از مراحم دایم ایشان را بر خود عین فرض می دانم.

این نسخه که با خط نستعلیق بسیار زیبا و لطیف و در نهایت پاکیزگی استنساخ شده در تصحیح دیوان عظیم مؤثر افتاد. نوش دارویی بود که به هنگام رسید. و اگر

۱- هرجا که از نظرهای سروران گرامی بهره مند گشته ام در حاشیه با ذکر مورد نام عزیزشان را یاد کرده ام.

۲- وصف این نسخه خواهد آمد.

این نسخه به دست نمی آمد تصحیح انتقادی این دیوان بدین شکل امکان پذیر نبود؛ دروغ که در حدود يك چهارم از آغاز آن افتاده و در نتیجه اشعار عربی و مدایح و قصاید کلاً و غزلها از «الف» تا نزدیک به پایان «د»^۱ از میان رفته ولی بقیه پاکیزه و دست نخورده باقی مانده است. تصحیح و مقابله اشعاری که در این نسخه نیز بود به زودی پایان پذیرفت ولی تصحیح يك چهارم نخستین زمانی دراز وقت گرفت زیرا من می خواستم برای هر شعر دست کم يك نسخه دیگر نیز پیدا کنم تا تصحیح و مقابله مفهوم داشته باشد و برای نیل به این مقصود بسیار کوشیدم. اگرچه این کوششها بی نتیجه نبود ولی باز برای قسمتی از اشعار نسخه بدل پیدا نشد.

روش تصحیح

منظور از تصحیح انتقادی هر متن تهیه نسخه یی است مطابق یا دست کم نزدیک به آنچه از زیر قلم مؤلف یا شاعری بیرون آمده است و برای نیل به این هدف دانشمندان روشهایی به وجود آورده اند. بهترین و مطمئن ترین آنها همان است که بسیاری از خاورشناسان و برخی از محققان ایرانی پذیرفته اند.

اساس این روش علمی به اجمال چنین است که صحیح ترین نسخه ها را که معمولاً کهن ترین آنهاست نسخه اساس قرار می دهند آن گاه آن را با يك یا چند نسخه دیگر که از لحاظ اهمیت در درجه دوم یا سوم به شمار می آیند مطابقت می دهند و اختلافات آنها را با نسخه اساس در حاشیه ضبط می کنند و در هر جا که نسخه اساس نادرست و نسخه بدل ها درست باشد وجه تصحیح را در متن و ناصحیح را در حاشیه می آورند

۱- منظور حرف «د» ماقبل ساکن جز عله است که از آن هفت غزل مانده و عجیب است که پیش از این هفت غزل سه غزل با قافیه «د» ماقبل متحرک یا عله هست در حالی که پس از هفت غزل مزبور قافیه «د» ماقبل ساکن جز عله با عنوان «حرف الذال» آغاز می شود و نخستین غزل هم «روی زیبا گر تماشا را به گلزار آورد» است.



و در هر مورد توضیح می‌دهند. دشوارترین وظیفه مصحح مطابقت دادن نسخه‌ها و ضبط دقیق اختلافات و انتخاب وجوه صحیح از نسخه بدل‌هاست بخصوص در مورد اخیر مصحح نباید ذوق و سلیقه خود را دخالت بدهد زیرا همه گمراهی‌ها از همین ذوق سرچشمه می‌گیرد. برای احتراز از هرگونه گمراهی تا وقتی که دلیل کافی برای عدول از ضبط نسخه اساس نباشد باید آن را اصیل شمرد و از هرگونه تغییر خودداری کرد ولی پس از آن که با رعایت کلیه موازین و وجود دلایل و قراین کافی عدول از ضبط نسخه اساس لازم آمد در آن صورت باید وجه صحیح نسخه بدل‌ها را به متن منتقل کرد و وجه ناصحیح را در حاشیه متذکر شد.

تصحیح انتقادی دیوان حاضر برپایه روش مذکور استوار است بدین تفصیل:

۱- از دو نسخه موجود دیوان نسخه پاریس را که هم کاملتر و هم قدیمتر بود نسخه اساس قرار دادم. آن گاه آن را با نسخه لاهور مطابقت دادم و در مواردی که نسخه لاهور ناقص بود از جنگها استفاده کردم^۱.

۲- برای هر شعر يك نسخه بدل دادم تا حواشی گران بار نگردد زیرا پس از دقت لازم در نسخه‌های دیگر مورد اختلافی ندیدم که ذکر نکردن آن نقصی به شمار آید مگر در يك مورد^۲ که تصحیح متن بدون توجه به نسخه سوم مقدور نبود؛ ولی برای ترجیح جانبی به همه نسخه‌ها مراجعه کردم.

۳- برای این که ذوق خود را برای دیگران حکم قرار نداده باشم در هر مورد کوچکترین وجه اختلاف هر دو نسخه را ذکر کردم اگرچه در غلط بودن آن وجه تردیدی نداشتم.

۴- تا جایی که ضبط نسخه اساس درست بود از آوردن آن در متن عدول نجستم و به ذکر اختلاف دیگر نسخه‌ها در حاشیه کفایت کردم ولی در مواردی که ضبط

۱- وصف همه منابع مورد استفاده خواهد آمد.

۲- غزل شماره ۱۲.

نسخه اساس را غلط تشخیص دادم وجه صواب نسخه بدل را در متن قرار دادم و ضبط نسخه اساس را به حاشیه بردم و کیفیت آن را ذکر کردم .

۵- در مواردی که برای تصحیح شعری یا نسخه بدل وجود نداشت و یا با وجود نسخه بدل باز نادرست بودن همه آنها مسلم بود اگر بارعایت کلیه موازین به طور قطعی وجهی صحیح تشخیص دادم دست به تصحیح قیاسی زدم یعنی وجه صحیح را در متن دادم و وجه ناصحیح نسخه اساس و سایر نسخه ها را در حاشیه آوردم و بانثانه « تق » (= تصحیح قیاسی) مشخص کردم تا معلوم گردد که وجه ذکر شده در متن قیاسی است؛ و اگر در تشخیص وجه صحیح نظر خود را قطعی ندانستم وجه نادرست را در متن باقی گذاشتم و وجهی را که به نظر من ارجح بود باقید « ظ » (= ظاهراً) در حاشیه آوردم.

ترتیب دیوان حاضر

در ترتیب دیوان حاضر ترتیب کلی نسخه پاریس را حفظ کردم و تغییرات زیر را در آن دادم :

۱- اشعار هر قسمت را به ترتیب حروف تهجی در تمام حروف قافیه و حروف ردیف مرتب کردم تا یافتن آنها آسان باشد .

۲- در ذکر عنوانها سعی کردم که عین عنوان مضبوط در نسخه پاریس یا مقتبسی از آن باشد و عنوانهایی از قبیل « ایضاً له » و « وقال ایضاً فی مدحه » را به کلی از متن حذف کردم و به جای آنها اشعار هر قسمت را پس از مرتب ساختن به ترتیب حروف تهجی از يك شماره گذاری کردم تا از همدیگر متمایز گردند و در کلیه موارد در حاشیه توضیح کافی دادم تا معلوم باشد که هر شعر در اصل چه عنوانی داشته و در کجا بوده است .

۳- برای آن‌که اصل نسخه پاریس محفوظ بماند اشعار آن نسخه را از ۱ تا ۴۶۵ شماره‌گذاری کردم و این شماره‌ها را در آغاز هر شعر در پهلوی عنوان یا شماره آن با خط ریز یاد کردم تا معلوم باشد که در اصل در کجا قرار داشته‌است و در پهلوی این شماره نشانه نسخه‌هایی را که در تصحیح آن شعر مورد استفاده بوده است ضبط کردم تا منابع هر شعر نیز روشن و معین باشد.

۴- اضافات هر يك از نسخه‌های مورد استفاده^۱ را در جای مناسب افزودم و در حاشیه ذکر کردم.

مشخصات نسخه‌های مورد استفاده

در تدوین و تصحیح دیوان حاضر از يك نسخه کامل و يك نسخه اندك ناقص و نه جنگ استفاده کرده‌ام. حدود تقریبی تاریخ استنساخ نسخه‌های مورد استفاده از نیمه‌های قرن هشتم تا قرن دهم هجری قمری است. اینک مشخصات همه منابع مورد استفاده را به ترتیب اهمیت در زیر می‌آورم:

پ- یعنی مجموعه متعلق به کتابخانه ملی پاریس به نشانه Sup. 1531 که شامل دیوان همام تبریزی و منظومه‌یی به نام «محبوب‌القلوب»^۲ است. این مجموعه دارای یکصد و شصت و دو برگ است به اندازه ۱۲×۱۷ سانتیمتر و جلدی چرمی سوخته مینایی دارد^۳ و در سال هشتصد و شانزده هجری قمری به دست جعفر بن علی التبریزی که از خوش‌نویسان استاد و ماهر آن عصر است^۴ با خط نستعلیق بسیار زیبا^۵

۱- از ارزش هر يك از نسخه‌ها در ضمن وصف آنها بحث خواهد شد.

۲- وصف این منظومه در پایان معرفی نسخه پ خواهد آمد.

۳- فهرست نسخ خطی کتابخانه ملی پاریس، ج ۳، ص ۸۰-۱۷۹.

۴- برای ملاحظه ترجمه حال او مراجعه فرمایند به کتاب «احوال و آثار خوش‌نویسان».

ج ۲، ص ۲۳-۱۱۴.

۵- شادروان دکتر مهدی بیانی (همان کتاب، ص ۱۲۲) خط این دیوان را «نستعلیق کتابت

خطی متوسط» دانسته است. معلوم است که با مقایسه با دیگر آثار او چنین حکم کرده است.



نسخه پاریس (از اشعار عربی)

استنساخ شده است .

دیوان همام تبریزی در صفحات ۱ الف تا ۱۲۷ ب^۱ جای گرفته است و کاتب در پایان دیوان چنین می نویسد: « تَمَّتِ الدِّیَوَانُ بِعَوْنِ اللَّهِ وَ حَسَنَ تَوْفِيقِهِ عَلٰی يَدِ الْعَبْدِ الْفَقِيرِ الْمَحْتَاجِ اِلَى رَحْمَةِ اللَّهِ تَعَالٰی جَعْفَرِ بْنِ عَلِيٍّ التَّبْرِيزِيِّ اَنْجَحَ اللَّهُ اَمَالَهٔ فِي ثَلَاثِ صَفَرٍ خَتَمَ بِالْخَيْرِ وَالظَّفَرِ لِسَنَةِ سِتٍّ عَشَرَ وَ ثَمَانِمِائَةٍ هـ » .

ترتیب اشعار و عناوین و شمارهٔ ابیات این نسخه چنین است :
ص ۱ الف: در میان ترنج به خط^۲ نسخ نوشته شده است: « دیوان مولانا همام الدین التبریزی » .

ص ۱ ب و ۲ الف: تزیینات (تمام هر دو صفحه) .
ص ۲ تا ۴ ب: مقدمه‌یی به نثر از نویسنده‌یی نامعلوم با عنوان « فی توحید الله تعالی » (با خط^۳ کوفی تزیینی) .
ص ۵ الف: در میان ترنج با خط^۴ نسخ نوشته شده است: « الوائق بالمنان ابن سیّدی میری جان » .

ص ۵ ب تا میانهٔ ص ۶ الف: قطعه‌یی شعر حاوی ۲۱ بیت از گوینده‌یی نامعلوم در مدح خواجه رشید الدین به مناسبت اصدار فرمان تدوین دیوان همام با عنوان « الحمد لله وحده » (با خط^۵ کوفی تزیینی) .

ص ۶ الف تا میانهٔ ص ۱۲ الف: اشعار عربی (قصیده، قطعه، فرد) با عنوان « القسم الاول فيما انشأ على لغة العرب موشحاً بلطائف من علوم الادب »، ۱۷۱ بیت (۹ بیت از آنها مکرر است . ۳ بیت را اثبات و ۶ بیت را حذف کردم) .

ص ۱۲ الف تا اوایل ص ۲۶ الف: مدایح و مواعظ (قصیده، غزل، قطعه) با عناوین گوناگون، ۴۲۵ بیت (۶ بیت از ابیات مکرر عربی که ذکر آن گذشت در این

۱- برابر شماره گذاری کتابخانه ملی پاریس*.



نسخه پاریس (غزلها ، شعر تبریزی همای در این صفحه است)

قسمت آمده است) .

ص ۲۶ الف تا نیمه ص ۷۹ الف : غزلیات با عنوان « فی الغزلیات » در آغاز و « ایضاً له » در دیگر غزلها و يك غزل (غزل ۱۴۲) با عنوان « وله » ، ۱۵۹۴ بیت (۱ بیت مکرر دارد که حذف کردم) .

ص ۷۹ الف تا نیمه ص ۸۴ الف : مرثی (غزل ، قطعه ، ترجیع بند) با عناوین گوناگون ، ۱۴۳ بیت .

ص ۸۴ الف تا اوایل ص ۸۹ ب : مقطعات با عنوان « المقطعات والاخوانیات » ، ۱۳۶ بیت (۲ بیت از آنها در پایان « مفردات » و پیش از آغاز « رباعیات » و يك مستزاد چهار بیتی در میان « رباعیات » نوشته شده است . در متن چاپی آنها را در ضمن مقطعات آوردم) .

ص ۸۹ ب تا نیمه ص ۹۲ الف : مفردات با عنوان « المفردات » در آغاز و « ایضاً له » در اول هر بیت ، ۴۴ بیت .

ص ۹۲ الف تا نیمه ص ۹۹ ب : رباعیات بدون عنوان کلی ، هر رباعی با عنوان « ایضاً له » ، ۱۷۲ بیت (يك رباعی مکرر است و حذف کردم) .

ص ۹۹ ب تا اوایل ص ۱۱۵ ب : مثنویات با عنوان « کتاب المثنویات » ، ۵۵۸ بیت .

ص ۱۱۵ ب تا ۱۲۷ ب : کتاب « صحبت نامه » با همان عنوان ، ۳۸۳ بیت .

به طور خلاصه ، این نسخه حاوی ۳۶۲۶ بیت از اشعار همام است که ۱۶ بیت از آنها مکرر و بقیه نامکرر است . از ۱۶ بیت مکرر ۷ بیت را حذف و ۱۰ بیت را اثبات کرده ام . بنابراین در متن دیوان حاضر ۳۶۱۶ بیت از این نسخه (پ) نقل شده است .

این دیوان کامل ترین دیوان شناخته شده همام است و از لحاظ در برداشتن قریب به تمام اشعار او نسخه منحصر به فرد به شمار می آید . چنان که در مقدمه این نسخه آمده ' دیوان همام در زمان حیات شاعر تدوین نگشته بوده است . پس از وفات



نسخه پاریس (صفحه آخر دیوان)

وی به دستور وزیر نامدار ایرانی خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی اشعار پراکنده همای را گرد می‌آورند و دیوانی ترتیب می‌دهند؛ به‌اغلب احتمال نسخه پاریس از روی همین دیوان استنساخ شده است. در هر صورت این نسخه خواه مستقیماً و خواه غیر مستقیم از دیوان مزبور استنساخ شده باشد فعلاً تنها نسخه کامل و قدیم دیوان همای تبریزی است. همان‌طور که پیش از این گفته‌ام این نسخه با آن که با خطی بسیار زیبا نوشته شده است ولی در بسیاری از موارد یا ناخوانا و یا نادرست است ولی این عیوب به هیچ روی از اصالت و اهمیت آن نمی‌کاهد. سراسر دیوان حاکی است که این نسخه بسیار اصیل است.^۱



در پایان این مجموعه (از ص ۱۲۸ ب تا ص ۱۶۱ الف) ده‌نامه‌یی^۲ است عشقی در بحر هزج (مسدس مقصور یا محذوف) مشتمل بر یک هزار بیت^۳ که ناظم آن «محبوب القلوب»^۴ خوانده است و آن از شاعری است که مدت‌ها از بغداد و تبریز دور رفته و

۱- مثلاً مصراع دوم بیت «ماه زمشرق طلوع کرد چو رویت تمام - نی که بود مه که زو مهر کند نور وام» (غزل ۱۲۹) را در دیگر نسخه‌ها به «نی که بود مه که کرد نور ز خورشید وام» تغییر داده‌اند. آشکار است که این تغییر از عدم توجه به مفهوم دقیق بیت که بسیار هم لطیف و عالی است ناشی شده است. شاعر در این بیت صنعت «تشبیه تفضیل» به کار برده است یعنی نخست روی معشوق خود را به ماه تشبیه کرده سپس از گفته خود برگشته و گفته است که ماه آن مقام ندارد که مشبه به روی معشوق وی قرار بگیرد زیرا مهر که بزرگترین منبع نور است از روی معشوق او نور به وام می‌گیرد تا چه رسد به ماه که طفیلی مهر است. اما چون متبادر به ذهن هستنیر بودن ماه است نه خورشید، ضمیر «او» را که مرجعش «روی» است راجع به «مهر» دانسته با تغییر عبارت مضمونی لطیف را تباه کرده‌اند.

۲- ص ۱۵۹ ب :

من این ده نامه بهر خویش گفتم که این در بهر گوش خویش سفتم

۳- ص ۱۵۹ الف :

بگویم شرح ایاتش که چند است به قدر جود شاه ارجمند است

اگر خواهی به بیتی تنگه‌یی داد هزارش تنگه می‌باید فرستاد

۴- ص ۱۵۹ ب :

قلوب خلق را دیدم رغوبش نهادم نام محبوب القلوبش

باکو به غریبی افتاده است؛ از جور فلک و غربت دردمند است و از اهل باکو شکایت دارد^۱. نام شاعر «حریری» بوده است^۲. او این ده نامه را در سال هشتصد هجری قمری منظوم ساخته و به نام شاه شیخ ابراهیم (سلطنت از ۷۸۴ تا ۸۲۱ ه. ق. درشروان) موشح کرده و در آغاز و انجام منظومه او را مدح گفته است. کاتب در پایان این منظومه چنین می نویسد: «کتبه الفقیر الحقیر المحتاج الی رحمة الله تعالی و غفرانه جعفر التبریزی الحافظ انجح الله آماله فی رابع عشرين جمادی الثانی سنة ست عشر وثمانماية هجرية نبوية».

ل - یعنی مجموعه‌ای که از آن کتابخانه دانشگاه پنجاب لاهور است و به نام «مجموعه دواوین» در آن کتابخانه نگاه داری می شود. در متن این مجموعه دیوان امیر خسرو دهلوی و دره‌امش آن به ترتیب دیوان همای تبریزی، دیوان بسحق اطعمه و دیوان اوحدی نوشته شده است. این مجموعه با خط نستعلیق بسیار لطیف و زیبا و بسیار پاکیزه و صحیح استنساخ گردیده است و کاتب در پایان دیوان همای چنین می نویسد: «تم دیوان قدوة العارفين و زبدة السالکین همای الملة والدين التبریزی قدس الله روحه فی منتصف محرم الحرام لسنة احدى وعشرين وثمانمئة ببلدة یزد علی ید العبد المقصر الجانی اسمعیل بن ابراهیم بن محمد الهروزانی حامداً ومصلیاً والسلام».

۱- ص ۱۶۰ الف :

جفای آسمان با من ز حد رفت	فلک با این کمیته نیک بد رفت
ز بنداد و ز تبریزم برآورد	مرا با اهل شروان آشنا کرد
ز شروانم سوی باکو بینداخت	که باقومی چنین می بایدم ساخت

۲- ص ۱۳۸ ب :

حریری را خود اینها سرگذشت است	ولی اکنون از اینها در گذشته ست
ص ۱۵۹ الف :	
توارد آنچه دیدم کرده ام پاک	از این حکها حریری گشت حاک

۳- ص ۱۵۹ الف :

چو گشت این نسخه زیبا مجلد	ز هجرت بود رفته هفصد و صد
---------------------------	---------------------------

مجموعه دارای ۲۴۸ برگ است و در هر صفحه ۱۸ بیت در متن و ۴۴ مصراع (۲۲ بیت) در هامش نوشته شده است . دیوان همام از برگ اول تا برگ شصت و دوم در هامش کتابت شده و با آن که صفحه ۱ ب آغاز دیوان امیر خسرو دهلوی ست ولی نخستین شعری که از همام نوشته شده غزل « رویت به ازان آمد انصاف که می باید... » است. با توجه به این که غزلیات همام به ترتیب تهجی (نسبت به آخرین حرف قافیه) نوشته شده می توان گفت که در این مجموعه پیش از آغاز دیوان امیر خسرو دهلوی یا مقدمه دیوان او یا اثری دیگر از او یا کتابی دیگر وجود داشته که اوایل دیوان همام در هامش آن بوده و با از بین رفتن آن قسمت از این مجموعه قسمتی از دیوان همام یعنی مقدمه ، اشعار عربی ، مدایح ، قصاید و مقداری از غزلیات (از « الف » تا مقداری از « د ») نیز از میان رفته است . گذشته از آن این ۶۲ برگ موجود نیز در اصل حداقل ۶۵ برگ بوده که ۳ برگ آن افتاده و در موقع شماره گذاری که قطعاً بعدها انجام گرفته متوجه این سقط شده اند و در پهلوی شماره برگهای ۲ و ۷ و ۳۲ نشانه پرسش (؟) گذارده اند .

آثاری که از همام در این مجموعه به جای مانده به ترتیب چنین است :

ص ۱ تا ۳۱ الف : یکصد و پنجاه و پنج غزل .

ص ۳۱ الف و ۳۱ ب : چهار مثنوی کوتاه .

ص ۳۲ الف و ۳۲ ب : ترجیع بندی در مرثیه صاحب دیوان و قطعه یی دیگر در رثا .

ص ۳۲ ب تا ۳۵ الف : مقطعات شامل سی و هفت قطعه که دو قطعه از آنها به

عربی است .

ص ۳۶ الف تا ۴۰ ب : رباعیات شامل نود رباعی که یکی از آنها از همام نیست .

ص ۴۰ ب تا ۴۱ الف : يك مستزاد و فردیات شامل بیست و هشت بیت فارسی

و دو بیت عربی .



نسخه لاهور (صفحه ماقبل آخر دیوان همام)

ص ۴۱ ب تا ۵۰ الف : مثنوی صحبت نامه .

ص ۵۰ الف تا ۶۰ ب : کتاب مثنویات (بدون عنوان) .

ص ۶۰ ب تا ۶۲ الف : مکتوب منظوم .

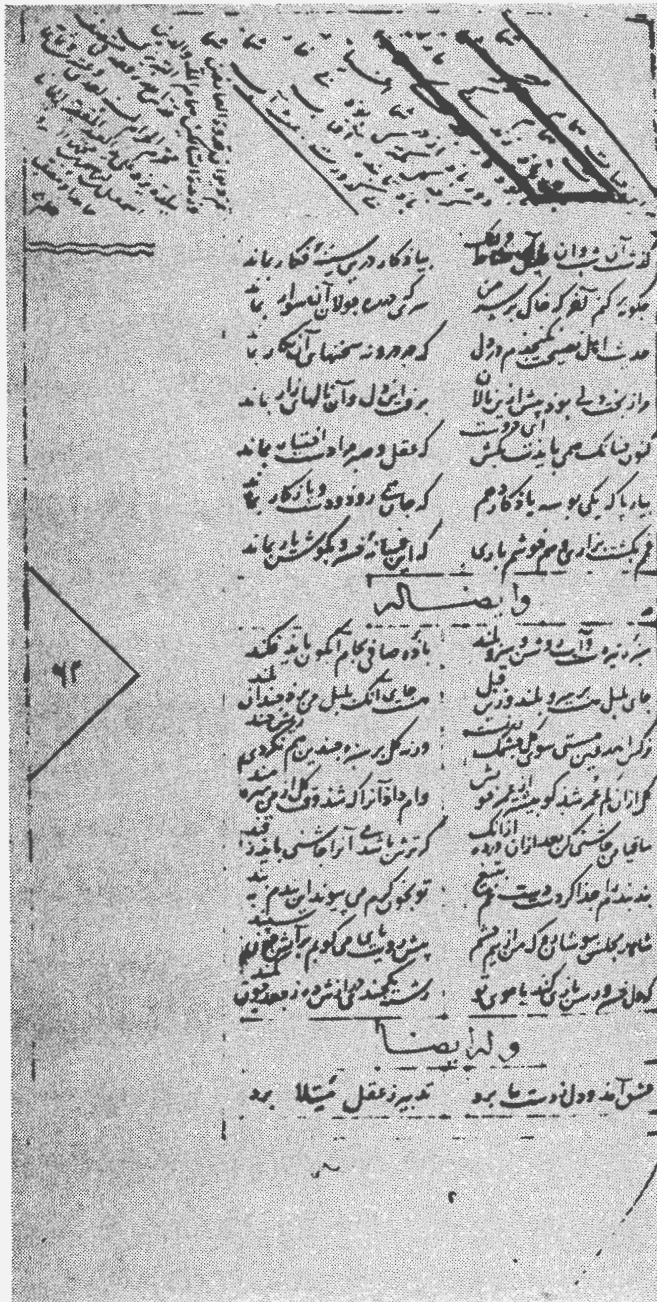
این نسخه که فقط پنج سال پس از نسخه «پ» استنساخ شده قطعاً منبعی غیر از نسخه «پ» داشته است زیرا گذشته از در برداشتن دو بیت و هشتاد و نه بیت اضافی اساساً اختلافات از آن گونه نیست که بتوان همه اش را به گردن کاتب انداخت. نکته‌یی که درباره این نسخه باید گفت این است که یا کاتب یا نویسانده نسخه شیعی مذهب بوده است زیرا در کتاب مثنویات پس از نعت حضرت پیامبر چهل و نه بیت که در نعت خلفای چهارگانه و دیگر یاران آن حضرت است حذف گردیده است .

این نسخه در تصحیح دیوان بسیار سودمند و مؤثر افتاد و چنان که قبلاً گفته‌ام اگر این نسخه به دست نمی‌آمد تصحیح دیوان همام بدین پایه از صحت میسر نمی‌گشت . از همه اشعار این نسخه که در حدود دو هزار و پانصد بیت است برای نسخه بدل بهره کافی یافتیم و ۲۸۹ بیت اضافی را نیز وارد متن کردم و در حاشیه توضیح دادم .

لازم می‌بینم که دوباره از عنایت استاد ارجمندم آقای دکتر یحیی ماهیار توابی سپاس‌گزاری کنم که این نسخه گران بها را خود به من بنده لطف فرمودند و اجازه استفاده‌ام دادند .

مو - یعنی کتاب «مونس الاحرار فی دقائق الاشعار» تألیف محمد بن بدر جاجرمی شاعر و آن اشعاری برگزیده است از قریب دو بیت شاعر فارسی زبان. مؤلف این کتاب که از فضایل اوایل قرن هشتم است این مجموعه نفیس را به خط خود نوشته و در سال ۷۴۱ هـ . ق . به پایان آورده است^۱. اصل این نسخه گران بها متعلق به آقای هاگب

۱- در بیست مقاله قزوینی (ج ۲، ص ۱۸۴ تا ۲۰۶) شرحی کافی در معرفی این نسخه آمده است .



کورکیان تاجر عتیقه فروش ایرانی ساکن نیویورک است و شادروان محمد قزوینی نسخه عکسی آن را برای کتابخانه ملی تهران تهیه کرده است. با آن که این نسخه اخیراً به همت انجمن آثار ملی به چاپ رسیده ولی من از نسخه عکسی استفاده کرده ام.

در این نسخه دوازده غزل از همام تبریزی ضبط شده است. از سه غزل از آنها برای نسخه بدل استفاده کرده ام.

لا - یعنی جنگ شماره ۴۸۷ کتابخانه «لالا اسماعیل» ترکیه که کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران از آن میکروفیلم تهیه کرده و به نشانه ف ۵۷۳ نگاه داری می کند. من از این میکروفیلم استفاده کرده ام. این جنگ دارای ۲۸۳ برگ است. قسمتی از آن در ۷۴۱ و قسمتی دیگر در ۷۴۲ ه. ق. نوشته شده است.

در قسمتی که در سال ۷۴۲ ه. ق. نوشته شده است تحت عنوان «المعارضات بین غزلیات الشیخ سعدی و مولانا همام الدین طاب ثراهما» چهل و نه غزل از سعدی با چهل و نه غزل از همام معارضه داده شده و همچنین در قسمتهای آخر یک غزل و سه رباعی و یک قطعه از همام ضبط شده است. گذشته از آنها در پایان معارضات یک رباعی حاوی تاریخ وفات همام و یک قطعه شعر از «سعیدی تبریزی» در رثای وی که آن هم حاوی تاریخ وفات اوست آمده که در همین مقدمه در قسمت «وفات همام» آورده ام. از این جنگ سیزده غزل و یک قطعه را نسخه بدل قرار دادم و یک غزل یازده

بیتی و دو تک بیت را که در میان غزلها بود و در نسخه «پ» نیامده بود وارد متن کردم. **مجم** - یعنی مجموعه‌یی که متعلق است به کتابخانه مجلس شورای ملی و مشخصات آن در فهرست کتب خطی آن کتابخانه چنین یاد شده است: «جلد تیماجی، کاغذ سمرقندی، قطع وزیری (۲۹ × ۱۷)، هر صفحه دارای ۱۸ سطر، مجموعاً ۲۷۸ ورق، شماره دفتر ۱۳۷۲۴، شماره ردیف در فهرست ۹۰۰».

این مجموعه به شهادت طرز نگارش و تذهیب از کتب اوایل قرن هشتم هجری است.

و لایضا بحمد الله

دلخیزم چشمت رفتم از دست	الوام و آذردنی کویا بنی
دل خورفت روی دامن که درویش	بمهرت هم بشی خوش کبانه آمد
آب زندگی ای خوش عبارت	لوانت طود و جن دلو کیا هست
دی بر عاشق خود مهران شو	کزی سر مهر و زی کست کست
بشقت گریه ام از جان برباید	مواش کان یوان نمرت و است
کرم خاواوی بشتم بویخی	بنوبت خسته بام شاهنام سرست

ایضا غفر الله

من می تواند از راه دراز آمده ام	نار بلند از دی چون بنیاز آمده ام
ده روز از شب تاریک لیلی یازید	من یوی خوش آن زلف دراز آمده ام
شعیه زعت بوانه نباشد نشان	کامش در یوس گفتی راز آمده ام
عاشقان راست تازی و در کجی	بیش بروی توار بهر نیاز آمده ام
بیش ازین منقسم بود خیالی و الکلی	با تو که نیک شدم و از همه باز آمده ام
منع دل در زلف بقغان میگویند	جیست تدبیر که در جز کل باز آمده ام
بادم مسئله زلف تو کوید هر بار	منم این بند که دیوانه نواز آمده ام
جان حقیقت بلب جن شرک خولم داذ	نانگوی که بتز ویر و باز آمده ام
تا فراق تو فداست بجز جان منم	بشفا عند در وصل تو بار آمده ام

مجموعه مجلس (اشعار آذری همام در این صفحه است)

نسخه‌ی بیست که در نهایت صحت و پاکیزگی نوشته شده و حاوی هشت هزار بیت شعر مختلف از شعرای متقدم است. در صفحات ۴۷۴ تا ۴۷۸ بیست و پنج غزل از همام ضبط شده که دو غزل از آنها در نسخه «پ» نیامده است. خوشبختانه غزل تبریزی همام (غزل شماره ۱۲) نیز در این نسخه آمده که هم نسبتاً صحیح و هم چند واژه باحرکات نوشته شده است.

از پنج غزل این مجموعه برای نسخه بدل استفاده کردم و يك غزل ده بیتی را که در «پ» نیامده بود در متن آوردم.

از آقای عبدالحسین حایری رئیس اداره بررسی و تحقیق کتابخانه مجلس بسیار سپاس‌گزارم که در تهیه میکروفیلم قسمت لازم این مجموعه از یآوری دریغ نفرمودند. سب - مجموعه‌ی بیست خطی متعلق به کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار در ۹۶ برگ با کاغذ حنایی به اندازه ۱۲ × ۱۶ سانتی‌متر و در هر صفحه ۱۵ سطر نوشته شده و دارای جلد تیماجی است. نشانه آن ۳۱۳ قفسه مدرسه صدر و شماره ترتیب در فهرست ۴۶۶-۴۷۷ است.

این مجموعه حاوی دوازده قسمت مختلف است از اشعار و عروض و غیره و از سال ۷۳۵ تا ۷۴۰ ه. ق. به تدریج نگارش یافته است. کاتب آن محمد بن یوسف بن محمد بن یوسف ابی عقیل نوقارزی بیهقی ملقب به وحیدی است؛ فقط قسمت دهم به خط عبدالله بن الحسن بن عبد الجبار است.

در قسمت پنجم این مجموعه قصیده‌ی بیست از همام در مدح حضرت پیامبرص مشتمل بر ۲۳ بیت فارسی و ۸ بیت عربی که در صفحات ۹۷ تا ۹۹ نوشته شده است. این قصیده در تصحیح متن آن قصیده بسیار مفید واقع شد و تصحیح بسیاری از اغلاط میسر گشت و دو بیت بیش از ضبط نسخه «پ» داشت که آنها را هم وارد متن کردم. لازم می‌دانم از حضرت آقای حاجی آقا عبدالله آل‌آقا مدیر محترم کتابخانه

مدرسه عالی سپه سالار که در موقع مطالعه نسخه مزبور از بذل محبت دریغ نفرمودند
سیاس‌گزاری کنم.

ق - مراد از این نسخه مجموعه‌یی است از آن مرحوم عباس اقبال که حاوی
مقالات و تقریظات علما و مشایخ ممالک ایلخانی است بر کتاب «المجموعه الرشیدیة»
خواجه رشیدالدین فضل الله و آن اکنون به کتابخانه دانشکده ادبیات تهران انتقال
یافته و به نشانه ۱۶۶ - ج جزو نسخ خطی نگاه داری می‌شود.

این مجموعه در اوایل قرن نهم نوشته شده و تقریظی که همام بر کتاب «اشارات»
خواجه رشیدالدین نوشته نیز در آن مضبوط است. همام در پایان این تقریظ قطعه‌یی
در مدح خواجه رشیدالدین نوشته است. از این مجموعه برای تصحیح قطعه مزبور
که در متن دیوان نیز آمده استفاده کرده‌ام.

مب - یعنی مجموعه شماره Or. 3909 موزه بریتانیا که ظاهراً در قرن نهم
استنساخ شده است. این مجموعه در فهرست جدید نسخه خطی فارسی موزه بریتانیا
ذکر شده ولی معرفی نگردیده است و در آن فهرست اساساً نامی از همام نیست و
مجموعه به نام دیوان نزاری یاد شده است و حال آن که مجموعه شامل دو قسمت است
در قسمت اول اشعاری از همام و در قسمت دوم اشعاری از نزاری کتابت شده است.
من به واسطه کتاب «فهرست میکروفیلمهای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران» از
وجود این نسخه آگاه شدم و از میکروفیلمی که همان کتابخانه تهیه کرده و به نشانه
ف ۷۱۸ نگاه داری می‌کند استفاده کردم.

از سه برگ پاره‌یی که در آغاز اشعار همام مانده معلوم می‌شود که در این مجموعه
اشعاری از همام بیش از آنچه فعلاً هست بوده است ولی اکنون گذشته از آن برگهای
پاره هفده برگ سالم وجود دارد که حاوی ۶۸ غزل کامل و دو غزل ناقص است.

از این مجموعه شش غزل را نسخه بدل قرار دادم و پنج بیت را که در نسخه «پ»
نیامده بود وارد متن کردم.

س - جُنْگِی ست از اشعار ، متعلق به دانشمند ارجمند آقای حاجی میرزا جعفر سلطان‌القرایی . اوراقی از اول و آخر و میانه‌های آن افتاده و بیش از ۱۴۶ برگ نمانده است و تاریخ کتابت آن نیز با سقط آخر از میان رفته لیکن مسلماً مربوط به عصر تیموری است و ظاهراً به دستور یکی از شاهزادگان تیموری و شاید ابراهیم میرزا یا بایسنقر میرزا نوشته شده است. نسخه‌ی ست مذهب و مجدول با جداول طلایی و پنج سرلوح هراتی لطیف و زیبا دارد و به نظر می‌رسد که این سرلوح‌ها کمتر از هفت نبوده است و نیز دارای چهار مجلس رنگی ست و با آن که تمامی مجالس اثر یکی از اساتید نقاشان است ولی بعدها روی مطلب نقاشی شده است و ربطی به عصر کتابت نسخه ندارد .

این جُنْگِی مشتمل است به ترتیب بر عشاق‌نامه عیب‌د زاکانی و غزلیاتی از عطار، مولوی، عراقی، اوحدی، سعدی، امیر خسرو دهلوی، سلمان ساوجی، عماد فقیه کرمانی، خواجوی کرمانی، کمال خجندی، حافظ، همای تبریزی و عشق‌نامه و پنج‌گنج امیر حسینی و ده نامه اوحدی و منتخب بوستان سعدی و زادالمسافرین امیر حسینی .

ظاهراً در این جُنْگِی در حدود پنجاه غزل از همای ضبط شده بوده ولی با افتادن دو برگ از میان غزل‌ها اکنون بیش از سی غزل کامل و چند بیت از اول یا آخر چهار غزل نمانده است .

از غزل‌های موجود در این نسخه از چهار غزل برای نسخه بدل بهره برده‌ام .
ت - یعنی مجموعه‌ی که در کتابخانه توپ‌قایی سرای استانبول می‌باشد . این نسخه یکی از چهار کتابی ست که به نام « مجموعه دواوین » به شماره ۱۹۷۶ در کتابخانه مزبور نگاه داری می‌شود .

این مجموعه دارای ۴۱۵ برگ است به اندازه ۱۶ × ۲۴ سانتی‌متر و در تاریخ‌های مختلف کتابت شده است . برخی از جداول طلایی و برخی با شنگرف رسم گردیده و لکه‌های رطوبت در بعضی از برگ‌ها نمایان است . ترتیب مجموعه چنین است :

۱- ص ۱ الف تا ص ۲۱۳ ب مجموعه‌یی است از اشعار شاعرانی نظیر سعدی و عراقی و دیگران و سه غزل از همام دارد که مورد استفاده واقع نشد. این مجموعه تاریخ کتابت ندارد و ظاهراً از نسخ قرن دهم است.

۲- ص ۲۱۴ ب تا ص ۲۴۴ الف کتاب «انیس العشاق» حسن بن محمد رامی است و در تاریخ ۸۴۵ استنساخ شده است.

۳- ص ۲۴۵ ب تا ص ۳۵۹ ب رباعیاتی است به هم پیوسته در مسایل عرفانی و در پایان ترجیع بندی است از خواجه ابوالوفا. این نسخه در تاریخ ۸۷۰ ه. به دست عبدالرحمن بن عبدالمجد کتابت شده است. از نام کتاب و گوینده آن چیزی به دست نیامد. در بالای صفحات اول و دوم مطالبی به خط کوفی طلایی نوشته شده که من به خواندن آنها موفق نشدم. شاید که نام کتاب و حتی نام گوینده در آن قسمت نوشته شده باشد.

۴- ص ۳۶۰ ب تا ص ۴۱۵ ب اشعاری است از هفت شاعر: در متن اشعاری از سعدی، امیر خسرو دهلوی و سلمان ساوجی و در حاشیه اشعاری از خواجه، حسن، همام و جلال نوشته شده است. این نسخه با توجه به کاغذ و خط نباید از نیمه دوم قرن نهم به بعد نوشته شده باشد. اشعار همام در صفحات ۳۹۶ ب تا ۴۱۱ الف نوشته شده و مجموعاً چهل و هفت غزل است.

از این مجموعه هفت غزل را نسخه بدل قرار دادم و يك غزل هشت بيتی و يك تك بيتی که در یکی از غزلها علاوه بر پ بود وارد متن کردم.

م- یعنی مجموعه متعلق به کتابخانه ملک که به شماره ۵۲۴۹ در آن کتابخانه مضبوط است. این مجموعه اول و آخر ندارد و ظاهراً از نسخ قرن دهم هجری است. در این مجموعه پنج غزل از همام ضبط شده است. از دو غزل آن برای نسخه بدل استفاده کردم.

در پایان این مبحث تلخیص مطلب را جدولی می آورم . این جدول نسخه های مورد استفاده و تاریخ استنساخ و شماره ایبانی را که از هر يك از آنها وارد متن کرده ام نشان می دهد :

نشانۀ نسخه	تاریخ استنساخ	ایبانی که در متن آمده
پ	۸۱۶	۳۶۱۶
ل	۸۲۱	۲۸۹
سپ	۷۳۵ تا ۷۴۰	۲
مو	۷۴۱	-
لا	۷۴۲	۱۳
هج	نیمۀ اول قرن ۸	۱۰
ق	اوایل قرن ۹	-
مب	قرن ۹	۵
س	قرن ۹	-
ت	قرن ۹	۹
م	قرن ۱۰	-
		<u>۳۹۴۴</u>

چند نکته

- ۱- چون رسم خط نسخه اساس (پ) چندان تفاوتی با رسم خط امروزی ندارد از این رو مطلبی قابل ذکر در این مورد به نظر نرسید .
- ۲- اگرچه وظیفه اصلی مصحح تهیه متن پاکیزه است، برای متمم فایده جهت علاقه مندان از نوشتن ترجمه حال و شرح آثار شاعر و همچنین از آوردن یادداشتهایی برای روشن ساختن متن خودداری نکرده .

سیاس گزاری

ازیاری و محبتی که دوستان و سروران گرامی در قرائت و تصحیح متن مبذول فرموده‌اند در اوایل همین مقدمه سیاس گزاری کرده‌ام. طول عمر و توفیق خیر همه آنان را از درگاه خداوند توانا خواهانم.

در این جا بر خود فرض می‌دانم که از توجه خاص ریاست محترم دانشکده ادبیات و علوم انسانی و از عنایت افزون از حد و راهنمایی‌های بی‌دریغ مدیریت محترم مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران که پیوسته این بنده را به اتمام تصحیح و چاپ این دیوان تشویق فرموده‌اند سیاس گزاری بکنم.

نیز وظیفه است که از دوست دیرین آقای حاجی حسین سلیم النفس مدیر چاپخانه شفق و آقایان خلیل جوقانی و سلیمان پروانه که با سخت گیریهای من در کار حرفچینی و چاپ سازگاریها نمودند اظهار تشکر و امتنان بکنم و توفیق همه آنان را در کارهای خیر از خداوند متعال خواستار باشم.

تبریز - ۲ اردیبهشت ماه ۱۳۵۱

رشید عیوضی

ترجمهٔ حال و شرح آثار
همام تبریزی

ترجمهٔ حال

۱- نام

اسم - در مدارك موجود او را به نام «همام»^۱ یا «همام‌الدین»^۲ یاد کرده‌اند. رضا قلی هدایت در «ریاض العارفین»^۳ و به پیروی از او محمد علی تبریزی معروف به «مدرس» در «ریحانة الادب»^۴ اسم او را «محمد» ذکر کرده‌اند ولی هیچ یک مرجعی نشان نداده است. خوشبختانه این مطلب را منبعی بسیار معتبر یعنی کتاب «تلخیص مجمع الآداب» تألیف ابن الفوطی (۷۲۳-۶۴۲ ه. ق.)^۵ تأیید می‌کند. او که خود مدت ده سال در مراغه بوده و شاید هُمام را نیز دیده باشد در بیان ترجمهٔ حال عزالدین یحیی پسر خواجه شمس‌الدین محمد جوینی می‌نویسد: «... اشتغل

۱- تاریخ‌گزیده، ص ۷۵۶؛ مجالس‌النفایس، ص ۳۴۹؛ هفت اقلیم، ج ۳، ص ۲۲۲.

۲- مجمل‌فصیحی، ج ۳، ص ۲۲؛ تذکرة الشعراء، ص ۲۴۱ و ۲۴۴؛ روضات الجنان، ص ۱۰۵.

۳- ص ۴۰۰.

۴- ج ۴، ص ۳۲۱.

۵- کمال‌الدین ابوالفضل عبدالرزاق بن تاج‌الدین احمد معروف به ابن الفوطی و یا ابن الصابونی از علما و مورخان قرن هفتم و هشتم هجری است. او از شاگردان خواجه نصیرالدین طوسی است و مدت ده سال مباشرت کتابخانهٔ رصدخانهٔ مراغه و مدتی هم کتاب‌داری کتابخانهٔ مستنصریهٔ بغداد را داشته است. در زمان ارغون‌خان و غازان‌خان و سلطان ابوسعید در دستگاه حکومت مقام و منزلتی داشته و با وزیران و اعیان و رجال و علما مربوط بوده‌است. نوشته‌های ابن الفوطی چون مبتنی برمشاهدات عینی بوده دارای کمال اهمیت و اعتبار است (نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، سال سیزدهم، شمارهٔ بهار، ص ۴۷).

۶- هنوز قسمت حرف «ه» از کتاب تلخیص مجمع‌الآداب به دست من نرسیده است.

(عزالدین یحیی) فی صباه علی الشیخ همام الدین محمد ابن افریدون التبریزی ...^۱
و از این گفتار ابن الفوطی قطعیت پیدا می کند که اسم همام « محمد » بوده است .
لقب - چنان که از نوشته ابن الفوطی برمی آید لقب همام « همام الدین » بوده
است و در جاهای دیگر^۲ نیز او را به همین نام یاد کرده اند و گاهی القاب دیگر نیز
بدان افزوده اند^۳ . اما باید دانست که لقب « همام الدین » یا « همام » غالباً با عنوان
« مولانا »^۴ همراه بوده است ولی پس از آن که دولتشاه در تذکره خود^۵ « خواجه » را
نیز بدان افزوده، دیگر تذکره نویسان^۶ او را بیشتر با عنوان « خواجه » یاد کرده اند .
تخلص - تخلص او چنان که در مقطع غزلها و در برخی دیگر از اشعارش آمده
« همام » است .

۲- نسب

همام تنها در يك جا به نام پدر خود اشاره‌ی کرده است :

غزلی لایق سمعت نبود و باشد هم غزلهای همام ابن علای تو بود^۷

۱- تلخیص مجمع الآداب، جزء ۴، قسم اول، ص ۳۸۵ .

۲- نك. حاشیة ۲ صفحه پیشین .

۳- خواجه شمس الدین محمد جوینی در ادرار نامه‌ی که برای خانقاه همام نوشته او را با این القاب یاد کرده است : « شیخ امام همام قدوة الانام زبدة الايام مقبول الخواص والعوام فرید الزمان اکمل نوع الانسان همام الملة والدین » (نك. قسمت « مقام و شخصیت همام » در همین مقدمه) و خواجه رشید الدین فضل الله « مولانا همام الدین » (مکاتبات رشیدی، ص ۶۳) ، و جیه الدین نسفی « مولانا الامام شیخ الاسلام همام الملة والدین » (نك. قسمت « مقام و شخصیت همام » در همین مقدمه) ، ابن الفوطی « الشیخ همام الدین » (نك. حاشیة ۱ همین صفحه) ، فصیح خوafi « مولانا الامام همام الدین » (مجمل فصیحی، ج ۳، ص ۲۲) و دولتشاه « مفخر العرفا خواجه همام الدین » (تذکره الشعرا ، ص ۲۴۱) ذکر کرده اند .

۴- مثلاً : نك. حاشیة ۹ صفحه پیشین .

۵- تذکره الشعرا ، ص ۲۴۱ و ۲۴۴ .

۶- مثلاً : روضات الجنان، ص ۱۰۵؛ هفت اقلیم، ج ۳، ص ۲۲۲؛ مرآة الخیال ، ص ۴۳ .

۷- دیوان حاضر، غزل ۸۵ .

در هیچ يك از تذکرها نام پدر وی ذکر نشده است. محمد علی تربیت همام را خلف «علا» نوشته^۱ و آشکار است که گفتار او مبتنی بر بیت مزبور است. آقای حاجی حسین نخجوانی نیز قول تربیت را با اندک توضیحی تکرار کرده است.^۲

چنان که دیدیم ابن الفوطی نام پدر همام را «فریدون» (در متن عربی: افریدون) یاد کرده است.^۳ باز خوشبختانه وجود جنگی خطی^۴ اشکالات را از میان برمی دارد. در این جنگ که بنا به قراین (نوع خط و کاغذ) نباید دیرتر از قرن هشتم استنساخ شده باشد هشت بیت شعر از پدر همام با عنوان «علاءالدین فریدون پدر مولانا همام الدین تبریزی راست» نقل شده است.^۵ این عبارت گذشته از تأیید گفتار ابن الفوطی درباره نام پدر همام، آشکار می سازد که لقب او نیز «علاءالدین» بوده است. پس باید گفت که همام در بیت مزبور توسعاً به جای نام پدر به لقب او اشاره و به اقتضای وزن شعر از مضاف الیه آن (الدین) هم صرف نظر کرده است.

جنگ یاد شده گذشته از آن که نام و لقب پدر همام را به حد کمال روشن می کند همچنین معلوم می دارد که علاءالدین فریدون مردی فاضل و شاعر بوده تاجایی که خود را چنین می ستوده است:

مه سپهر سخن شیر بیشه فاضلم نظیر من ننماید زمانه در هر باب

در همان جنگ علاوه بر بیت مزبور هفت بیت زیر نیز از علاءالدین فریدون

نقل شده است:

۱- دانشمندان آذربایجان، ص ۳۹۶.

۲- آقای نخجوانی نوشته اند: «نام پدر خواجه همام علاء بوده، بدیهی ست که مضاف الیهی از قبیل (الدین) و امثال اینها داشته است» (چهل مقاله نخجوانی، ص ۲۳۳، ح ۱).

۳- نك. حاشیه ۱ صفحه پیشین.

۴- دست دیرین و فاضلم آقای میرودود سید یونسی مدیر کتابخانه ملی تبریز از وجود این جنگ آگاهم فرمودند. سپاس گزاری از عنایت ایشان را بر خود فرض می دانم.

۵- این جنگ از کتابهای اهدایی شادروان حاجی محمد نخجوانی ست که تحت شماره ۳۰۴۷ در کتابخانه ملی تبریز نگاه داری می شود. این کتاب به بابها و فصلهای مختلف تقسیم گردیده است. نام پدر همام و اشعار او در فصل سوم از باب اول (صفحه ۳۹ الف) آمده است.

ای ز رشك مقاطر قلمت	غرقه در آب گشته در خوشاب
علما را به خدمت تو امان	فضلا را به حضرت تو مآب
در گمانت نبوده هیچ خطا	بر زبانت نرفته غیر صواب
بارها نفس عیسویت علاج	کرده دقرا به يك دو کفچه جو آب
کلف از روی ماه بسترده	به سپستان و خطمی و عناب
زاده در مجلسست همیشه به هم	صحت شخص و نسخه کشکاب
عقل هر مشکلی که کرد سؤال	داد کلکت به نیم نکته جواب

۳ = زادگاه

در منابع موجود از زادگاه همای ذکر شده و در اشعار او نیز اشاره‌ی بدان نرفته‌است ولی در تبریزی بودن او تردیدی نیست زیرا گذشته از آن که در غالب منابع او را «تبریزی» یاد کرده‌اند، حافظ حسین کر بلایی در «روضات الجنان»^۱ او را نیز به صراحت از بزرگان «تبریزی الاصل» می‌شمارد.

همای علاقه‌ی فراوان به تبریز داشته و رباعی را که در هجو تبریزیان گفته‌اند پاسخ داده است.^۲

همای با آن که تبریزی‌ست در مراغه نیز بوده است؛ خود از آن شهر چنین یاد می‌کند:

سقى الله المراجعة والصوفى فقد كُتِبَ بها والعيشُ صافٍ^۳

و خویشانی نیز در آنجا داشته است:

ای باد مراغه حال خویشان چون است	وان یار مرا زلف پریشان چون است
خون گشت دلم ز درد نادیدنشان	گویی دل نازنین ایشان چون است ^۴

۱- ج ۱، ص ۲۷۳.

۲- نك . یادداشت ص ۲۰۹، س ۳ و ۴.

۳- دیوان حاضر، ص ۲۴.

۴- همان کتاب، رباعی ۲۰.

۴ = تاریخ تولد و مدت عمر

تاریخ تولد همام در هیچ کدام از تذکرها نیامده است. شادروان عباس اقبال^۱ تاریخ تولد او را سال ۵۹۸ ذکر کرده است. بدیهیست که این تاریخ با پذیرفتن سال ۷۱۴ برای وفات همام و این که او صد و شانزده سال عمر یافته^۲ به دست آمده است. در مقدمه دیوان حاضر^۳ مدت عمر همام به صراحت هفتاد و هشت سال ذکر شده است و چون در رجحان آن نسبت به منابع دیگر تردیدی نیست بنابراین با در نظر گرفتن این که همام به سال ۷۱۴ به درود زندگی گفته است می توان گفت که سال تولد وی در حدود ۶۳۶ هجری قمری بوده است.

۵ = وفات

تاریخ وفات همام را احمد بن محمد بن یحیی معروف به «فصیح خوافی» در ذیل حوادث سال ۷۱۴ چنین یاد کرده است: «وفات مولانا الامام همام الدین التبریزی الشاعر فی خامس عشرين صفر که پیر و معمر بود صد و شانزده سال از عمر او گذشته^۴ در تبریز به حمام رفت و بر تخته‌یی که بر بالای آخر گرم بود بنشست. او را غشی آمد و در آخر گرم افتاد. چون بیرون آوردند وفات کرده بود و محری شده^۵. دولتشاه سمرقندی گوید: «و در شهر سنه ثلاث و عشر و سبعمائه وفات یافت^۶». حافظ حسین کر بلایی تبریزی که منبعش «تذکره الشعرا» بوده می نویسد: «وفات خواجه همام رحمه الله فی شهر سنه ثلاث عشر و سبعمائه در ایام سلطنت

۱- تاریخ مغول، ص ۵۴۴.

۲- نك . قسمت « وفات » در همین صفحه .

۳- ص ۴ .

۴- در نسخه چاپی : گذشت .

۵- مجمل فصیحی، ج ۳، ص ۲۲ .

۶- تذکره الشعرا ، ص ۲۴۲ .

اولجایتو خان سلطنت محمد خدا بنده بود^۱. علی ابراهیم خان متخلص به خلیل در «صحف ابراهیم» گوید: «... و در سال هفتصد و سیزده و به روایتی چهارده به جوار رحمت الهی پیوسته^۲. رضاقلی هدایت در «ریاض العارفین»^۳ وفات او را در ۷۱۳ دانسته و سید محمد صدیق حسن خان بهادر در «شمع انجمن»^۴ سال ۷۱۴ را یاد کرده است. روشن است که منبع همه تذکره نویسان متأخر بر فصیح خوافی و دولتشاه یا «مجمعل فصیحی» یا «تذکره الشعرا» یا هر دو بوده است. گذشته از آن که رجحان اقوال فصیح خوافی بر اقوال دولتشاه در موارد متعدد معلوم شده مدرك دیگری نیز قول فصیح خوافی را تأیید می کند و آن عبارت است از جُنْگ شماره ۴۸۷ کتابخانه لا اسماعیل که در سالهای ۷۴۱ و ۷۴۲ ه. ق. کتابت شده است^۵؛ کاتب جُنْگ در پایان معارضات بین غزلیات سعدی و همام چنین نوشته است: «تاریخ وفات مولانا همام الدین، بیست پنجم ز صفر روز دوشنبه گه صبح هفصد و چارده هجری شد (ه) از دور زمان افضل عصر همام الدین زین خاک کهن رخت بر بست سفر کرد سوی صدر جنان» و سپس در صفحه بعد تحت عنوان «سعیدی تبریزی گوید» این مرثیه را که در حق همام و حاوی تاریخ وفات اوست نقل می کند:

کو آن که روزگار به دوران خویشتن	بر مسند کمال نظیرش ندیده بود
خورشید فضل بود که از عرض گاه دهر	یز دانش سایه بر همه کس گستریده بود
صیت جهان نورد کمالش ز روزگار	چون فیض فضل او به همه جا رسیده بود
او شهریار فضل بُد و پادشاه شعر	شعرش جهان گرفته و شرع آرمیده بود

۱- روضات الجنان، ج ۱، ص ۱۰۶.

۲- نسخه خطی، ذیل عنوان «خواجه همام الدین تبریزی».

۳- ص ۴۰۰.

۴- ص ۱۴۶.

۵- نك . دیوان حاضر، ص بیست.

دیدم سپهر را که لباس کبود داشت و اندر عزاش خسته دل و قدخمیده بود
صبح از پی موافقت آن مصیبتش کحلی خرقه بر تن مشرق دریده بود
آری چو صبح بود وفات همام عصر زان صبح زرد روی و جهان دلرمیده بود
خون بارکن دو دیده سعیدی ز فرقتش کاو از میان خلق تو را برگزیده بود
آنت کفاف حجّت و اینت بس است فخر کاو شعر تو به سمع معانی شنیده بود
روز دوشنبه بود صفر کافوهی که سال بی دال و ذال مدت هجرت بدیده بود
روح همام ملت و دین زان عروج یافت کاین خاکدان نه لایق آن برگزیده بود
بنابر این وفات همام سحرگاه روز دوشنبه بیست و پنجم (ک+ه: ۲۵) ماه صفر
سال هفتصد و چهارده (ی+د+ذ: ۷۱۴) قمری هجری اتفاق افتاده است.

۶- آرامگاه

محل وفات همام را فصیح خوافی «تبریز» نوشته است.^۱ دولتشاه نیز گوید: «در تبریز آسوده است»^۲. حافظ حسین کر بلایی تبریزی که کتاب «روضات الجنان» را در مزارات تبریز نوشته درباره مزار همام چنین می نویسد: «مرقد و مزار آن در هرفن از فنون ماهر، خواجه همام الدین تبریزی شاعر- رحمه الله تعالی -، در حوالی مزار بابامزید به جانب شرق واقع است»^۳. همو جای قبر بابا مزید را چنین نشان می دهد: «مرقد و مزار آن در رضید و آن گوهر وحید، حضرت بابا مزید - قدس الله سره -، در پیش مزار شیخ معین الدین صفار است»^۴؛ و در جای دیگر همه آنان را از مدفونان در کوی سرخاب تبریز شمارد و گوید: «خواجه همام شاعر تبریزی به جوار بابا مزید»^۵.

۱- مجمل فصیحی، ج ۳، ص ۲۲.

۲- تذکرة الشعراء، ص ۲۴۲.

۳- روضات الجنان، ج ۱، ص ۱۰۵.

۴- همان کتاب، ج ۱، ص ۵۷.

۵- همان کتاب، ج ۱، ص ۲۷۱-۲۷۲.

چنان که شادروان ثقة الاسلام علی بن موسی بن محمد شفیع تبریزی (شهید به سال ۱۳۳۰ ه. ق.) تحقیق کرده و آقای سلطان القرای در حواشی «روضات الجنان»^۱ آورده اند «... قبر بابا مزید در پایین تر از دره گر آب (گرو) بوده ... و آن محله در این ایام به اسم محله شتربان معروف است ولی در این کتاب (روضات الجنان) و تذکره حشری به اسم سرخاب مذکور است و هر دو صحیح است»^۲.

۷- محیط تربیتی و استادان

در اشعار باز مانده همای اشاره‌یی به محیط خانوادگی او نرفته است. چنان که می‌دانیم تذکره نویسان نیز اساساً جز به ندرت به چنین مسایلی توجه نکرده اند. تنها مدرکی که اندک پرتوی به محیط خانوادگی همای می‌افکند همان جنگ کتابخانه ملی تبریز است که شرح آن گذشت. چنان که دیدیم در این جنگ هشت بیت شعر از پدر همای باز مانده که در بیتی از آنها وی خود را «مه سپهر سخن» و «شیر بیشه فضل» خوانده و در هر باب خود را کم نظیر دانسته است.

اگرچه معلوم نیست همای تا چه سن و سالی از نعمت داشتن پدر بهره‌مند بوده است ولی می‌توان گفت که وی در خانواده‌یی پا به عرصه هستی نهاده و نشو و نما یافته که حداقل يك تن فرهخته و شاعر وجود داشته است.

اما درباره محیط علمی و ادبی زمان نشو و نمای همای باید گفت با آن که هنوز فتنه مغول به کمال فروکش نکرده بود ولی از پرتو هوشیاری ایرانیانی که در دستگاه حکومتی مغول راه یافته بودند بسیاری از دانشمندانی که در اطراف و اکناف کشور پراکنده بودند در مراغه و تبریز گردآمدند و باز حوزه‌های علمی فراوان تشکیل شد.

۱- ج ۱، ص ۵۵۰.

۲- زیرا محل مزبور مابین دو محله سرخاب و شتربان واقع شده است.

همام در چنین محیطی پرورش یافت و بدیهیست که از محضر بزرگان علم و ادب که در آن روزگار در پایتخت ایلخانان اقامت داشته‌اند استفاده می‌کرده است. دولتشاه سمرقندی گوید: «خواجه همام‌الدین از جمله شاگردان خواجه نصیرالدین طوسی است»^۱. بیشتر تذکره‌نویسان نیز این گفتار دولتشاه را پذیرفته و بازگو کرده‌اند^۲. صاحب «صحف ابراهیم»^۳ گذشته از خواجه نصیرالدین طوسی، قطب‌الدین شیرازی را نیز استاد همام دانسته‌است ولی بنا به نوشته بعضی از تذکره‌ها^۴ همام از اقران قطب‌الدین بوده و نسبت سببی نیز با او داشته است^۵.

این نکته قابل‌ذکر است که در اشعار بازمانده همام هیچ‌گونه مدیحه‌یی درباره خواجه نصیرالدین طوسی دیده نمی‌شود و حال آن‌که يك يا چند قطعه شعر به عربی در مدح قطب‌الدین شیرازی موجود است و در يك قطعه^۶ نیز همام از خواجه رشیدالدین درخواست می‌کند که خواجه رعایت حال قطب‌الدین را بکند تا او با فراغ خاطر به تدریس و افاده سرگرم گردد^۷.

۸ = مذهب

چنان‌که از اشعار همام برمی‌آید او از پیروان سنت و جماعت بوده‌است. در قصیده‌یی که در مدح حضرت پیامبر ص سروده خطاب به آن حضرت می‌گوید:

- ۱- تذکرة الشعراء، ص ۲۴۲.
- ۲- مانند حافظ حسین در روضات الجنان، ج ۱، ص ۱۰۵؛ زنوزی در ریاض الجنه، روضه پنجم؛ هدایت در ریاض العارفین، ص ۴۰۰، محمد مظفر حسین صبا در روز روشن، ص ۹۲۸.
- ۳- نسخه خطی، زیر عنوان «خواجه همام‌الدین تبریزی».
- ۴- تذکرة الشعراء، ص ۲۴۱؛ روضات الجنان، ج ۱، ص ۱۰۵.
- ۵- ریاض العارفین، ص ۴۰۰؛ روز روشن، ص ۹۲۷.
- ۶- نك . دیوان حاضر، ص ۱۵، ۳۳.
- ۷- همان کتاب، ص ۴۷.
- ۸- نك . یادداشت، ص ۴۷، س ۴.

بر سر ز خاک پای تو افسر نهاده اند صد بق بحر صدق و عمر معدن وفا
 شیر خدا علی و دو گوهر ز کان او عثمان که داستان جهان است در حیا
 از حضرتت اگر چه به قالب مفارقند ارواح پاکشان نشد از خدمتت جدا
 همچنین در مثنوی که به شیوه حقیقه الحقیقه سنایی سروده همین ترتیب را
 رعایت کرده و در نعت هریک از چهار خلیفه در حدود ده دوازده بیت شعر گفته است.^۱
 نیز در مثنوی « صحبت نامه » گوید^۲:

ابوبکر و عمر ، عثمان و حیدر چو انجم خلق را گشتند رهبر
 تعریف خلفای چهارگانه در یک سطح خود مؤید اعتقاد او به مذهب سنت و
 جماعت است . علاوه بر آن ، اعتقاد به رؤیت خدا نیز از معتقداتیست که خاص اهل
 سنت و جماعت است و شیعیان بدان اعتقاد ندارند. همام در یکی از قطعاتی که در توحید
 گفته به صراحت به امکان رؤیت خدا اشاره می کند :

گفته لطف کز برای بندگان هست حور و روضه و رضوان ما
 عاشقانت گفته : بی دیدار تو هست اینجا زحمت و زندان ما
 باز لطف گفته : باشد بی دریغ روی ما از چشم مشتاقان ما^۳
 اظهار نظر در این که همام به کدام یک از مذاهب چهارگانه معتقد بوده کاری
 دشوار است . همین قدر می توان گفت که اگر او را از پیروان مذهب شافعی بدانیم
 مناسب تر است زیرا همام نجم الدین عبدالغفار قزوینی و شیخ صدرالدین ابراهیم حموی به یی
 را که هر دو از مشاهیر علمای شافعی در قرن هفتم بوده اند به دانش و علم سخت ستوده
 است^۴ و آشکار است که اگر همام مذهبی جز مذهب شافعی می داشت طبعاً نمی توانست

۱- دیوان حاضر، ص ۳۲ .

۲- همان کتاب، ص ۷-۲۳۵ .

۳- همان کتاب، ص ۲۵۹ .

۴- همان کتاب، ص ۳۰ .

۵- نک . همان کتاب، ص ۱۲ و ۱۴ و ۱۵ .

دو تن از علمای معروف مذهبی دیگر را که به آن اعتقاد نداشته آن چنان بستاید .
 حمدالله مستوفی نیز که معاصر همام بوده دربارهٔ مذهب مردم تبریز گوید که :
 « اکثرشان سنّی و شافعی مذهبند »^۱.

۹- عرفان

در مقدمهٔ دیوان آمده است : « مولانای سعید - قدس الله روحه - از جمله افراد
 روزگار و آحاد اوتاد ادوار بود ، از بستان علوم ظاهر ثمرات ایقان چیده و از پستان
 مواجید لبان اذواق عرفان مکیده » . دولتشاه سمرقندی^۲ او را با اوصاف « مفخر العرفا »
 و « عارف و صاحب دل » یاد کرده است . حافظ حسین کر بلایی^۳ گوید : « با وجود فضایل
 ظاهری از باطن صافی صوفیان صافی دل مستعد و مستفیض بوده ، گویا ارادت وی با
 حضرت شیخ حسن بلغاری^۴ - قدس الله تعالی سرّه - درست گشته بوده » .

در این که همام طریق عرفان می سپرده است تردیدی نیست . گذشته از مطالب
 مزبور می دانیم که خواجه شمس الدین محمد جوینی ، صاحب دیوان ، برای ادارهٔ امور
 خانقاه وی سالیانه مبلغ یک هزار دینار مقرری تعیین کرده بوده^۵ و این خانقاه در زمان
 تألیف تذکرة الشعرا (سال ۸۹۲ ه . ق .) در تبریز معین بوده است^۶.

حافظ حسین کر بلایی اگر چه در جایی^۷ ارادت همام را نسبت به شیخ حسن بلغاری

۱- نزهة القلوب، ص ۸۸ .

۲- دیوان حاضر، ص ۳ .

۳- تذکرة الشعرا ، ص ۲۴۱ .

۴- روضات الجنان، ج ۱، ص ۱۰۶ .

۵- شیخ صلاح الدین حسن نخجوانی بلغاری از اکابر اولیای قرن هفتم هجری بوده و
 وفات او در شب دوشنبه بیست و دوم ربیع الاول سال ۶۹۸ ه . ق . در تبریز اتفاق افتاده و در
 مقبرهٔ سرخاب نزد مزار بابا مزید مدفون گردیده است (روضات الجنان، ج ۱، ص ۵۵-۱۲۸) .

۶- نک . همین مقدمه، قسمت « مقام و شخصیت همام » .

۷- تذکرة الشعرا ، ص ۲۴۲ .

۸- روضات الجنان، ج ۱، ص ۱۰۶ .

با احتیاط یاد کرده ولی در جایی دیگر^۱ نوشته است: «وقتی که حضرت شیخ (حسن بلغاری) به شهر تبریز نزول اجلال فرموده بودند جمیع اعیان و اکابر و علما و فضلاء شهر تقرّب به حضرت شیخ جستند و مولانای اعظم قدوة المفسرین، افتخارالمحدثین، عمدة الموحدین، عدّة الملة والدين که قدوة علمای آن شهر بود و برگزیده دهر به تشریف قبول و ارادت شیخ مشرف گشت و همچنین مولانا همام الدین و مولانا حاجی امین الدین باله و جمیع مشایخ و علما آمدند به تشریف ارادت شیخ مشرف شدند». اما صاحب تذکره «صحف ابراهیم»^۲ می گوید که همام پس از بازگشت از مکه معظمه «از منصب و مال اعراض کلی نمود و مرید شیخ سعید فرغانی^۳ شد».

با آن که در آثار همام اشاره‌یی به ارادت وی نسبت به شیخ حسن بلغاری یا شیخ سعید فرغانی دیده نمی شود ولی با توجه به این که روضات الجنان بیش از دو قرن پیشتر از صحف ابراهیم تألیف شده می توان گفتار حافظ حسین را نزدیک به صحت دانست.

۱۰- هیئت ظاهری

ظاهراً همام جثه‌یی خرد و بالایی کوتاه داشته است. او در رباعی زیر^۴ صراحتاً خود را «به تن مختصر» و «کوتاه» می خواند:

منگر تو بدان که ما به تن مختصریم هرچند که کوتهیم عالی نظیریم
اینها همه صندوق پر از کرباسند ما حقّه سربسته لعل و گهریم

۱- روضات الجنان، ج ۱، ص ۵-۱۵۴.

۲- نسخه خطی، زیر عنوان «خواجه همام الدین تبریزی».

۳- شیخ سعیدالدین محمد بن احمد بن محمد فرغانی مکنی به ابو عبدالله از بزرگان عرفا و صاحب کتابهای «منتهی المدارک» در شرح تائیه الکبرای ابن فارض و «مناهج العباد الی المعاد» در بیان مذاهب ائمه اربعه است. از تاریخ تولد و وفات وی آگاهی در دست نیست، چون تألیف کتاب «منتهی المدارک» در سال ۷۳۰ ه. ق. پایان یافته بدیهیست که تا آن سال زنده بوده است (نفحات الانس، ص ۶۲-۵۵۹؛ لغت نامه دهخدا، واژه «فرغانی»).

۴- دیوان حاضر، ص ۲۱۶.

و این بیت^۱ نیز مؤید دیگریست به خردی جنّه وی :

گر ز تُرکی ریخت چشم تُرک او خون هُمّام
چون که صید لاغراست از ننگ ترکش می کند

۱۱ = سفرها

- ۱- سفر بغداد، در تذکره ها از سفر هُمّام به بغداد سخنی به میان نیامده است، ولی او خود در یکی از قصایدش، که معلوم نیست در حق کیست، گوید^۲ :
 نمود اشک به اغیار حال من آری وداع کشف کند رازهای پنهان را
 در اشتیاق تو چشمم ز خطّه بغداد به تحفه دجله برد خاک آذریبجان را
 ز خدمت تو سفر می کنم ولی جانم بر آستان تو بگزید جای دربان را
 بدل به خاک درت می کنم بر آتش دل هوای جانب تبریز و رود مهران را
- ۲- سفر روم، در مقدمه کلیات عراقی^۳ پس از ذکر وداع معین الدین پروانه با شیخ فخرالدین عراقی چنین آمده است : « ... مدتی بگذشت، حکم یرلیغ چنان شد که صاحب عادل خواجه شمس الدین صاحب دیوان الجوینی، طاب ثراه، ولایت روم باز بیند و ضبط اموال امیر معین الدین کند. مولانا شمس الدین العبیدی و مولانا همادالدین و امین الدین حاجی بوله^۴ در صحبت خواجه بودند ... ».

۱- دیوان حاضر، ص ۹۴.

۲- همان کتاب، ص ۴۹.

۳- ص ۵۹.

۴- ضبط صحیح آن « حاجی باله » است و او همان کسیست که يك بار دیگر نیز در روضات الجنان (ج ۱، ص ۵- ۱۵۴) با همادالدین چنین یاد شده است : « وقتی که حضرت شیخ (حسن بلناری) به شهر تبریز نزول اجلال فرموده بودند جمیع اعیان و اکابر و علما و فضایی شهر تقرب به حضرت شیخ جستند ... و همچنین مولانا همادالدین و مولانا حاجی امین الدین باله و جمیع مشایخ و علما آمدند (و) به تشریف ارادت شیخ مشرف و مفتخر شدند. » و لفظ « باله » که به ترکی معنی « کوچک » دارد در اول یا آخر نام بعضی از عرفای دیگر نیز دیده می شود؛ مانند « باله حسن بنیسی » (روضات الجنان، ج ۱، ص ۴۹) و « باله خلیل صوفیانی » (همان کتاب، ج ۱، ص ۱۷).

ملا عبدالنّبی فخرالزمانی این روایت را با قدری شاخ و برگ و افزودن القابی معمول چنین آورده است: «... و مدتی بگذشت، حکم یرلیغ به نفاذ پیوست که صاحب معظم بانی الخیرات فی العالم قامع البدعة والقلم خواجه شمس الدین صاحب دیوان الجوینی - طاب ثراه - برود و خرابی و آبادی روم باز بیند و ضبط اموال و املاک امیر معین الدین کند. مولانا ی معظم علامة العالم شمس الملة و الدین عبیدی - نوّر الله مضجعه - ممد (نسخه بدل: ممتاز) الملوك و السلاطین همام الدین و سلطان المحققین امین الحق و الدین حامی ملّه^۱ - قدّس الله سرّ روحهما - در صحبت خواجه بودند ... ».

شادروانان محمد علی تربیت^۲ و پرفسور محمد شفیع^۳ همام الدین مذکور در تذکره میخانه را همام تبریزی دانسته اند؛ ولی آقای گلچین معانی با توجه به القابی که ملا عبدالنّبی در حق همام ذکر کرده او را غیر از همام تبریزی دانسته است. البته اشکال آقای گلچین معانی کاملاً وارد است ولی با توجه به نکات زیر یقین حاصل می شود که همام مذکور در هر دو مأخذ مزبور همان «همام تبریزی شاعر» است نه شخص دیگر:

۱) ملا عبدالنّبی به قول خود^۴ این روایت را از مقدمه دیوان عراقی نقل کرده است و چنان که دیدیم در آن مقدمه از القابی که در تذکره میخانه ذکر شده خبری نیست و همام به نام و نشان معمول او «مولانا همام الدین» خوانده شده است یعنی به همان نام و نشانی که در قریب به اتفاق مدارک دیده می شود و بدون تردید آن القاب مشکوک و بی معنی از افزوده های ملا عبدالنّبی است همچنان که درباره سه تن دیگر (شمس الدین جوینی، شمس الدین عبیدی و امین الدین حاجی باله) نیز همین شیوه را به کار داشته است.

۱- تذکره میخانه، ص ۴۲.

۲- نك. صفحہ پیشین، ح ۴.

۳- دانشمندان آذربایجان، ص ۳۹۶.

۴- تذکره میخانه، ص ۴۲، ح ۱.

۵- همان کتاب، ص ۲۹.

(۲) در زمان صدارت خواجه شمس الدین محمد جوینی کسی دیگر جز همام تبریزی به نام «مولانا همام الدین» تاکنون شناخته نشده است و علاقه شمس الدین محمد نیز به همام کاملاً محرز است.^۱

(۳) در دیوان همام دو بار از اقامت او در روم یاد شده است :
به روم بوی خوش از شمال می شنوم غلام باد شمال غلام باد شمال^۲

*

گفتم ای آرام جانها راحت جان آمدی دل اسیر درد بود از بهر درمان آمدی
تا کنی بیمار پرش خسته بی آواره را لطف کردی تا به روم از آذربایجان آمدی^۳

۳- سفر مکه ، در هیچ يك از تذکرها جز « صحف ابراهیم » از سفر همام به مکه ذکری نشده است . صاحب تذکره مزبور می نویسد : « ... خواجه مذکور (همام) به شرف طواف کعبه معظمه کامیاب گشته ... »^۴. در دیوان او نیز تصریحی به سفر مکه و زیارت خانه خدا نرفته است ، ولی در قصیده‌یی که در نعت حضرت رسول اکرم ص سروده مضامینی هست که می توان آنها را مؤید قول صحف ابراهیم دانست ؛ مانند :

حجاج گرد کعبه طوافی همی کنند بر خاک می نهند سر از غایت صفا
زانجا همی روند به تعجیل تا کنند سعی از صفا به مروه و از مروه تا صفا
و سپس در وصف روضه مطهر حضرت می گوید :

بوی نسیم جنت فردوس می دمد یا بوی خاک روضه پر نور مصطفی
در منزل مبارکت از ذره های خاک آید به گوش طالب مشتاق مر حبا

۱- نك . همین مقدمه ، قسمت « مقام و شخصیت همام » .

۲- دیوان حاضر ، ص ۱۸۳ .

۳- همان کتاب ، ص ۱۸۶ .

۴- صحف ابراهیم ، نسخه خطی ، زیر عنوان « خواجه همام الدین تبریزی » .

۵- دیوان حاضر ، ص ۳۱ .

خاك مدینه بر قدمت بوسه داده است در دیده می کشیم به رغبت چو تو تیا
به خصوص در پایان همین قصیده آن را چون ره آوردی به خدمت حضرت
تقدیم می کند :

پای ملخ ز مور سلیمان قبول کرد از بندگان به سمع کرم بشنو این ثنا
با این اشاره ها می توان گفت که همای به زیارت خانه خدا و مرقد مبارک حضرت
پیامبر ص توفیق یافته بوده است .

۱۲. مقام و شخصیت همای

مولانا همای الدین تبریزی با آن که پس از « قطران » بزرگترین شاعر تبریز محسوب می گردد ولی باید دانست که وی در روزگار خود از گروه علما و عرفا به شمار می آمده و جنبه علم و عرفان وی بر هنر شاعری غالب بوده است . تصور می رود برای نشان دادن عظمت مقام و میزان شخصیت وی ذکر چند مدرک متقن از هر گواهی بسنده تر و از هر گفتاری رساتر می باشد . از پرتو این مدارک نه تنها پایگاه علمی و عرفانی همای روشن می گردد بلکه به کمال وضوح معلوم می شود که وی در نزد بزرگان زمان خود مقامی بس ارجمند داشته و از نهایت احترام و تکریم آنان برخوردار بوده است .

۱- « ادرار نامه »^۱ بی که خواجه شمس الدین محمد جوینی، صاحب دیوان، خود نوشته و سالیانه یک هزار دینار برای خانقاه همای مقرر داشته است. این « ادرار نامه » در مجموعه بی^۱ که حاوی منشئانی از عهد سلجوقیان و خوارزمشاهیان و اوایل عهد مغول است باز مانده است .

۱- اصل این مجموعه که ظاهراً نسخه بی منحصر به فرد است در موزه آسیایی لنین گراد است و کتابخانه پاریس نسخه عکسی آن را دارد . کتابخانه ملی تهران هم از اصل و هم از فتوکپی آن نسخه عکسی تهیه کرده و مرحوم قزوینی مقدمه بی بر آن نوشته است . این مجموعه شامل ۲۱۶ ←

من انشاء شمس الحق والدين - طاب ثراه - باسم

ادرار نامه

چون زاویه متبرکه شیخ امام همام قدوة الانام زبدة الايام مقبول الخواص والعوام
فريد الزمان اكمل نوع الانسان همام الملة والدين - زیدت فضائله - به حکم والمشرّب
العذب كثير الزحام منزلگاه خاص و عام است و آستانگاه حاضر و طارق طبقات انام
و با قلت مال و منال وضعف حال لكل ضيف قری را سنتی مرضی بل حتمی مقضی
دانسته و مقتضی قول امیرالمؤمنین - علیه السلام - را که :

طعامی مباح لمن قد اكل و داری منّا لمن قد نزل
اقدم ما عندنا حاضر و ان لم يكن غير خبز و خل
کار بسته « و يطعمون الطعام على حبه مسكيناً و يتيماً و اسيراً » را فرض
عین دانسته تا غایتی که ابناء السبیل بر سبیل تمثیل هنگام نهضت و رحیل می گویند :
و لما نزلنا في ظلال بيوتهم بيوت كرام ادفأت و اكننت
ابدا ان علونا ولو ان اماناً تلاقى كما لاقوه منّا لملت
واجب و لازم شد از صدقات پادشاه جهان - خلد الله ملكه - که خاص و عام
را شامل است و دور و نزدیک را مساوات در آن حاصل ،

كالشمس من حيث التفت رأيتَه تُهدى الى عيّنك نوراً ثاقباً
كالبحر يقذف للقريب جواهرأ جوداً و يبعث للبعيد سحاباً

← برگ به قطع ۱۷ × ۲۴ است و هر صفحه ۱۹ سطر دارد و به دست محمد بن صدرالدین خوارزمی
کتابت شده است. به نظر مرحوم قزوینی تاریخ کتابت آن از اوایل قرن هشتم هجری قمری چندان
مؤخر نباید باشد. من از نسخه عکسی کتابخانه ملی تهران استفاده کرده ام و این ادرار نامه در
صفحات ۲۰۷ الف و ۲۰۷ ب نوشته شده است .

۱- سورة الانسان ، آیه ۸ .

۲- چنین است در اصل . نه قایل آن شناخته شد نه تصحیح مقدور گردید .

۳- این دو بیت از متن بیست ، در دیوان (ص ۱۱۱) به جای « كالشمس ... تهدى »
« كالبدر ... يهدى » ضبط شده است .

جهت سفره او حظّی وافر و قسطی مستوفی تعیین کردن؛ بنابراین مقدمات از محصول روم برسپیل ادرار علی الدوام والاستمرار مبلغ يك هزار دینار مقرر شد تا نواب اوقاف آنجا سال به سال آن را بی قصور و احتباس بهوی می‌رسانند تا از سر فراغت درون به دعای دولت روز افزون قیام می‌نماید والسلام.

۲- نامه‌یی از همان وزیر که لحظه‌یی پیش از کشته شدن به بزرگان تبریز نوشته و پنج تن را به نام ذکر کرده است که یکی از آنها مولانا همای الدین است. از این نامه که در حساس‌ترین مرحله زندگی خواجه شمس الدین نوشته شده می‌توان علو مقام همای و میزان مودّت میان او و آن وزیر بزرگ را نیک سنجید. این نامه را نیز از همان مجموعه موزه آسیایی لنین‌گرا^۱ نقل می‌کنم.

نامه صاحب دیوان به جماعتی از بزرگان تبریز

چون به قرآن تفأل کردم این آیت برآمد که «انّ الذّین قالوا ربّنا الله ثمّ استقاموا تتنزلّ علیهم الملائکة ألا تخافوا ولا تحزنوا وأبشروا بالجنّة الّتی كنتم تُوعدون»^۲ باری تعالی چون بنده خویش را در این جهان فانی نکوداشت و هیچ مرادی از وی دریغ نداشت خواست که هم در این جهان فانی بشارت جهان باقی بدو رساند. چون چنین بود مولانا محیی الدین و مولانا فخر الدین و برادران دینی مولانا افضل الدین و مولانا شمس الدین و مولانا همای الدین و ایّمّه و مشایخ کبار که ذکر هر يك به تطویل می‌انجامید و موضع احتمال نمی‌کرد از این بشارت نصیبی واجب نمود تا داند که قطع علایق کردیم و روانه گشتیم ایشان نیز به دعای خیر مدد دهند والسلام.

۳- خواجه رشید الدین فضل الله بزرگترین وزیر دوره ایلخانان طی نامه‌یی^۳

۱- ص ۲۰۴ ب. این نامه در «تاریخ و صاف» نیز آمده است.

۲- سورة فصلت، آیه ۳۰.

۳- مکاتبات رشیدی، ص ۶۵.

به فرزند خود امیرعلی حاکم بغداد چنین می نویسد: «فرزند علی - اسعده الله تعالی - بدانند که تجلیل علما و احترام فضلا برارباب اعلام و اصحاب اقلام فرضی واجب الادا و امری لازم الامضاست و چون مدتی مدید است که به سبب تسخیر ممالک اسلام و فتح بلاد مصر و شام از حضرت بانصرت ایشان مفارقت و مبادعت افتاده و هریکی از ایشان در ثغری ساکن و در شهری متوطن گشته اند ، اکنون به رسم انعام می باید که برای هریک از این علمای مذکور که در مفصل این رقعہ اسمای ایشان مشروح خواهد گشت آنچه مقرر کرده ایم بی تهاون و تکسل با ایشان جواب گوید و اسامی شریف موالی بدین موجب است : ... »

خواجہ رشیدالدین در این مفصل نام و صورت انعام پنجاه و یک تن را ذکر کرده است که بیستمین آنان همام تبریزیست و نام و صورت انعام او^۱ چنین است :

(۲۰) مولانا همام الدین تبریزی

نقداً	پوستین	مرکوب
الفی دینار	فک	مع سرجه
	۱	۱

بامقایسه میزان انعام همام تبریزی با انعام مولانا قطب الدین شیرازی (نقداً ، الفی دینار - پوستین سمور ، ۱ - مرکوب مع سرجه ، ۱) که نخستین شخصیست که در آن مفصل یاد شده و مقام علمی او نیز کاملاً شناخته و معین است می توان عظمت مقام همام را نیک دریافت .

۴- خواجہ وجیه الدین نسفی که در دستگاه آل کرت مقامی بزرگ داشته و در سال ۷۰۶ ه . ق . قاضی هرات بوده است^۲ نامہ یی خضوع آمیز به همام الدین نوشته و از او همّت خواسته است . این نامہ^۳ بهترین نمایندہ مقام عرفانی همام تواند بود .

۱- مکاتبات رشیدی ، ص ۶۳ .

۲- روضات الجنات ، ج ۱ ، ص ۴۴۲ .

۳- این نامہ را آقای مؤید ثابتی از نسخہ یی که به سال ۸۴۵ ه . ق . نوشته شده در مقدمه دیوان همام چاپ خودشان (ص ۸) نقل کرده اند و من از آن استفاده کردم .

من انشاء علامه وجیه الدین نسفی الی مولانا الامام شیخ الاسلام همام الملة والدین التبریزی

ای نسیم سحری ای نفست جان پرور اگر این بار مقرر شودت عزم سفر
چون بدان کوی رسی از سر اخلاص و نیاز شغف بنده به درگاه همام الدین بر
نیازمندی به بوسیدن بساط نشاط قدس و آرزومندی به نوشیدن شراب انس
حضرت مقدسه مخدوم مولانا الاعظم سلطان الطریقه برهان الحقیقه قدوة الواصلین
زبدة الواجدین امام اهل الحق والیقین همام الملة والدین از مبادی و غایات و حدود و
نهایت متجاوز است . حصول آن مراد که مقصد اقصی ارباب عقل و عروة وثقی اصحاب
فرع و اصل است سببی به خیر باد ، حق علیم است ، و کفی به شهیداً ، که در این مدت
مفارقت جسمانی ،

به سوی سدره ز من مرغ طاعتی نبرد که نامه یی نبرد از دعوات در منقار
از حضرت واهب الرحمه مجاورت آن آستان قدس آشیان حضرت مولوی را
خواسته . خود آن جناب را از شدت نیاز این مخلص چه کمال و آن آستان را از
نقش جبین بنده چه جمال ،

از بس که سران سلطنت جوی مالند بر آستان او روی
پیداست ز افسر سلاطین بر خاک نگارخانه چین
اما بیش از این نیست که بنده شرف خود در غرت انتمای آن حضرت می بیند
و عزت خود شرف انتساب به اصحاب بارگاه درگاه می داند به زبان ضراعت که بضاعت
مقیدان راه ارادت است مسئلت می رود تا از آنجا که فیض تمام انعام شامل آن حضرت
باشد در اوقات مرجوه بنده را به عین عنایت ملحوظ فرمایند ،

یک نظر از توست و صد هزار عنایت منتظرم تا که وقت آن نظر آید
اوامر و نواهی را چشم انتظار گشاده و دل بر امتثال نهاده . ان شاء الله .

شرح آثار

۱. آثار

الف - نشر :

در مقدمه دیوان آمده است که : « ... رأی غیب‌نمای عالم آرای (رشیدالدین) - اعلام‌الله‌تعالی - چنان صواب دید که متفرقات فواید او (همام) از نظم و نثر جمع کنند... ». از این سخن معلوم می‌شود که همام را گذشته از نظم آثاری هم به نثر بوده است ولی در این دیوان چیزی از نثر وی ضبط نشده، خوشبختانه در جایی دیگر نمونه‌یی از نثر او باز مانده و آن تقریظی است که همام بر کتاب « توضیحات » خواجه رشیدالدین یکی از چهار کتاب « المجموعه الرشیدیه » نوشته است . برای نشان دادن نمونه‌یی از نثر همام تقریظ مزبور را در زیر می‌آورم ؛ گو این که این مختصر که برای مورد خاصی نوشته شده نمی‌تواند نموداری واقعی از نثر وی باشد ولی در هر صورت از ریخته‌های قلم اوست و بیش از این هم نیست .

صورت خط مولانای معظم قدوة العلماء والمشايع

همام الملة والدين التبريزي دامت برکته

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي أنزل القرآن من سماء كبريائه على أفضل

۱ - دیوان حاضر ص ۲ .

۲ - این تقریظ را از روی خط دانشمند معظم آقای حاجی میرزا جعفر سلطان القرایی نقل می‌کنم . اصل آن در مجموعه‌یی است که مشخصات آن را در ضمن بیان مشخصات نسخه‌های مورد استفاده زیر عنوان نشانه اختصاری « ق » (ص بیست و سه) آورده‌ام .

انبیائهُ محمدٍ البشیرِ بجنَّتِهِ ولقائه - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ واصحابه واولیائِهِ ورحم من اقتدی واهتدی به مصدِّقاً لانبائِهِ - قال اللهُ سبحانه و تعالی : « أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةً بِقَدَرِهَا »^۱، خدای تبارک و تعالی از ابرآبی فرستاد و درهرودی به اندازه آن روان شد و جهانیان از آن آب ممتّع شدند به تطهیر و تسکین عطش و احیای زمین جهت تربیت نبات که اغذیه و اشر به از آن حاصل می شود، « وَأِنْ تَعَدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا »^۲، و همچنین از آسمان صفات مقدّسه آب قرآن را که اگر بحر محیط در احیا تأثیر عین الحیاة نمودی هم شبنمی از آن نبودی، در شبنمی ز بحر زلال جلال^۳ تو بحر محیط غرقه شود بلکه کاینات به دل بنده برگزیده خود - عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَام - منزل گردانید، کما قال تعالی : « نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ »^۴. دل و کدام دل،

قَدَّسَتْ^۵ قَلْباً به التوفیق بحاماً^۶ أَضْحَى بنورِ صِفَاتِ اللَّهِ مَلَانَا
قَدَّاسْتَنَارَ قُلُوبُ الْمُتَهَيِّدِينَ بِهِ وَأَشْرَقَتْ مِنْهُ دُنْيَانَا وَعُقْبَانَا
زان دل تو محبّت جان بخش ملك جان را حیات ایمان بخش

به اودیة قلوب اهل ایمان به قدر استعداد هریک روان شد و روان خواهد بود و در هرقرنی بنده‌یی مقبل کامل از بهر اظهار دین اسلام ظاهر شد که از دل او معانی به دلها می رسید و مستعدان را از ظلمت جهل و ضلالت به نور علم و هدایت می رسانید. اکنون شکر و سپاس خدای تعالی را که در زمان ما لطف و عنایت ربّانی و فضل بی نهایت یزدانی بنده‌یی صاحب دولت مؤیّد را پیدا کرد اعنی المخدم الاعظم،

۱- از آیه ۱۷ سورة الرعد .

۲- از آیه ۳۴ سورة ابراهیم .

۳- متن تقی ، اصل، جلال زلال .

۴- از آیه‌های ۱۹۳ و ۱۹۴ سورة الشعراء .

۵- متن تقی ؛ در اصل، قدت .

۶- چنین است در اصل، تصحیح مقدور نشد ؛ ش ؛ نجانا .

بحر العدل والفضل والحکم، سلطان سلاطین الوزراء فی العالم، ناصر ملت اشرف بنی آدم، ناشر فوائد الدین ومنافع الدنیا بین العرب والعجم، رشید الملة والدين، عماد الاسلام والمسلمين، مربی السلاطین والمسالكین - أعزَّ اللهُ أنصار دولته و شَيْدَ أركان رفعتہ - و آثار عدل و فضل و خیرات و مبرات او به اطراف عالم رسانیده و از بحر قرآن که معانی و اسرار و حقایق آن نامتناهیست انهار آب حیات علوم و حکم در دل مبارکش روان گردانید تا از دل پر مایه ایمان و عرفان به زبان صاحب بیان او هر لحظه کلمه طیبه او با ثمرات فواید روان می گردد، «ضَرَبَ اللهُ مَثَلًا کَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بَاذَنْ رَبِّهَا»؛ و توضیحات مخدومی شاهد تر عدلی و عدل تر شاهدیست و چون بنده ضعیف همایم التبریزی احسن الله عاقبتہ^۱ - در مطالعه آن رسایل که وسایل اهل فضایل است و مشارب معارف و حقایق از آب حیات معالی سیراب شد دو سه بیت در قلم آورد :

آب حیات در ظلمات است و سوی آن	جز خضر ره نیافت کس از خلق کاینات
تو آفتاب ملکی و من در تعجبم	کز آفتاب گشت روان چشمه حیات
گر پرتوی ز نور درونت رسد به هند	خالی شود ز ظلمت اشراک سومنات
ای روح بخش تر سخت ز آب زندگی	وی مفتخر به بندگیت لهجه نبات
حاصل شود به يك نفسی از اشارت	دل را و جان فرو مانده را نجات
غواص بحر در همه عمر آن گهر نیافت	کافشاند نوك کلك تو بر کاغذ از دوات
از آب علم بحر دلت باد موج زن	تا هست سوی بحر روان دجله و فرات

*

اری بحر کم بَحراً لَهُ الْمَدُّ دَائِماً	وَلَيْسَ لَهُ جَزَرٌ كَمَا فِي الْأُبُلَّةِ
مَبَاحِثُ كَاللَّيْلِ الْبَهِيمِ عَلَى النَّهْيِ	تُبَيِّنُهَا مِثْلَ الضُّحَى بِالْأَدِلَّةِ

*

۱- از آیه های ۲۵-۲۳ سوره ابراهیم .

۲- مثنی تق ، اصل « الله » ندارد .

إِنَّ لِلنَّاسِ غَايَةً فِي الْمَعَالِي وَقَفُّوا عِنْدَهَا وَأَنْتَ تَزِيدُ
زَادَكَ اللَّهُ بَسْطَةً فِي الْمَعَالِي مُدْرِكًا مَا تَرُومُهُ وَتُرِيدُ

ب - نظم :

چنان که از مقدمه دیوان همام^۱ برمی آید، وی «گاه گاه بروفق خطور بالبال نه به تصنع و احتمال قریحتش تمطی سماحت نمودی» و «از آنجا که همت بلند احرار است زاده وقت را به دست دایه روزگار بازگذاشتی». بنابراین می توان گفت که آنچه در این دیوان گرد آمده همه آثار منظوم همام نیست. گذشته از آن، برخی از قصاید و قطعه ها و غزلها نیز کامل نیست و به قول نویسنده مقدمه «باشد که از قصیده یا غزلی چند بیت دست داده و اتفاق اتمام نیفتاده»^۲ است.

در هر صورت اشعاری که در دیوان حاضر به چاپ رسیده بالغ بر ۳۹۴۴ بیت است که ۱۶۵ بیت از آن به عربی و ۳۷۷۹ بیت به فارسی ست.

نسخه چاپی حاضر که براساس نسخه پاریس ترتیب یافته مشتمل است بر :

قسم اول در شعر عربی، شامل قصاید، قطعات و مفردات در توحید، مدح و موضوعات مختلف دیگر.

قسم دوم در شعر پارسی، به شرح زیر :

۱- **توحید - نعت - مدایح - مواعظ**، شامل پنج غزل و قطعه در توحید، یک قصیده و یک قطعه در نعت حضرت پیامبر، قصاید و قطعاتی در مدح سلطان احمد تکودار، سلطان محمود غازان، سلطان محمد اولجایتو، خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان، خواجه رشیدالدین فضل الله، شیخ ابراهیم بن سعدالدین حمویه بی وسه قصیده در موعظه.

۱- دیوان حاضر، ص ۳.

۲- همان کتاب، ص ۴.

۲- غزلیات، مشتمل بر دویست و بیست غزل که برخی از آنها فقط چند بیت است و به حد معمول نیست.

نکته مهم و قابل توجه در مورد غزل‌های همام عبارت است از وجود دو غزل که از لحاظ حاوی بودن به چند بیت به زبان تبریزی شایسته عنایت کامل است. نخستین از آن دو، غزل شماره ۱۲ است که غزلیست مملّع در هفت بیت که شش مصراع و يك بیت تمام از آن به زبان تبریزیست. دومین، غزل شماره ۱۵۸ است که آن هم در پایان بیتی به زبان مزبور دارد.

این دو غزل از نظر ایجاد امکان برای مطالعه و تحقیق در زمینه زبان باستان آذربایجان نهایت اهمیت را دارند.

۳- مرثی، شامل دو قطعه، يك ترجیع بند و یازده غزل، نخستین از آن دو قطعه، قطعه‌ییست که «بر تربت پادشاه سعید نوشته‌اند»؛ چنان که در ضمن یادداشت‌ها نوشته‌ام گمان می‌برم مراد از این پادشاه، غازان خان محمود باشد. قطعه دیگر را هم «بر تربت پادشاه زاده نوشته‌اند» و ندانستم منظور از این پادشاه زاده کیست. بعد از آنها ترجیع بندیست در مرثیه شمس‌الدین صاحب دیوان. پس از اینها یازده غزل در مرثیه است ولی معلوم نیست که هر يك از آنها در حق کیست.

۴- مقطعات و اخوانیات، چهل و سه قطعه است بزرگ و کوچک در موضوعات مختلف و مکاتباتی با دوستان.

۵- مفردات، چهل و هشت بیت فرد است در موضوعات مختلف.

۶- رباعیات، شامل نود و هشت رباعیست در زمینه‌های عشقی، عرفانی و چند رباعی هم در مسایل مختلف.

۷- کتاب مثنویات، مثنویست در بحر خفیف (مخبون اصلم) شامل ۵۵۸

بیت در توحید و نعت پیامبر اکرم و فرزندان و یاران و عثمان آن حضرت و سپس در زمینه‌های مختلف مانند عشق، علم، واعظان ریایی، واعظان متدین، تواضع، مذمت دنیا، مذمت شهوت و موعظه.

همای در سرودن این مثنوی به « حدیقة الحقیقه » سنایی نظر داشته و کاملاً از آن متأثر شده است و در همین مثنوی^۱ او را با وصف « بی نظیر جهان » ستوده و بیتی را از حدیقه او تضمین کرده است.

ظاهراً همای این مثنوی را در ایام پیری سروده است زیرا او در همین مثنوی^۲ خود را « پیر کار دیده » می‌خواند :

بشنو از پیر کار دیده سخن دل در گل افتاده را برکن

۸- کتاب صحبت نامه ، مثنوی ست عشقی در بحر هزج (مسدس مقصور یا محذوف)

شامل ۳۸۳ بیت. نخست ابیاتی ست در توحید و ستایش پیغامبر اکرم و یاران وی و سپس مطالبی در زمینه‌های مختلف بدین شرح : در سبب نظم کتاب ، در حقوق صحبت، در وفا ، در غنیمت دانستن جوانی ، در غنیمت دانستن صحبت یاران ، در مدح خواجه هارون ، در مراتب خاصان و تقریر حال ایشان، در ستایش معشوق، در وصف محبوب ، در غیرت معشوق ، در فراق محبوب و شکایت روزگار ، لابه کردن با معشوق ، مثنوی (در شکر وصال معشوق) ، در زاری کردن عاشق با معشوق .

در این مثنوی در چهار جا به مناسباتی چهار غزل نیز گنجانده شده است .

با توجه به این که همای این مثنوی را به نام خواجه هارون سروده و چنان که می‌دانیم این وزیرزاده در سال ۶۸۵ ه. ق. کشته شده و سه سال پیش از قتلش نیز از تبریز دور رفته می‌توان گفت که همای مثنوی صحبت نامه را پیش از سال ۶۸۲ ه. ق. یعنی قبل از چهل و شش سالگی ساخته است .

۱- دیوان حاضر، ص ۲۲۷ .

۲- همان کتاب، ص ۲۵۳ .

۲. تأثرات و تأثیرات همام

هر شاعری کما بیش از شاعران پیشین و معاصر خود تأثر می‌پذیرد و در مراحل تکامل سبک خود هر چندگاهی به تتبع آثار یکی از آنان روی می‌آورد. همام نیز از میان شاعران پیشین از سنایی، انوری و نظامی و از میان گویندگان معاصر خود از سعدی تأثر یافته‌است. وی همچنان که از برخی از شاعران پیش از خود و معاصر متأثر شده در برخی از شعرای بعد از خود نیز تأثیری داشته‌است. از شاعرانی که از همام متأثر شده‌اند عبید زاکانی، حافظ، کمال خجندی و شمس مغربی را می‌توان نام برد.

بررسی زیر میزان تأثرات همام را از شاعران پیشین و معاصر و همچنین تأثیر او را در آثار شاعران معاصر و بعد از وی و نیز ارتباط او را با شعرای معاصر تا حدی نشان می‌دهد:

الف - شاعران پیشین

۱- سنایی غزنوی (م. ۵۳۵ ه. ق.)، همام مثنوی دارد در ۵۵۸ بیت که نه تنها بر وزن «حديقة الحقیقه» سنایی است بلکه بیشتر مطالب آن مقتبس از آن کتاب است و در قسمت توحیدیتی را از حدیقه عیناً آورده و در بیت پیش از آن سنایی را با وصف «بی نظیر جهان» ستوده است^۱:

زین نمط نیک کرده‌است بیان به یکی بیت بی نظیر جهان
لا و هو زان سرای روزبهی بازگشتند جیب و کیسه تهی
بیت اخیر از حدیقه سنایی است^۲.

همچنین در سرودن یکی از قصاید خود^۳ به مطلع:

۱- دیوان حاضر، ص ۲۲۷.

۲- حدیقه الحقیقه، ص ۶۱.

۳- دیوان حاضر، ص ۵۳.

گرچه داری برگ بی برگی مزن لاف ای فقیر

حال خود گوید که هستی بی نظر یا بی نظیر

به این قصیده سنایی^۱:

ای سنایی جهدکن تائیش سلطان ضمیر از گریبان تاج سازی و زبن دامن سریر

توجه داشته است. گذشته از آن که وزن و قافیه هر دو قصیده یکی است وحدت تقریبی

موضوع هر دو قصیده نماینده کامل تأثر همام از سنایی است و مقایسه دو بیت زیر

خالی از فایده نیست:

سنایی:

نرم دار آواز بر انسان چو انسان زان که حق

انکر الاصوات خواند اندر نبی صوت الحمیر

همام:

در سخن گفتن گرت باشد فواید نرم گو

بانگ بی حاصل مکن لاخیر فی صوت الحمیر

این را هم باید گفت که مطلع قصیده همام یادآور مطلع قصیده بی دیگر^۲ از

سنایی است:

برگ بی برگی نداری لاف درویشی مزن

رخ چو عیاران نداری جان چو نامردان مکن

۲- انوری ابیوردی (م. ۵۸۱ یا ۵۸۶ ه. ق.)، در میان غزلهای همام

غزلی است که^۳ از لحاظ وزن و قافیه (با اندک تفاوتی) وردیف همانند یکی از غزلهای

انوری است^۴. شباهت مضامین این دو غزل آن چنان است که بدون تردید باید گفت

۱- دیوان سنایی، ص ۲۴۰.

۲- همان کتاب، ص ۳۷۵.

۳- دیوان حاضر، غزل شماره ۲۶.

۴- دیوان انوری، ج ۲، ص ۷۸۱.

همام در سرودن این غزل خود به غزل انوری نظر داشته است . مقایسهٔ چند بیت این مدعا را تأیید می‌کند :

انوری :

مهرت به دل و به جان دریغ است عشق تو به این و آن دریغ است
همام :

رویت به هر انجمن دریغ است سرو تو به هر چمن دریغ است
انوری :

با کس بمگوی نام تو چیست کان نام به هر زبان دریغ است
همام :

کس را نرسد حدیث آن لب کان خود به زبان من دریغ است
۳- نظامی گنجی (م . ۶۱۴ ه . ق .) ، همام غزلی دارد^۱ به مطلع :
ما گرچه ز خدمت جداییم تا ظن نبری که بی وفاییم
و در پایان آن گوید :

این بیت ز گفتهٔ نظامی گویم وز دیده خون گشایم
آیا تو کجا و ما کجاییم تو آن که ای که ما توراییم
بیت اخیر از منظومهٔ « لیلی و مجنون » نظامی^۲ است .

ب - شاعران معاصر

۱- قطب الدین عتیقی تبریزی^۳ (م . ۶۷۵ ه . ق .) ، وی همشهری همام است و ظاهراً رابطه‌ی میان آن دو برقرار بوده است .

۱- دیوان حاضر ، غزل شماره ۱۵۱ .

۲- لیلی و مجنون ، ص ۲۱۳ .

۳- مختصر شرح حال او در قسمت یادداشتها (یادداشت مربوط به ص ۲۱۷ ، س ۲)

آمده است .

قطب‌الدین این رباعی را برای همام فرستاده^۱:

تا چند بود دل به ریا پروردن در باده نهم سر پس ازین تاگردن
تا تو برهی ز غیب من کردن من باز رهم زباده پنهان خوردن
و همام آن را چنین جواب گفته است:

ای عادت تو به باده جان پروردن می خور که ملامتت نخواهم کردن
می چون به لب رسد ز شرم آب شود پس باده تو را حلال باشد خوردن

۲- سعدی شیرازی (م. ۶۹۲ ه. ق.)، همام بیش از هر شاعر دیگر از سعدی تأثر پذیرفته است. به جرأت می‌توان گفت که کمال سبک همام بستگی به تبّع از غزل‌های سعدی دارد و پیروی از شیوه اوست که غزل‌های همام را حلاوت و شیرینی بخشیده است.

اگرچه عروس سخن سعدی در حد کمال بود و هر صاحب نظری به یک نگاه دل می‌باخت ولی شیفتگی همام به غزل‌های سعدی گذشته از دل‌انگیزی آنها آب‌شخوری دیگر داشت. مسلماً کیفیت برخورد شاعری با آثار شاعری دیگر در میزان تأثر او از آن آثار بستگی دارد. چگونگی تلاقی همام با آثار سعدی با برخورد او با آثار دیگر شاعران بسی متفاوت است.

چنان‌که می‌دانیم سعدی و همام در يك نقطه باهم اشتراك كامل دارند و آن نقطه اشتراك خاندان معروف جوینی‌ست. در کلیات سعدی چندین مدیحه در حق خواجه شمس‌الدین محمد جوینی و برادر او خواجه عظاملك صاحب «تاریخ جهانگشا» موجود است. گذشته از آنها چنان‌که از تقریرات ثلاثه شیخ برمی‌آید خواجه شمس‌الدین محمد توجهی خاص به شیخ سعدی داشته است. کیفیت ملاقات سعدی

۱- در دیوان حاضر (ص ۲۱۷) رباعی قطب‌الدین عتیقی با عنوان «مولانا قطب‌الدین عتیقی راست» ضبط شده ولی در جنگ شماره ۴۸۷ کتابخانه لالا اسماعیل ترکیه با عنوان «کتب مولانا قطب‌الدین عتیقی الی مولانا همام‌الدین» یادگردیده است.

با این دو برادر که در حضور آباخان اتفاق افتاده گویای مودت میان شیخ وجونیان است. اگرچه مرحوم قزوینی در صحت برخی از مطالب تقریرات ثلاثه با ملاحظهٔ لحن سعدی در مدایح خود تردید کرده و شایبه‌یی از وضع در آن دیده است^۱ ولی با توجه به این که این هردو برادر خود اهل ذوق و قلم بوده‌اند پذیرفتن واقعیت آن چندان دشوار نیست ولو آن که مبالغه آمیز هم بیان شده باشد.

چنان که پیشتر دیده‌ایم همام نیز وابستگی خیلی نزدیک با این خاندان داشته است؛ او چند مدیحهٔ فارسی و عربی در حق خواجه شمس الدین محمد دارد، مثنوی صحبت نامه را به نام خواجه شرف الدین هارون پسر خواجه شمس الدین سروده است و عزالدین یحیی پسر دیگر خواجه شمس الدین در نزد همام تلمذ می‌کرده است. مراتب احترام همام نزد خواجه شمس الدین و پسر او خواجه هارون نیز روشن است: وقتی که خواجه شمس الدین برای ضبط املاک معین الدین پروانه به آسیای صغیر می‌رفت همام یکی از سه ندیم و همراه او بود. شرف الدین هارون شخصاً به خانقاه همام می‌رفته است. همچنین ادرار نامه‌یی که به انشای خود خواجه شمس الدین باز مانده و مربوط است به تعیین مقرری سالیانه برای خانقاه همام خود نمایندهٔ کمال علاقه و احترام خواجه شمس الدین محمد نسبت به همام است.

این اشتراك در ممدوح اهمیت فراوان در کیفیت برخورد همام با آثار سعدی داشته است. سحر بیان سعدی در سرودن غزلهای عاشقانه به حدی بوده که در زمان خود از نهایت مقبولیت برخوردار بود و هر غزل او به زودی درهمه جا منتشر می‌شد و مایهٔ شیرینی کام جان صاحب دلان می‌گشت. شاید بتوان گفت که به مناسبت وجود خواجه شمس الدین که خود شاعر و شعرشناس بود آثار سعدی در تبریز زودتر از دیگر جاها انتشار می‌یافت و مورد بررسی اهل ذوق قرار می‌گرفت. در آن زمان که

۱- تاریخ جهان‌گشا، ج ۱، ص ۷۸.

قصب الجیب حدیث سعدی را همچون شکر می‌خوردند همام جوانی بیست سی ساله بود. روشن است که وقتی شعری از اشعار سعدی که آوازه‌اش همه جا را پر کرده بود مورد توجه و تحسین ممدوح شعرشناس هردو شاعر یعنی خواجه شمس الدین قرار می‌گرفت همام جوان را که هنوز جویای نام بود بر آن می‌داشت که در مقام پهلوی زدن با سعدی برآید. مداومت در این کار بود که سبک همام را به سبک سعدی نزدیک ساخت و شعر همام همان حلاوت و شیرینی را پیدا کرد که در شعر سعدی معهود بود. سعدی استاد مسلّم غزل عاشقانه است. در این نوع از غزل اساس شعر بر تأثرات درونی و هیجانات شاعر در برابر حسن معشوق استوار است به عبارت دیگر تأثرات درونی شاعر و کیفیت آن بیش از مؤثرات خارجی و وصف ساده حسن معشوق مورد نظر و بیان شاعر است. این خصوصیات که یکی از برجسته‌ترین و مشخص‌ترین خصیصه سبک سعدی در غزل عاشقانه است در غزل‌های همام نیز آشکارا دیده می‌شود و در اثر وجود همین خصوصیات مشترک است که گاهی باز شناختن برخی از غزل‌های آنان جز با تعمّق و دقت بسیار مقدور نیست؛ چنان‌که غزل معروف:

دران نفس که بمیرم در آزوی تو باشم بدان امید دهم جان که خاک کوی تو باشم
در نسخه‌های بسیار کهن به نام هردو شاعر ضبط شده است.

مطالعه غزل‌های همام این حقیقت را روشن می‌سازد که وی اگرچه مستقیماً نزد سعدی تلمذ نکرده ولی در معنی شاگرد اوست و اگر شعر شاگرد به شعر استاد مانده باشد جای شگفتی نیست و جز آن نباید انتظار داشت.

چنان‌که گفتیم همام بیش از هر شاعری از سعدی تأثر پذیرفته است و این امر در همان روزگار سعدی و همام بر مردم شعرشناس و صاحب ذوق روشن بوده است. گواه ما در بیان این مطلب جنگ شماره ۴۸۷ کتابخانه «لایلا اسماعیل» ترکیه است^۱؛

۱- این جنگ جزو نسخه‌های مورد استفاده برای تصحیح دیوان باناشئه اختصاری «لا» معرفی شده است (نک. ص بیست و سه).

این جنگ در سالهای ۷۴۱ و ۷۴۲ ه. ق. نوشته شده است. در قسمتی که در سال ۷۴۲ یعنی در حدود پنجاه سال بعد از سعدی و بیست و هشت سال پس از همام نوشته شده چهل و نه غزل از سعدی با چهل و نه غزل از همام که دارای يك وزن و يك قافیه هستند تحت عنوان « المعارضات بین غزلیات الشیخ سعدی و مولانا همام الدین طاب ثراهما » مورد معارضه قرار گرفته است.

با آن که از اشعار همام بیش از دویست و چند غزل در دست نیست ازین مقدار در حدود هشتاد غزل یعنی بیش از يك سوم غزلهای موجود همام با همان مقدار از غزلهای سعدی در وزن و قافیه اتحاد دارند. گذشته از غزل، همام در سرودن ترجیع بندی در مرثیهٔ خواجه شمس الدین که به تیغ جفای مغول شهید شد^۱ از مرثیه‌یی که شیخ در رثای « سعد بن ابوبکر » گفته^۲ از لحاظ وزن و تعداد ابیات بندها پیروی کرده است. تأثرات همام را از سعدی می‌توان بدین ترتیب خلاصه کرد:

قسمت اول، تأثراتی که اساس و بنیاد سبک همام محسوب می‌شود یعنی بی‌آن که شباهتی ظاهری و مضمونی میان غزلهای همام و سعدی باشد بیان شیرین و دلاویز سعدی را از زبان همام می‌شنویم.

قسمت دوم، تأثراتی است که به یاری اتحاد وزن و قافیه می‌توان مورد مطالعه قرار داد و در این مطالعه مضامینی که در گفتار همام مؤثر واقع شده خود به خود جلوه‌گر می‌شود. این قسمت از تأثرات همام نیز خود بردوگونه است:

نوع اول غزلهایی است که همام در سرودن آنها هم از لحاظ وزن و قافیه و هم از لحاظ مضمون برخی از ابیات از سعدی متأثر شده است. برای نمونه و روشن شدن مطلب غزلی را از همام با غزلی از سعدی که هر دو دارای وزن و قافیه متحدند مقایسه

۱- نك . همین مقدمه ، قسمت « ممدوحان همام » .

۲- کلیات سعدی ، مرثی .

می‌کنیم . در هر يك از این دو غزل مضمون دو بیت شباهت کامل به هم دارند و تأثر همام روشن‌تر دیده می‌شود .

سعدی :

من چه در پای تو ریزم که خورای تو بود
سر نه چیزیست که شایسته پای تو بود

همام :

هوس عمر عزیزم ز برای تو بود بکشم جور جهانی چو رضای تو بود
درین دو غزل علاوه بر اتحاد وزن و قافیه مضامین دو بیت زیر قابل توجه است :

سعدی :

به وفای تو که گر خشت زنند از گل من همچنان در دل من مهر و وفای تو بود

همام :

در ازل جان مرا عشق تو هم صحبت بود تا ابد در دل من مهر و وفای تو بود

سعدی :

ملك دنیا همه باهمت سعدی هیچ است پادشاهیش همین بس که گدای تو بود

همام :

جای افسر شود آن سر که به پای تو رسد پادشاهی کند آن کس گدای تو بود

اتفاقا در همین غزل همام بیتی هست که بنا به نوشته مرحوم فروغی در حاشیه کلیات سعدی، در بعضی از نسخی که در اختیار او بوده ضمن غزلهای سعدی ضبط شده بوده و آن بیت این است :

سالها قبله صاحب نظران خواهد بود بر زمینی که نشان کف پای تو بود

۲- نوع دوم غزلهاییست که فقط در وزن و قافیه اتحاد دارند و از نظر مضامین ماندگی و شباهتی در آنها به چشم نمی‌خورد ولی پس از مطالعه هردو غزل تأثر واحدی در خود احساس می‌کنیم. برای نمونه این نوع تأثرات می‌توان دو غزل

زیر را که در وزن و قافیه برابرند باهم سنجید :

سعدی :

فراق دوستانش باد و یاران	که ما را دورکرد از دوستداران
دلَم در بند تنهایی بفرسود	چو بلبل در قفس روز بهاران
هلاک ما چنان مهمل گرفتند	که قتل مور در پای سواران
به خیل هر که می آیم به زنه‌ار	نمی‌بینم بجز زنه‌ار خواران
ندانستم که در پایان صحبت	چنین باشد وفای حق گزاران
به گنج شایگان افتاده بودم	ندانستم که برگنج‌اند ماران
دلا گر دوستی داری به ناچار	بیاید بردنت جور هزاران
خلاف شرط یاران است سعدی	که برگردند روز تیر باران
چه خوش باشد سری درپای یاری	به اخلاص و ارادت جان سپاران

همام :

خیالی بود و خوابی وصل یاران	شب مهتاب و فصل نوبهاران
میان باغ و یار سرو بالا	خرامان برکنار جویباران
چمن می‌شد ز عکس عارض او	منور چون دل پرهیزگاران
سر زلفش ز باد نوبهاری	چو احوال پریشان روزگاران
گذشت آن نوبهار حسن و بگذاشت	دل و چشم میان برف و باران
خداوند اهنوز امیدوارم	بده کام دل امیدواران
همام از نوبهار و سبزه و گل	نمی‌یابد صفا بی روی یاران
و هار و ول وه جانان دیم خوش بی	آوی آنان مه وُل بامه و هاران

✱

دولت‌شاه سمرقندی در ضمن شرح حال سعدی^۱ داستان زیر را نقل کرده است :

۱- تذکرة الشعرا ، ص ۲۲۴ و ۲۲۵ .

« ... خواجه همام‌الدین تبریزی که مردی اهل دل و صاحب فضل و خوش طبع و صاحب جاه و متمول بوده ، معاصر شیخ سعدی بوده است . روزی شیخ در تبریز به حمام درآمد و خواجه همام نیز با عظمت تمام در حمام بود . شیخ طاسی آب آورده بر سر خواجه همام ریخت . خواجه همام پرسید که این درویش از کجاست؟ شیخ گفت : از خاک پاک شیراز . خواجه همام گفت : عجب حالی ست که شیرازی در شهر ما ازسگ بیشتر است . شیخ تبسمی کرد و گفت که این صورت خلاف شهر ماست که تبریزی در شیراز ازسگ کمتر است . خواجه همام از این سخن به هم برآمد و از حمام به درآمد شیخ نیز برآمد و به گوشه‌یی نشست؛ و جوان صاحب جمالی خواجه همام را چنان که رسم اکابر است باد می‌کرد و خواجه همام میان آن جوان و شیخ سعدی جایل بود و در این حالت خواجه از شیخ پرسید که سخندهای همام را در شیراز می‌خوانند؟ شیخ گفت: بلی شهرتی عظیم دارد . گفت : هیچ یاد داری؟ گفت : يك بيت یاد دارم؛ و این بیت بر خواند :

در میان من و دلدار همام است حجاب وقت آن است که این پرده به يك سوفکنم
خواجه همام را اشتباه نماند در آن که این مرد شیخ سعدی است و سوگندش داد که
شیخ سعدی نیستی؟ گفت: بلی . خواجه همام در قدم شیخ افتاد و عذر خواست و شیخ را
به‌خانه برد و ضیافت کرد و تکلّفهای لطیف می‌نمود و صحبت‌های خوب می‌داشتند ... » .
این داستان را دیگر تذکره نویسان نیز به عین^۱ یا با اندك^۲ تغییر نقل کرده‌اند
و معلوم است که منبع همه آنان تذکره الشعرا بوده است . اگرچه اتفاق افتادن چنین
ملاقاتی بعید نیست ولی سخنانی که میان آن دو بزرگ رفته با شأن آنان سازگاری
ندارد به خصوص که سن^۳ همام حداقل سی سال کمتر از سعدی بوده است .

۱- امیرعلی شیرخان لودی در تذکره مرآة الخیال ، ص ۴۳ و ۴۴ .

۲- آذر بیگدلی در تذکره خود ص ۱۳۸ ؛ محمد مظفر حسین صبا در تذکره روز روشن

ص ۹۲۷ و ۹۲۸ .

۳- پوربهای جامی (م. بعد از ۶۹۹ ه. ق.)، دولت‌شاه در بیان شرح حال پوربهای جامی گوید: «... و (پوربها) به روزگار ارغون خان در ملازمت خواجه وجیه‌الدین زنگی بن طاهر فریومدی به تبریز رفت و با خواجه همادالدین مشاعره کرد...».

۴- امیر خسرو دهلوی (۷۲۵ - ۶۵۱ ه. ق.)، وی آیین سعدی و هماد را را در غزل تمام می‌دانسته و در مثنوی «نه سپهر» چنین گفته است:

تا به جایی که حد پارسیان اندر این عهد دو تن گشت عیان
زان یکی سعدی و ثانیش هماد هر دو را در غزل آیین تمام^۲

ج - شاعران بعد از او

۱- عبید زاکانی (م. ۷۷۲ ه. ق.) در مثنوی «عشاق نامه» دو غزل از هماد را به عین آورده است. نخستین از آنها غزل ملمّع هماد^۳ است به مطلع:
بدیدم چشم مستم رستم از دست گوان و بر دلی کویا نبی مست^۴
که در اوایل آن مثنوی^۵ آمده و عبید پیش از نقل آن هماد را به «استادی» یاد کرده و چنین گفته است:

ز اشعار هماد این نظم دل سوز ادا کن پیش آن ماه دل افروز
چو اینجا هست این اییات در کار ز استادان نباشد عاریت عار
بگو می‌گوید آن بی‌خواب و آرام از آن ساعت که ناگاه از سرِ بام...
غزل دیگر که در اواخر همان مثنوی^۶ نقل شده مطلعش این است:

- ۱- تذکرة الشعرا، ص ۲۰۱.
- ۲- شعرالجم، ج ۲، ص ۴۰. دوست ارجمند آقای دکتر غلامحسین مرزآبادی به این مرجع متوجهم ساختند؛ از لطف ایشان سپاس گزارم.
- ۳- دیوان حاضر، غزل شماره ۱۲.
- ۴- این غزل در کلیات عبید بسیار منلوط چاپ شده است. بیت از ضبط دیوان حاضر نقل شد.
- ۵- کلیات عبید زاکانی، ص ۹۲.
- ۶- همان کتاب، ص ۱۰۹.

خیالی بود و خوابی وصل یاران شب مهتاب و فصل نوبهاران^۱

۲- حافظ شیرازی (م. ۷۹۲ ه. ق.) شعری دارد شبیه يك بند از ترجیع-بندی^۲ به مطلع :

ساقی اگر ت هوای ماهی جز باده میار پیش ما شی
گذشته از آن که این شعر از لحاظ وزن و قافیه نظیر یکی از غزلهای همام^۳
است به مطلع :

می آمد و خلق شهر در پی وز شرم روان ز عارضش خوی
حافظ مطلع غزل همام را (با تغییر يك واژه) در دو بیت از همان شعر
آورده است :

سلطان صفت آن بت پری روی می آمد و خلق شهر در پی
مردم نگران به روی خوش وز شرم گرفته عارضش خوی
همچنین حافظ مصراع اول این بیت همام^۴ را :

کسی به حسن و ملاحهت به یار ما نرسد کجاست یوسف مصری که تاکنم دعوی
به عین در این بیت خود^۵ آورده است :
اگر چه حسن فروشان به جلو آمده اند کسی به حسن و ملاحهت به یار ما نرسد
۳- کمال خجندی (م. ۸۰۳ ه. ق.) در قطعه زیر^۶ مصراعی را از همام با
ذکر نام وی تضمین کرده است :

گفتم از مصر معانی بفرستم به تو باز سخنی چند که آید به دهانت چو شکر

۱- دیوان حاضر ، غزل شماره ۱۵۸ .

۲- این شعر در چاپ قزوینی نیست ولی در «دیوان کهنه حافظ» و «جامع نسخ حافظ» هست.

۳- دیوان حاضر ، غزل شماره ۱۷۶ .

۴- دیوان حاضر ، غزل شماره ۱۷۷ .

۵- دیوان حافظ ، ص ۱۰۶ .

۶- دیوان کمال خجندی ، ص ۳۸۵ .

باز ترسیدم از این نکته که گویی چو همام شکر از مصر به تبریز میارید دگر^۱
 ۴- شمس مغربی (م. ۸۰۹ ه. ق.) که او نیز تقریباً همشهری همام است
 به استقبال غزل ملمّع (فارسی - تبریزی)^۲ همام رفته و غزلی به زبان تبریزی در
 وزن و قافیهٔ غزل وی سروده است. مطلع هر دو غزل را در زیر می آورم:
 همام:

بدیدم چشم مستت رفتم از دست گوان وا بر دلی کویا نبی مست
 شمس مغربی:
 هنو گیتی نبر اچ نیستی هست که بر یان ودلم جویان سرمست^۳

۳. ممدوحان

همام سه تن از ایلخانان و سه وزیر و یک وزیرزاده و چهار عالم را مدح گفته
 است بدین شرح:

الف - پادشاهان

۱- سلطان احمد تگودار - او دومین پادشاه از ایلخانان ایران است که در
 ۲۶ محرم ۶۸۱ ه. ق. پس از مرگ برادرش آباخان به جای او به سلطنت نشست
 و در ۲۶ جمادی الاولی ۶۸۳ ه. ق. به فرمان ارغون کشته شد.
 تگودار در جوانی به رسم آیین مسیح تعمید یافته بود ولی پس از حشر با
 مسلمین به تدریج به شریعت اسلام مایل شد و به امر او رجال مسلمان علاقه پیدا
 کرد و از طرف ایشان به «احمد» موسوم گردید و پس از جلوس نخستین کاری که
 کرد اعلام مسلمانی خود بود. او در مدت سلطنت کوتاه خود معابد بودایی و کلیساها
 را به مساجد مبدل ساخت و کلیسای تبریز را خراب کرد و رجال مسلمان را برکشید

۱- این مصراع از غزل شماره ۲۱ دیوان حاضر است.

۲- دیوان حاضر، غزل شماره ۱۲.

۳- نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، سال ۸، ص ۱۲۴.

چنان که صاحب دیوان شمس الدین محمد را که در چنگ ارغون بود به خدمت خواست و احترام و نوازش کرد^۱.

در آثار موجود همام یک قصیده (شامل بیست بیت) و یک مثنوی (شامل هفت بیت)^۲ در مدح سلطان احمد تگودار دیده می شود. مطلع قصیده چنین است:

اسپهبد اعظم شه منصور مظفر احمد که از وعصه ملک است منور
و مثنوی با این بیت آغاز می شود:

امیر جوان بخت صاحب قران که زو شد مزین زمین وزمان

۲- غازان خان - سلطان محمود غازان خان پسر ارغون هفتمین ایلخان ایران است که در ۶۹۴ ه. ق. جلوس کرد و در ۷۰۳ ه. ق. وفات یافت.

غازان خان در چهارم شعبان ۶۹۴ ه. ق. بر دست شیخ صدرالدین ابراهیم پسر عارف معروف شیخ سعدالدین محمد بن حمویه بی جوینی اسلام آورد و به پیروی او قریب یک صد هزار از مغول اسلام آوردند و غازان از این تاریخ به نام «محمود» خوانده شد. وی به شادی تشریف به اسلام علما و ایمة دین و شیوخ و سادات را مال بسیار بخشید و به زیارت مساجد و اماکن مقدس رفت. بر اثر اسلام وی عموم عمال و کفات رجال مسلمان که از عهد سلطان احمد و زوال دولت خاندان جوینی از کار دور شده بودند بار دیگر بر سر کار آمدند^۳.

همام در مدح او یک غزل و دو قصیده و یک قطعه^۴ دارد که مجموعاً چهل و سه بیت است و مطلع هر یک از آنها به ترتیب چنین است:

نوبت شاه جهان تا اوج کیوان می رسد هر زمانش نصرتی از فضل یزدان می رسد

✱

۱- با استفاده از تاریخ مغول، ص ۲۲۱-۳۰.

۲- دیوان حاضر، ص ۳۴ و ۳۵.

۳- مقتبس از تاریخ مغول، ص ۲۵۶-۵۹.

۴- دیوان حاضر، ص ۳۵-۳۸.

اینها که آرزوی دل و نور دیده اند نشان مگر ز جان لطیف آفریده اند

✱

بخوان تاریخ شاهان مقدم که ایشان را مسخر گشت عالم

✱

عدل شاه هفت کشور ایلخان غازان نهاد در جهان رسمی که نهادند شاهان زمین

۳- سلطان محمد خدا بنده - غیاث الدین سلطان محمد خدا بنده «اولجایتو» در ایام حیات برادرش به جانشینی غازان خان برگزیده شد. غازان در یازدهم شوال ۷۰۳ هـ. ق. درگذشت و محمد در پانزدهم ذی الحجه همان سال بر تخت ایلخانی نشست و لقب «سلطان اولجایتو» یعنی «سلطان آمرزیده» اختیار کرد و در سال ۷۰۹ هـ. ق. مذهب شیعه را پذیرفت. به مناسبت علاقه او به تشیع شیعیان او را «خدا بنده» لقب دادند ولی اهل تسنن از راه دشمنی این لقب را «خر بنده» کردند.

از کارهای مهم سلطان محمد خدا بنده به پایان رساندن بنای شهر سلطانیّه بود که برادرش غازان تازه آغاز کرده بود. کار بنای این شهر در فاصله سالهای ۷۰۴ تا ۷۱۳ هـ. ق. به پایان آمد و آن یکی از بزرگترین شهرهای اسلامی شرق گردید. مرگ او در ۲۸ رمضان ۷۱۶ هـ. ق. اتفاق افتاد^۱.

سلطان محمد خدا بنده را به همام عنایتی مخصوص بوده است. وقتی سلطان محمد خدا بنده علاقه خود را نسبت به همام اظهار داشته بوده همام در جواب این دو بیت را گفته بوده است:

شاه شاهان جان جان بنده است تن به جانم جان به آن تن زنده است

آفتاب آسمان دولت است بر وجود خاکیم تابنده است^۲

همام در مدح او هفت قطعه شعر دیگر^۳ (اعم از غزل و مثنوی و قطعه) نیز

۱- مقتبس از تاریخ مغول، ص ۲۴-۳۰۷.

۲- دیوان حاضر، ص ۳۸.

۳- همان کتاب، ص ۴۰-۳۸ و ۱۳۷.

دارد که مجموعاً پنجاه بیت است . مطلع هر يك از آنها چنین است :

آفتاب دولتش بر مملکت پاینده باد هر کجا شاهی و سلطانی ست اورا بنده باد

*

از پس پرده غیب است بسی دولتها دیرگاه است که بهر قدمت می پایند

*

ای مملکت حسن به روی تو مزین دل داده گواهی که توجانی و جهان تن

*

بیاراست پروردگار جهان به سلطان محمد زمین و زمان

*

چون صورت رحمت الهی خورشید سپهر پادشاهی

*

صورت رحمت الهی بین مطلع آفتاب شاهی بین

*

عجب باشد تن از جان آفریدن ز گل خورشید تابان آفریدن

ب- وزیران و وزیرزاده

۱- صاحب دیوان خواجه شمس الدین محمد جوینی - وی پسر بهاء الدین محمد صاحب دیوان است. شمس الدین در سال ۶۵۷ ه. ق. به حکومت بغداد منصوب شد. چون هلاکو در آغاز سال ۶۶۱ ه. ق. امیر سیف الدین بتیکچی خوارزمی وزیر را بکشت، وزارت را به شمس الدین جوینی داد و حکومت بغداد را به برادر او عظاملك بخشید. پس از آن که آباقا به سلطنت رسید همچنان وزارت را به شمس الدین سپرد. در عهد وزارت وی ایران ترقی و اعتبار بسیار حاصل کرد و او خود نیز دارای ثروت سرشار شد. ترقی رتبه شمس الدین بر عده بی از متنفذان و اعیان که در دولت آباقا به سر می بردند گران افتاد و به سعایت برخاستند ولی به جایی نرسید. پس از

جلوس سلطان احمد نگویدار کار خاندان جوینی بار دیگر رونق یافت. شمس‌الدین که در پیشرفت کار سلطان احمد کوشش فراوان می‌کرد مورد کینه ارغون قرار گرفته بود. پس از آن که ارغون بر سلطان احمد چیره شد این گستاخی را بروی نبخشود و او را عصر روز دوشنبه چهارم شعبان ۶۸۳ ه. ق. در نزدیکی اهر آذربایجان کشتند. جنازه او را به تبریز آوردند و در مقبره چرنداب به خاک سپردند. چهار پسر او یحیی و فرج‌الله و محمود و اتابک را نیز در همان سال و پسر دیگرش خواجه هارون را در سال ۶۸۵ ه. ق. و نواده او علی‌پسر خواجه بهاء‌الدین محمد و منصور پسر عطا ملک را در سال ۶۸۸ ه. ق. به قتل آوردند.

خواجه شمس‌الدین از بزرگترین وزیران و عاملان ایرانی است و در عهد خود در کفایت و تدبیر و شوکت و جاه و جلال و ثروت بی‌نظیر بود و به مزید حکمت و تواضع و فضل دوستی و شاعرپروری شهرت عظیم داشت.^۱

خواجه شمس‌الدین عنایتی خاص به همام داشت: برای خانقاه او سالیانه یک‌هزار دینار مقرر می‌کرد^۲؛ موقعی که برای رسیدگی به کارهای معین‌الدین پروانه به روم می‌رفت مقام منادمت و ملازمت به او بخشید^۳؛ پسرش خواجه هارون دعوت همام را پذیرفت و به خانقاه او رفت^۴؛ پسر دیگرش عزالدین یحیی پیش همام درس می‌خواند^۵. بالاتر از همه آن که در دشوارترین مواقع زندگی یعنی به هنگام کشته شدن در نامه‌یی که به بزرگان و مشایخ تبریز نوشت از پنج تن از بزرگان که به نام یاد کرده یکی نیز همام است.^۶

۱- مقتبس از تاریخ مغول.

۲- نك. همین مقدمه، قسمت «مقام و شخصیت همام».

۳- نك. همین مقدمه، قسمت «سفرها».

۴- در همین قسمت خواهد آمد.

۵- نك. همین مقدمه، قسمت «نام».

۶- همین مقدمه، قسمت «مقام و شخصیت همام».

ترجیع بندی که همای در رثای خواجه شمس الدین گفته^۱ حاکی از علاقه قلبی او نسبت به آن وزیر نامدار است زیرا آن مرثیه را زمانی ساخته که دشمنان شمس الدین براریکه قدرت بودند ولی همای نه تنها او را مدح گفته و از بزرگواری و عظمت او یاد کرده بلکه همه مردم ایران را در مرگ او ماتم زده دانسته است. این ترجیع بند شامل چهار بند و هر بند دارای ده بیت است؛ مطلع آن چنین است:

فلک جام جم اقبال بشکست زمان شهباز ما را بال بشکست
گذشته از مرثیه مزبور همای را در حق خواجه شمس الدین به عربی و فارسی مدایحی چند است که مطلع آنها به ترتیب از این قرار است:

ان الفضائل و المکارم و العلی خصت بشمس الدین سلطان الوری

*

نودع شهر الصوم والدّم مع ساكب و فی القلب نیران الوداع نواقب

*

و هل فیض یمناه یشبه بالذی از مسّه برد الشتاء تجمدا

*

لله در بیان الناظم الدرر یزری فوائدها بالانجم الزهر

*

لقد اقبل الاقبال تلقاء ارضا تصیر کروض مؤنق لعبوره

*

باوجان کانت لیال اضاعت دجاها برأی بدیع الزمان

*

رسید موسم آن بازکز نسیم بهار جهان پیر شود فوجوان سبز عذار

*

۱- دیوان حاضر، ص ۱۶۸.

۲- همان کتاب، ص ۱۷-۱۵ و ۴۴-۴۱.

مطار مرغ فکرت در هوایی ست که سیمرغش همی گوید خالک

✱

زهی خیال تو راحت فزای اندیشه مباد جز به خیالت هوای اندیشه

✱

آب و گل گرجان و دل بودی جهان خواندمی

بی وفا آمد زمان و رنه زمانت خواندمی

۲- خواجه شرف الدین هارون جوینی - وی پسر خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان است . شاگرد صفی الدین عبدالؤمن ارموی و یاقوت مستعصمی بود^۱. سیّد رابعه دختر ولیعهد ابوالعبّاس احمد بن المستعصم بالله آخرین خلیفه عبّاسی معروف به سیّد نبویه را در حباله نکاح خود آورد و صد هزار دینار زر سرخ صداق وی کرد و او را از آن سیّد چندین فرزند در وجود آمد که ایشان را به اسمای خلفا موسوم گردانید چون عبدالله ملقب به مأمون و احمد ملقب به امین و زبیده^۲.

شرف الدین هارون در زمان سلطنت سلطان احمد تگودار به حکومت دیار بکر و موصل و اربل رسید^۳ و پس از درگذشت عم خود عظاملک جوینی از طرف سلطان مذکور به حکومت بغداد منصوب شد و در عهد ارغون در این سمت از امیر آروق برادر بوقا نیابت می کرد . سرانجام به سعایت خواجه فخر الدین مستوفی قزوینی در ماه جمادی الاخره سال ۶۸۵ ه . ق . آروق او را به قتل رسانید^۴. جنازه او را به تبریز آورده در جنب تربت پدر و عمش در مقبره چرنداب به خاک سپردند^۵.

۱- روضات الجنان ، ج ۱ ، ص ۵۷۱ .

۲- تاریخ جهانگشا ، ج ۱ ، ص ۱۰۰ و ۱۰۱ .

۳- فرهنگ معین ، ج ۵ ، ص ۹۶۹ .

۴- تاریخ منول ، ص ۲۳۳ ، ج ۱ .

۵- روضات الجنان ، ج ۱ ، ص ۵۷۱ .

خواجه هارون از افاضل زمان خود و از مریدان اهل علم و ادب بود و خود شعر می‌گفت .

همام که به خاندان جوینی ارادت داشت مثنوی « صحبت نامه » را به نام خواجه هارون به نظم آورده است و در اتحاف این منظومه پس از ستایش فراوان گوید:

به میدان سخن چابک سواری	نیاید چون تو در هر روزگاری
چه گوید کس که زان بهتر نگویی	ولی عیب هنرمندان نجویی
حدیث بنده خود آن را نشاید	که طبعست سوی آن میلی نماید
ز لطف تربیتها می‌نمایی	ازان شعرم همی یابد روایی
بدین جرأت سخن پرداز گشتم	در این مجلس بلند آواز گشتم
به خدمت خردکی آورده‌ام باز	همه عشق و همه حسن و همه ناز
اگر یابم اجازت از خداوند	بخوانم زان لطایف بیتکی چند ^۱

گذشته از منظومه صحبت نامه همام را در مدح خواجه هارون قصیده‌یی ست به عربی در سی و سه بیت که ظاهراً بعد از انتصاب هارون به حکومت بغداد سروده و مطلع آن چنین است :

سلام علی بغداد دار الافاضل وسكانها قوم كرام الشمائل^۲

از داستانی که دولتشاه سمرقندی^۳ در مورد جاه و مال همام نقل کرده و دیگران نیز به پیروی از او آورده‌اند^۴ معلوم می‌شود که روزی خواجه هارون به دعوت همام به خانقاه او می‌رود و همام به شادی حضور وی این ابیات را بر بدیهه می‌سراید :

خانه امروز بهشت است که رضوان اینجاست

وقت پروردن جان است که جانان اینجاست

۱- دیوان حاضر ، ص ۲۶۷ .

۲- همان کتاب ، ص ۱۸ .

۳- تذکرة الشعرا ، ص ۲۴۱ و ۲۴۲ .

۴- مانند حافظ حسین کربلایی (روضات الجنان ، ج ۱، ص ۱۰۵ و ۱۰۶) و امیر شیرعلی

خان لودی (مرآت‌الخیال، ص ۴۳ و ۴۴) .

بر سر کوه^۱ عجب بارگهی می بینم
 کوه طور است مگر موسی عمران اینجاست
 مست اگر نقل طلب کرد به بازار مرو
 مغز بادام تر و پسته خندان اینجاست
 شکر از مصر به تبریز میارید^۲ دگر
 به حدیث لب شیرین شکرستان اینجاست
 کلبه تیره این رند گدا شاه نشین
 شده امروز که با کوبه سلطان اینجاست
 چه غم از محتسب و شحنه و غوغا کامروز
 خواجه هارون پسر صاحب دیوان اینجاست
 بعد از این غم مخور از گردش ایام همام
 هر چه آن آرزوی جان بودت آن اینجاست^۳

۳- صاحب دیوان سعدالدین محمد بن علی مستوفی ساوجی - غازان خان
 در اواخر سال ۶۹۷ ه. ق. هنگامی که از تبریز به عزم قشلاق به طرف بغداد می رفت
 در اوجان سمت وزارت و صاحب دیوانی را بدو داد و نیابت وزارت را به عهده
 رشیدالدین فضل الله وا گذاشت و آن دو باهم به اداره ممالك غازانی مشغول شدند. پس
 از جلوس اولجایتو (۷۰۳ ه. ق.) وی خواجه رشیدالدین را به صدارت و خواجه
 سعدالدین را به مشارکت او در امور دیوانی و وزارت گماشت. در سال ۷۱۱ ه. ق.
 نقاری بین دو وزیر دست داد و به تحریک مفسدان سلطان بر سعدالدین متغیر گردید

۱- مرآت الخیال (ص ۴۴) : کوی .

۲- همان کتاب : میا بار .

۳- در دیوان حاضر غزلی (غزل ۲۱) به همین وزن و قافیه و ردیف آمده ولی فقط
 بیتهای اول و چهارم آن با غزل مزبور مطابقت دارد ؛ ابیات دیگر کاملاً متفاوت است .

و در دهم شوال همان سال وی را با چند تن از نواب او در حوالی بغداد به قتل رسانیدند.^۱
همام دو قطعه شعر به عربی^۲ (مجموعاً بیست بیت) در مدح او دارد که مطلع آنها چنین است :

هات الحديث عن القرطاس والقلم و ما بدا منهما في العلم والحكم

✱

منای حلولی فی حوالی ذراکم و یمسکنی خوف الورود حماکم

۴- **خواجه رشیدالدین فضل الله** - خواجه رشیدالدین فضل الله پسر عمادالدوله ابوالخیر پسر علی همدانی بزرگترین وزیر ایرانی دوره ایلخانان بود. وی در سال ۶۴۵ ه. ق. در همدان تولد یافت و در همان جا به تحصیل فنون مختلف مخصوصاً طب پرداخت. در ایام آباخان طبیب خاص پادشاه بود. غازان خان محمود سه سال پس از عزل وزیر اعظم صدر زنجانی او و سعدالدین ساوجی را متفقاً به صدارت انتخاب کرد. در زمان سلطنت اولجایتو نیز به همان سمت باقی بود تا در سال ۷۱۸ ه. ق. در زمان سلطان ابوسعید بهادر به سعایت خواجه علیشاه گیلانی به فرمان پادشاه مذکور به قتل رسید.

خواجه رشیدالدین هم در عالم سیاست و هم در عالم علم مردی کم نظیر بود. علما و دانشمندان در زمان وزارت وی مورد احترام و تکریم بودند و از نواختن اهل فضل و علم هیچ گونه فروگذار نبود.^۳

چنان که در مقدمه دیوان^۴ آمده چون خواجه رشیدالدین را با همام «مصافاتی بود از شوایب اغراض معراً ومؤاخاتی از ریت ریا مبراً» دستور می دهد که آثار او را

۱- فرهنگ معین، ج ۵، ص ۷۶۳.

۲- دیوان حاضر، ص ۲۰ و ۲۱.

۳- مقتبس از تاریخ مغول.

۴- چاپ حاضر، ص ۲.

جمع کنند و به دیوان آورند و چنان می کنند. به نظر می رسد که نسخه پاریس از روی همان دیوان نوشته شده است. همام گذشته از آن که بر کتاب « توضیحات » خواجه رشیدالدین تقریظ نوشته^۱ یک قصیده و هفت قطعه^۲ در مدح وی سروده است. مطلع آنها به ترتیب چنین است :

آب حیات در ظلمات است و سوی آن جز خضر ره نبرد کس از خلق کاینات

✱

جمع شد عدل و عقل و دولت و دین حکمت و حسن خلق با تأیید

✱

ای روح جسم مملکت و نور چشم دین وی در علوم فایق و کشف بی نظیر

✱

وزیر مملکت دستور اعظم پناه سروران ملک عالم

✱

بود صاحب قران هر قرنی ملجأ سروران روی زمین

✱

دل به حکمت زنده دار ای هوشیار چون بهایم تن میرو زینهار

✱

مخدوم رشید دولت و دین کاراست به عدل ملک و دین

ج - عالمان

۱- مولانا قاضی محیی الدین - وی قاضی محیی الدین محمد دانشمند قزوینی پسر قاضی عزالدین است. حافظ حسین کربلایی^۳ از محیی الدین چنین یاد می کند: « قاضی محیی الدین صدر و قاضی القضاة والی و حاکم بوده ، فضایل و کمالاتش مرتبه اعلی

۱- نك . همین مقدمه قسمت « آثار همام » .

۲- دیوان حاضر ، ص ۴۹-۴۵ .

۳- روضات الجنان ، ج ۱ ، ص ۱۲۶ .

داشته امانت و دیانتش درجه قصوی ... چنین مشهور است که از مزار کثیر الانوار آن بزرگوار انوار تابان و روشنی فراوان مشاهده خلقان شده و همچنین مشهور است که هر که هفت شب به بر سر قبر قاضی حاضر شود صباحی و نه بار سورة مبارک ن والقلم بخواند هر چه از الله سبحانه و تعالی بخواهد بیاورد باذن الله تعالی. توفی قاضی محیی الدین محمد رحمه الله فی ذی القعدة حجة سبع و تسعين و ستمائة .

همو محل قبر قاضی محیی الدین را چنین نشان می دهد: « مرقد و مزار آن صاحب تقوی و فتوی از روی یقین ، قاضی محیی الدین محمد دانشمند قزوینی بن قاضی عزالدین هم در حوالی مزار خواجه عبدالرحیم^۲ است مشخص و معین با اولاد امجاد، میلها بر سر قبرهای ایشان است یحتمل که مدفن قاضی عزالدین نیز هم آنجا باشد ، وی نیز دانشمند بوده تولد وی در جمادی الاولی سنه اربع و ستین و خمسمائه و وفات وی در ذی الحجة سنه ست و اربعین و ستمائه .

همای در مدح او سه قطعه شعر به عربی^۳ (مجموعاً هشت بیت) دارد که مطلع هر یک از آنها به ترتیب چنین است :

ولو اننی قد طرت فی العلم اثره بالف جناح کلّهن قوادم

✱

هو حبر مجبّر بالمزایا نحره واسع کبحر عمان

✱

دعاؤک یا سلطان حکام عصرنا واعلمهم طراً علی الناس واجب

۲- نجم الدین عبدالغفار - وی شیخ نجم الدین عبدالغفار بن عبدالکریم قزوینی شافعی است که از علمای فقه و حساب بوده است^۴. « الحاوی الصغیر فی الفروع » از

۱- روضات الجنان ، ج ۱، ص ۱۲۶ .

۲- مزار خواجه عبدالرحیم از آبادی درسراب بوده است (همان کتاب، ج ۱، ص ۱۱۵) .

۳- دیوان حاضر ، ص ۱۲ .

۴- الاعلام ، ج ۴، ص ۱۵۷ .

کتب معتبر شافعی تألیف اوست. کتابی است وجیز اللفظ، بسیط المعانی، محرر المقاصد، مهذب المبانی، حسن التألیف والترتیب، جید التفصیل والتبویب. علما شروح بسیاری بر این کتاب نوشته اند^۱. تألیف دیگر او «اللباب فی الفقه» است که موجز و مختصر است و کتابی هم به نام «الحساب» داشته است^۲. وفاتش در سال ۶۶۳ یا ۶۶۵ ه. ق. اتفاق افتاده^۳ و مدفنش قزوین است^۴.

هُمام را در مدح او دو قطعه شعر به عربی^۵ است که مجموعاً هفت بیت است و یکی از آنها تقریظی است بر کتاب «اللباب» به مطلع:

ذوالب مختار واللباب لانه خلاصة فقه الشافعي وموجز
و مطلع قطعه دیگر این است:
فوائد بحر العلم حزت موفقا وليس كلامي مدعى غير رائد

۳- مولانا قطب الدین شیرازی - وی علامه قطب الدین محمود شیرازی معروف به «ملاقطب» پسر ضیاء الدین مسعود بن مصلح کازرونی ست. ضیاء الدین مسعود طبیبی معروف بود و در بیمارستان مظفری شیراز به تدریس طب و علاج بیماراران اشتغال داشت، و از مشایخ صوفیه نیز بود. محمود در ماه صفر ۶۳۴ ه. ق. تولد یافت. از طفولیت پیش پدر تحصیل طب و جراحی و کحالی می کرد. وقتی به ده سالگی رسید پدرش که از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی بود به او نیز تبرکاً خرقة تصوّف پوشاند. چهارده ساله بود که پدرش ضیاء الدین درگذشت و او ده سال به جای پدر در

۱- کشف الظنون، ج ۱، ستون ۷-۶۲۵.

۲- همان کتاب، ج ۲، ستون ۱۵۴۳. زرکلی (الاعلام، ج ۴، ص ۱۵۷) به جای «اللباب» از کتابی به نام «العجاب فی شرح اللباب» یاد کرده است.

۳- الاعلام، ج ۴، ص ۱۵۷.

۴- ریحانة الادب، ج ۴، ص ۱۷۱.

۵- هفت اقلیم، ج ۳، ص ۱۵۶.

۶- دیوان حاضر، ص ۱۲ و ۱۳.

بیمارستان مزبور به طبابت مشغول بود. پس از آن برای اندوختن دانش بیشتر راه سفر پیش گرفت. در حدود سال ۶۶۰ ه. ق. به حضور خواجه نصیرالدین طوسی رسید و افضل شاگردان او شد و به واسطه او به هلاکو معرفی گردید. بعد از آن پیوسته در دستگاه ایلخانان مورد توجه و معزز بود. مدتی مقام قضاوت سیواس را داشت و در زمان سلطان احمد تگودار به سفارت به مصر رفت. بعد از آن همیشه به تدریس و مطالعه و تألیف سرگرم بود و در حدود سی کتاب نوشت. چهار کتاب او به فارسی و مابقی به عربی است. در سال ۷۱۰ ه. ق. در تبریز وفات یافت.^۱

برخی از تذکره نویسان همای را از شاگردان قطب الدین و برخی دیگر از اقران وی شمرده اند.^۲ به هر صورت همای قطعه‌یی به عربی در مدح او دارد^۳ بدین مطلع:

انّا نرى قطب الزمان ينال من بحر المعاني والبيان فرائدا

و در قطعه‌یی دیگر نیز که در مدح خواجه رشیدالدین سروده^۴ آزی می‌خواهد که به ترتیبی خاطر قطب الدین را جمع بکند تا او به تلقین فواید سرگرم باشد.

۴- شیخ ابراهیم حموی^۵ - وی شیخ صدرالدین ابوالمجامع ابراهیم پسر عارف مشهور شیخ سعدالدین محمد بن المؤید حموی^۶ جوینی (متوفی ۶۵۰ ه. ق.) است. او در سال ۶۷۱ ه. ق. یکی از دختران علاء الدین عطا ملک جوینی صاحب تاریخ جهان‌گشا را به عقد ازدواج خود درآورد. این شیخ صدرالدین هموست که غازان خان در سال ۶۹۴ ه. ق. به دست او اسلام آورد. او در دولت غازان بسیار محترم بود و در سال ۷۲۲ ه. ق. درگذشت.^۷

- ۱- استفاد از مقاله بسیار سودمند استاد مجتبی مینوی که تحت عنوان «ملاقاتبشیرازی» در «یادنامه ایرانی مینورسکی» (ص ۱۶۵ تا ۲۰۵) چاپ شده است.
- ۲- نک. همین مقدمه، قسمت «محیط تربیتی و استادان».
- ۳- دیوان حاضر، ص ۱۳.
- ۴- همان کتاب، ص ۴۷.
- ۵- تاریخ جهان‌گشا، ص سب و سج.

همام را در حق او مدایح غرایبیست به این شرح: يك قصیده (شامل ۱۵ بیت)
و يك قطعه (شامل ۲ بیت) به عربی^۱ و يك مثنوی (شامل ۱۴ بیت) به فارسی^۲. مطلع
هر يك از آنها به ترتیب چنین است:

علی ارض بحر اباد روض الافاضل سلام کریا خلق بحر الفضائل

✱

سما كل من قد سعی فی الوری بحسنی^۱ و هذا کمال الشرف

✱

جان شیرین فدای یاری باد کاورد بوی خاک بحر آباد

تکمله

در این مقدمه از گفتن دو مطلب غفلت کرده‌ام:

یکی مربوط است به سوانح زندگی همام که می‌بایست در قسمت «ترجمه حال»
نوشته شود و آن عبارت از این است: صاحب تذکره «صحف ابراهیم»^۳ می‌نویسد که
«گویند خواجه در بدو حال بر دختر یکی از ارامنه عاشق بود. شبها به خانه آن زمی
می‌رفت و با دختر صحبت می‌داشت و چون مدتی بر این برآمد به تأثیر عشق پاک آن
دختر مسلمان شد و جمعی کثیر با وی تعشق می‌ورزیدند». مؤیدی بر این قول پیدا نکردم.
مطلب دیگر مربوط است به تأثرات همام از شاعران که می‌بایست در قسمت
«شرح آثار» ذکر شود بدین شرح که همام در سرودن غزل شماره ۲۰۶ به مطلع:

الا ای ماه کنعانی بر آ از چاه ظلمانی

به مصرعالم جان‌شو نشین آنجا به سلطانی

۱- دیوان حاضر، ص ۱۴.

۲- همان کتاب، ص ۵۱.

۳- نسخه خطی، زیر عنوان «خواجه همام‌الدین تبریزی».

به این قصیده شیخ عطار^۱ توجه داشته است :

الا ای یوسف قدسی بر آی از چاه ظلمانی

به مصر عالم جان شو که مرد عالم جانی

در این اشعار ابیات زیر قابل مقایسه است :

عطار :

چو یونان آب بگرفتهست خاک راه یثرب شو

که يك چشمان این راهند ره بینان یونانی

همام :

حکیمان در ره جانان ز برهانند سرگردان

نیایی لذت وجدان ز حکمت‌های یونانی

۱- دیوان غزلیات و قصاید عطار ، ص ۷۵۸ .

دیوان هُمام تبریزی

فِي تَوْحِيدِ اللَّهِ تَعَالَى

حمد بی قیاس خالق را که طوطی نطق بر شاخسار شجره مبارکه فکر به شکر
نعمای او شکر خاست و عندلیب عقل در وصف گلزار صنایعش به هزار دستان گویاست ،
کریمی که بنی آدم را به مزید خرد مکرّم گردانید ، حکیمی که نفوس بشری را در مدارج
استکمال از حضيض هیولانی به معارج کمال انسانی رسانید ، مُنعمی که رشحه سحاب
خردش صدف سینّه ارباب دل را خزینه فواید جواهر معانی ساخت تا ساحت درون ایشان
مجمع البحرین معارف عقلی ایقانی و کشفی وجدانی شد و جان های پرشوقشان از مشارق
نوق سیراب گشت؛ آن گاه زهاب^۱ و نایق و حقایق آن ینابیع فوایح بگشود و زلال لطایف
معانی در مجاری بیان روان کرد تا تشنگان بیدای حقیقت را از آن مواردِ عذبِ معنی
ار تو صورت بست و سالکان طریقت را به هدای ایشان اهتدا به حصول^۲ پیوست. و صلوات طیبّه
بر کافّه انبیا خصوصاً بر سیّد رُسُل و هادی قوم سُبُل محمد مصطفی - علیه الصلاة و السلام -
آن^۳ آفتاب حق که به استمداد نور هدایت او^۴ هلال استعداد نفوس^۵ اولیا به کمال ابتدار^۶
رسید، و آن آسمان صدق که به اشراق^۷ نجوم زواهر او^۸ الفاظِ معانی منور گردید^۹، و
بر آل و عترت و صحابه و شیعت او که سابقان میادین کرامتند و مقرر بان حضرت عزّت.

اما بعد ، چون به حکم الارواح جنود مجنّده فما تعارف منها ائتلف و ماتنا کر
منها اختلف^{۱۰} حضرت مخدوم جهانیان، دستور اعظم ، پناه خلق عالم ، مفیض^{۱۱} انواع

۱- متن تق ؛ پ : ذهاب ۲- متن تق ؛ پ : اهتدا الحصول ۳- متن تق ؛ پ : از
۴- متن تق ؛ پ : از ۵- متن تق ؛ پ : نقوش ۶- متن تق ؛ پ : ابتدا ۷- متن تق ؛
پ : به اشراف ۸- متن تق ؛ پ « او » ندارد ۹- متن تق ؛ پ : کردند ۱۰- متن
از اصل حدیث (احادیث مثنوی ، ص ۵۲) ؛ پ « ائتلف و ماتنا کر منها » را انداخته است
۱۱- متن تق ؛ پ : عالم معانی منور کردند مقبض

علوم وحکم، رشیدالدینیاوالدین - طب ثراه - را با جانب شریف مولانای سعید مغفور، جامع الکلمات^۱ الانسیة والفضائل النفسیة، صاحب التجرید والتقرید، امام اهل الذوق والتوحد، مالک ازمنة البلاغة والبراعة والبيان، قدوة المکشفین وارباب العیان، همام الملة والدين، علاء الاسلام والمسلمين، مربی افاض الانام^۲، مرشد اکابر الايام - بشره الله برحمته ورضوانه واسکنه فرادیس جنانه - مصافاتی بود از شوایب اغراض معراً و مؤاخاتی از ریت ریا مبراً^۳، اساس مودت محکم و مرایر^۴ عهود وصحبت مبرم وهمواره از وظایف عواطفی که از آن حضرت - حفت بالتأیید - درباره علمای دین و ارباب صدق و یقین موقر و موقاست^۵ آن جانب عزیز به قدح معلاً و حظ^۶ او فر مخصوص بودی، دایما عنایت بی دریغ به سوی مرضی از او معطوف داشتی و همّت جهان بخش بدرعایت خاطر مبارکش مصروف، خواست تا بعد از آن که آن یگانه ادوار^۷ جهان تکبیری بر عالم دورنگ گفت و ندای ارجعی را بی مقال در حال جواب داد به موجب انما الوافی بعهدی من وفی بالعهد بعدی کمال حسن رعایت وفا فرا خواص و عوام نماید و انعام سابق را به لاحق اتمام فرماید بدوجهی^۸ که آثار انوار آن از صفحات روزگار بتابد و بداختلاف لیل و نهار اختلال نیابد، رای غیب نمای عالم آرای - اعلاه الله تعالی - چنان^۹ صواب دید که متفرقات فواید او از نظم و نثر جمع کنند چنان که در روزگار او اهل عالم از نتایج آن انفاس شریف بهره مند بودند بعد از این نیز^{۱۰} طالبان راه و زیرکان که از سر وجود آگاهند از آن فواید حظ^{۱۱} وافر یابند و بدین وسیلت ذکر او سایر و بامسیر فلک دایر باشد و پیوسته ارباب ذوق و اصحاب معنی روان پاک او را تحف ترحم فرستند و امداد دعوات ایشان به روح او متصل گردد و حضرت جمع فرمایند را^{۱۲} طیب ذکر و

۱- متن تق؛ پ؛ کمالات ۲- متن تق؛ پ؛ انام ۳- متن تق (آقای سلطان القرائی)؛
 پ؛ مزایر ۴- متن تق؛ پ؛ موقی است ۵- متن تق؛ پ؛ ادوات ۶- متن تق؛
 پ؛ بودجمعی ۷- متن تق؛ پ؛ اعلی الله ۸- متن تق؛ پ؛ چنان در روزگار ۹- متن
 تق؛ پ «که» ندارد ۱۰- متن تق؛ پ؛ بی ۱۱- متن تق؛ پ «را» ندارد

حسن ثنا حاصل؛ مثال واجب الامتثال به خواص^۱ اصحاب او وارد شد تا هر يك آنچه از لطایف امثال او دارد حاضر کنند و از هر جا که توانند جمع آرند و آن را به ترتیبی نیکو مدو^۲ن گردانند و به دیوان آورند.

و بر نظر روشن دلان اصحاب خبرت^۱ پوشیده نه که مولانای سعید - قدس الله روحه - از جمله افراد روزگار و آحاد اوتاد ادوار^۲ بود؛ از بستان^۳ علوم ظاهر ثمرات ایقان چیده و از بستان مواجید لبان انواق عرفان مکیده، ظاهرش از کسوت تکلف^۴ و تعسف عاری و متخلی و باطنش به زیور مکارم اخلاق و محاسن صفات متزیّن و متحلّی^۵، اوقات شریفه^۶ او^۷ بعد از وظایف فرایض و سنن و نوافل مصروف^۸ به افادت اکابر و اصاغر، و بر حسب نص^۹ نبوی و هدی مصطفوی مقصور بر مجالست اهل فقه و حکمت و مخالطت اهل دل و مسکنّت، نه دنیا و مافیها خاشاک چشم حقیقت بین او شد و نه دواعی قوای شهوی و عصبی در سلوک راه طریقت خرسنگ^{۱۰} طریقتش گشت با وجود طبعی^{۱۱} که نسیم نوبهار برای تحفه گلزار از لطفش مایه اندوختی و آب حیات از او عذوبت و سلامت آموختی. و بنابراین گاه گاه بروفق^{۱۲} خطوط^{۱۳} بالبال نه به تصنع و احتمال^{۱۴} قریحتش تمطّی^{۱۵} سماحت نمودی و به مقتضای الکلام اذا خرج من القلب دخل فی القلوب^{۱۶} مطلوب^{۱۷} قلوب انام و پسندیده خاص^{۱۸} و عام^{۱۹} بودی و اکثر آن درمعانی توحید یا نصیحت و موعظت یا اخوانیّت و غزلیّات؛ امّا از آنجا که همّت بلند احرار است زاده وقت را به دست دایه روزگار بازگذاشتی و نظر از تحسین و تزئین و ترتیب آن برداشتی، بیت:

حسنّت که بری زوصمت کاستن است آراسته بی زحمت پیراستن است
و نسخ آن در اطراف عالم مانند بال^{۲۰} در نزد این^{۲۱} و آن، و طیب ذکرش با باد صبا

- ۱- متن تق؛ پ: خیرت ۲- متن تق؛ پ: اوتادوار ۳- متن تق؛ پ: ازیشان
۴- متن تق؛ پ: تکلیف ۵- متن تق؛ پ: متجلی ۶- متن تق؛ پ: او که
۷- متن تق؛ پ: مصروفات ۸- متن تق؛ پ: تا وجود طبیعی ۹- متن تق؛
پ: اعتمال ۱۰- متن تق؛ پ: «دخل فی القلوب مطلوب» را ندارد ۱۱- چنین
است در پ (؟)؛ ش: تمایم ۱۲- متن تق؛ پ: درتزازین

هم‌عنان، و در اوایل حال وقت وقتی به حکم امتحان طبع و ادای مواجب^۱ شکر بعضی اکابر که به خدمت تقریبی کردند^۲ ترخیص^۳ برد قایق غزل و اخوانیات مقصور فرمودندی^۴، چون قلت^۵ التفات به ضبط سواها بدین وجه بود و نیز سخن به حسب ایراد وقت و اقتضای ذوق و صورت حال می‌آمد و عنان تکلف دایما کشیده و دامن همت دایما از خرده ریزه فکر در چیده، اکثر قاصید مدح متفرق شد و بیشتر آن نظم‌ها منثور ماند، و باشد که از قصیده یا غزلی چند بیت دست داده و اتفاقاً تمام نیفتاده؛ و بعد ما که مدت عمرش به هفتاد و هشت کشید و هدی زندگی به محل^۶ رسید، منادی حق^۷ را جواب داد و بند دام تن از پای مرغ جان به یک نفس بگشاد - احله الله دار القرار فی اکرم جوار - بروفق این حال و حسب امثال، آن جمع مشغول شدند و آنچه یافتند بی توقّف در سلك عبارت آوردند و بر دو قسم مرتب گردانیدند:

قسم اول، در شعر عربی

و قسم دوم، در شعر پارسی

و عزم جزم که هر چه بعد از این به دست آید بدان الحاق کنند و به شرف عرض رسانند. سایه مرحمت دستور جهان پناه که آفتاب فضل اله است بر کافه اهل عالم مبسوط و ممدود باد و صروف روزگار از جناب آسمان رفتش مردود تا از تربیت او دایما مفاخر علم و حکمت سیراب باشد، نهال معدلت شاداب و رایات حق منصور و آیت ملک و ملت معمور.^۸

الْحَمْدُ لِلَّهِ وَحْدَهُ

عزیز مصر عالم کان خیرات جهان معدلت جان وزارت
رشید ملت و دین بحر حکمت که ذات اوست برهان وزارت

۱- متن تق؛ پ؛ موجب ۲- متن تق؛ پ؛ و بر خیض ۳- متن تق؛ پ؛ فرمودند
۴- متن تق؛ پ؛ قلب ۵- متن تق؛ پ؛ «از» ندارد ۶- در پ در میان این مقدمه
و قطعه بعد که به مناسبت صدور فرمان خواجه رشیدالدین در باب تدوین دیوان همام است در یک
صفحه در وسط ترنج این عبارت نوشته شده است: «الوائق بالمنان ابن سیدی میری جان»

فلک قدری که از رای رفیعش
منور گشته ایوان وزارت
شده معمور از کلک و بنانش
سریر شاه و سامان وزارت
ر بوده گوی علم و عدل و احسان
دل و دستش به چوگان وزارت
به خدمت صد چو آصف صف بیندند
چو بخرامد^۱ به دیوان وزارت
بُدی کار جهان خام از نپختی
تنور حکمتش نان وزارت
ز کلک تیره او گشت روشن
اساس ملک و بنیان وزارت
بفرمود این لالی نظم کردن
ز بهر زیب بستان وزارت
سخن های همای ملّت و دین
به رای و^۲ حکم و فرمان وزارت
که هرگز بلبلای چون او خوش الحان
نیامد در گلستان وزارت
حدیث دل پذیرش آیتی بود
که منزل گشت در شان وزارت
در اشعارش مدایح خواهی گویی
چو حلوائی ست بر خوان وزارت
زهی از علم و حلم و جود و دانش
مشید کرده ارکان وزارت
سپهر ملک و دین و سروری را
تویی خورشید تابان وزارت
فواید از تصانیف تو گیرند
افاضل در دبستان وزارت
کف راد تو بار عدل و احسان
همی سنجد به میزان وزارت
سعادت با تو اندر بدو فطرت
بیسته عهد و پیمان وزارت
درون پاکت اسرار جهان را
همی خواند ز عنوان وزارت
همیشه تا که دور چرخ گردد
مبادا بی تو دوران وزارت
شب و روز تو قدر و عید بادا
شده خصم تو قربان وزارت

۱- متن تق ؛ پ : بخرآمد
۲- متن تق ؛ پ : « و » ندارد

قسم اول

در

شعر عربی

القسم الاول

فِيمَا أَدْنَىٰ عَلَىٰ لُغَةِ الْعَرَبِ
مَوْشَحًا بِلَطَائِفِ مِنْ عُلُومِ الْأَدَبِ

فِي التَّوْحِيدِ^۱

۲ و ۴۱ پ

۱

و كَانَ لِرُوحِي نَشْوَةٌ مِنْ مَدَامِهِ^۲ وَ آدَمُ ابْلَاهُ^۳ مَنْ أَمْرُهُ الْأَمْرُ
سَقَانِي مُحْيَاهُ^۴ حَمِيًّا مَحَبَّةً سَكْرًا بِهَا مِنْ قَبْلِ أَنْ يُخْلَقَ الْخَمْرُ^۵

۱ و ۴۰ پ

۲

فَوَادَى مَرَأَةً وَ حُبُّكَ صَاقِلٌ^۶ وَ حُبُّ سَوَاكُمُ^۸ لِلْإِرَاعَةِ^۹ حَائِلٌ
فَلَمَّا صَفَتْ قَابَلْتُهَا^{۱۰} مُتَجَلِّيًا فَابْتَدَتْ مُحْيَاً^{۱۱} حَارَ فِيهِ^{۱۲} الْعَوَازِلُ
وَ مَا أَبْصَرْتُ إِلَّا تَلَاؤَ ضَوْعِهِ لِيَمَّا عَمَّهُ نُورٌ مِنَ الْحَسَنِ كَامِلٌ
فَاحْبَبْتُهَا مِنْ أَجْلِ وَجْهِكَ لَا لَهَا فَانْتَ إِلَى قَلْبِي لِحَسْنِكَ^{۱۳} مَائِلٌ

۳ پ

۳

سَبْحَانَ مَنْ أَظْهَرَ الْأَشْيَاءَ قَدْرَتُهُ وَ كَرَّمَ النَّاسَ مِنْهَا أَيَّ تَكْرِيمٍ
وَ اخْتَصَّ^{۱۴} مِنْ جَمِيعِ الْخَلْقِ رَحْمَتُهُ فَضْلًا بِأَحْسَنِ تَعْدِيلٍ وَ تَقْوِيمٍ

۱- قطعه‌های ۱ و ۲ (= ۱ و ۲ پ) در پ دوباره طی قطعه‌های ۴۱ و ۴۰ نیز ضبط شده است، متن از هر دو ضبط برگزیده شد. عنوان از ضبط دوم قطعه ۲ (= ۴۰ پ) است و آن در ضبط اول عنوان ندارد و قطعه دیگر با «وفیه ایضاً» جدا شده است ۲- متن از ضبط دوم؛ ضبط اول: مدامه ۳- متن از ضبط دوم؛ ضبط اول: ابداه ۴- متن از ضبط دوم؛ ضبط اول: محیا ۵- ضبط دوم «من قبل» ندارد ۶- متن تق؛ ضبط اول: الکرم؛ ضبط دوم: العمر ۷- ضبط دوم: حک مائل ۸- متن از ضبط دوم؛ ضبط اول: هواکم ۹- ضبط دوم: الاراه ۱۰- متن تق؛ ضبط اول: قایلها؛ ضبط دوم: قاتلها ۱۱- متن از ضبط دوم؛ ضبط اول: مختار یا مختار ۱۲- متن تق؛ ضبط اول: جارفيه؛ ضبط دوم؛ صارفه ۱۳- متن از ضبط دوم؛ ضبط اول: لحبك ۱۴- متن تق؛ پ؛ و اخصه

وَقَالَ فِي مَدْحِ أَقْصَى الْقَضَاةِ مَوْلَانَا مُحْيِي الْمِلَّةِ وَالْدِّينِ^۱

پ ۶

۱

دَعَاؤُكَ^۲ يَا سُلْطَانَ حُكَّامٍ عَصَرْنَا
وَأَعْلَمَهُمْ^۳ طُرّاً عَلَى النَّاسِ وَاجِبُ
يُغَطِّي ضِيَاءَ الشَّمْسِ ضَوْءُ جَبِينِكَ
كَمَا غَطَّيْتَ مِنْهَا النُّجُومَ الثَّوَابِ
أَرَى^۴ نَحْرَكَ^۵ بَحْرَ الْعُلُومِ وَفِيهِ مِثْرُ
فَوَائِدِهَا لِلْغَائِضِينَ عَجَائِبُ
فَمَنْ طَلَبَ الْعِلْيَاءَ وَالْفَضْلَ وَالشَّقَى^۶
فَقُلْ عِنْدَ مُحْيِي الدِّينِ تَسْلَقِي الْمَطَالِبُ

پ ۴

۲

وَلَوْ أَنَّ نَبِيَّ قَدْ طَرْتُ فِي الْعِلْمِ أَثْرَهُ
بِالْفِرِّ جَنَاحِ كُلِّ شَيْءٍ قَوَادِمُ
لَمَا كُنْتُ أَنْ أَلْقَى مَعَارِجَ فِكْرِهِ
وَكَيْفَ مَعَ الْعَنْقَاءِ بَقِيَّ يُقَادِمُ

پ ۵

۳

هُوَ حَبْرٌ مُجَبَّرٌ^۴ بِالْمَزَايَا
نَحْرُهُ^۷ وَاسِعٌ كَبَحْرِ عُثْمَانَ
عُلَمَاءُ الزَّمَانِ قَدْ تَتَمَنَّى^۸
مَا لَهُ إِنْ ذَاكَ فَوْقَ أَلَامَانِي^۹

وَقَالَ فِي مَدْحِ الْإِمَامِ الْعَلَامَةِ مَوْلَانَا نَجْمِ الدِّينِ عَبْدِ الْغَفَّارِ

پ ۷

۱

ذَوِ اللَّبِّ^۱ مُخْتَارِو اللَّبَابِ لِأَنَّهُ^۲ خَلَاصَةُ فَقْهِ الشَّافِعِيِّ وَمَوْجِزُ

- ۱- عنوان عین عنوان قطعہ ۲ (= ۴ پ) است و دو قطعہ دیگر با «وقال فی مدحه ایضاً»
جدا شدہ است ۲- متن تق؛ پ: دوعاک ۳- متن تق (آقای دکتر خیام پور)؛
پ: اعلمتہم ۴- متن تق؛ پ: لما ۵- متن تق (آقای ترجمانی زادہ)؛ پ: فحرکم
۶- متن تق؛ پ: خیر مخیر ۷- متن تق (آقای ترجمانی زادہ)؛ پ: فخرہ ۸- متن تق؛
پ: الامان ۹- متن تق؛ پ: امام ۱۰- متن تق (آقای دکتر خیام پور)؛ پ: ذواللب

و اودع فی ذاك الوجیز و شرحه^۱ مصنّفه^۲ الحبر^۳ الامام^۴ المبرّز^۵
 نهايته^۶ لا یرتقی فکر^۷ ذی^۸ النّهی^۹ و غایته^{۱۰} لو رامها^{۱۱} العقل^{۱۲} یعجز^{۱۳}
 یُشیر^{۱۴} الی غر^{۱۵} المعانی بلفظه^{۱۶} کصب^{۱۷} الی المعشوق باللّحظ^{۱۸} یرمز^{۱۹}

۵۲

۸ پ

فوائد بحر العلم^۱ حُزّت^۲ موقّفاً^۳ و لیس کلامی مدّعی^۴ غیر رائز^۵
 فما کلّ^۶ من خاض الغمار بغائص^۷ و ما کلّ^۸ من غاص^۹ البحار بفائز^{۱۰}
 و لیس افتراع^{۱۱} البکر صعباً علی الفتی^{۱۲} و یُعجز^{۱۳} غنّیناً نکاح^{۱۴} العجائز^{۱۵}

و قال فی مدح مولانا قطب الدین شیرازی

۹ پ

اَنَا نَرَى^۱ قُطْبَ الرِّمَانِ يَنَالُ مِنْ^۲ بحر المعانی و البیان فرائدا
 بحر العلوم يَغُوصُ فِي^۳ بحرَيْهِمَا^۴ مِنْهَا يَحُوزُ الطَّالِبُونَ فَوَائِدَا
 اعْجَبُ بِبَحْرِ صَارَ غَوَّاصًا لَنَا^۵ مستخرجاً للعالمين قلائدا
 اِنَّ السَّرَّاجَ اضْأءَ لَكِنْ حَبْرُنَا^۶ اَبْدَى^۷ عَلَى الْقَمَرَيْنِ نَوْرًا زَائِدَا
 فِي كُلِّ يَوْمٍ فَضْلُهُ وَ سَخَاؤُهُ^۸ بسطاً^۹ بساطَ فَوَائِدِ^{۱۰} وَ مَوَائِدَا
 لَنْ يَبْلُغَ الْبُلْغَاءُ حَدَّ بَيَانِهِ^{۱۱} اَبْدَاً وَ اِنْ نَظُمُوا عَلَاهُ^{۱۲} قَصَائِدَا
 لَا زَالَ مَرْفُوعاً بِهِ عِلْمُ الْهُدَى^{۱۳} لِيُصِيبَ مِنْهُ الْعَامِلُونَ عَوَائِدَا

- ۱- متن تق (آقای ترجانی زاده)؛ پ «فی» ندارد ۲- متن تق (آقای ترجانی زاده)؛
 پ: مضيقه الخير ۳- متن تق؛ پ: فی ۴- متن تق؛ پ: لو ارمها ۵- عنوان این
 قطعه در پ «و قال ايضاً» است ۶- متن تق؛ پ: بحر العلوم جرب ۷- متن تق (آقای
 سلطان القرائی)؛ پ: و لیس الکلامی مدعی اعر زایر ۸- متن تق؛ پ: خاص ۹- متن
 تق؛ پ: بکاخ ۱۰- متن تق (آقای دکتر سلیم)؛ پ: بحرهما ۱۱- متن تق؛ پ: ابدأ
 ۱۲- متن تق؛ پ: بسطاً ۱۳- متن تق (آقای دکتر خیام پور)؛ پ: فوائد ۱۴- متن
 تق (آقای ترجانی زاده)؛ پ: علیه

فِي مَدْحِ الشَّيْخِ اِبْرَاهِيمَ بْنِ الشَّيْخِ سَعْدِ الدِّينِ حَمَوِيٍّ^۲

۱۶ پ

۱

سَمَا^۳ كُلٌّ مَنْ قَدْ سَعَى فِي الْوَرَى^۴ بِحُسْنِي^۵ وَ هَذَا كَمَالُ الشَّرَفِ^۶
حَمَى اللَّهُ فَضْلًا حِمَاهُ^۷ كَمَا حَمَى^۸ دِينَهُ عِنْدَ قَرَبِ التَّلَفِ^۹

۱۵ پ

۲

عَلَى أَرْضِ بَحْرٍ أَبَادَ رَوْضِ الْإِفْضَالِ^{۱۰} سَلَامٌ كَرِيماً^{۱۱} خُلِقَ بِحَرِّ الْفَضَائِلِ^{۱۲}
مُرَبَّبِي سُلَاطِينِ الْإِثْمَةِ كُلِّهِمْ^{۱۳} مُتِمُّ عُلُومِ الرَّاسِخِينَ الْإِوَائِلِ^{۱۴}
كَرِيمُ السَّجَايَا^{۱۵} صَدْرُ دِينِ مُحَمَّدٍ^{۱۶} إِمَامُ الْوَرَى^{۱۷} هَادِي جَمِيعِ الْإِفْضَالِ^{۱۸}
يُسَمَّى^{۱۹} بِإِبْرَاهِيمَ^{۲۰} مُتَّصِفٌ^{۲۱} بِمَا حَوَى مِنْ مَعَانِيهِ وَحَسَنِ الشَّمَائِلِ^{۲۲}
هُوَ الْفَائِقُ الْكَشَافُ^{۲۳} عِنْدَ بَيَانِهِ^{۲۴} بَدَأَ^{۲۵} لِفَصِيحِ الْقَوْمِ لَكْنَةُ^{۲۶} بِأَقْلٍ^{۲۷}
يَقُولُ لَهُ الدُّنْيَا إِذَا كَانَ قَائِلًا^{۲۸} تَذَكَّرْتُ^{۲۹} نِي قَسَاً وَ سَحْبَانَ وَائِلٍ^{۳۰}
مُبَاحِثُ^{۳۱} كَاللَّيْلِ الْبَهِيمِ^{۳۲} عَلَى النَّهْيِ^{۳۳} يُبَيِّنُهَا^{۳۴} مِثْلَ الضُّحَى^{۳۵} بِالذَّلَائِلِ^{۳۶}
نَسِيمُ^{۳۷} الْأَصْبَا^{۳۸} إِنْ زُرْتَ^{۳۹} مَنْزِلَ أَفْضَلٍ^{۴۰} يُبَاهِي^{۴۱} بِشَاوِيهِ^{۴۲} جَمِيعَ الْمَنَازِلِ^{۴۳}
فَقُلْ^{۴۴} يَا وَلِيَّ اللَّهِ^{۴۵} يَا هَادِي الْوَرَى^{۴۶} وَيَا مَنْ^{۴۷} يُرَبِّي^{۴۸} هَدْيَهُ^{۴۹} كُلَّ كَامِلٍ^{۵۰}
يَقُولُ^{۵۱} هُمَامٌ^{۵۲} أَحْرَقَتْ^{۵۳} قَلْبَ عَبْدٍ كُمْ^{۵۴} هُمُومٌ^{۵۵} فَرَّوْحَهُ^{۵۶} بَعْضَ الرِّسَائِلِ^{۵۷}
سَقَى^{۵۸} اللَّهُ^{۵۹} أَيَّامًا^{۶۰} سَعِدْنَا^{۶۱} بِقَرَبِكُمْ^{۶۲} مَضَى^{۶۳} سُرْعَةً^{۶۴} سَاعَاتُهَا^{۶۵} كَالشَّمَائِلِ^{۶۶}
كَانَارَ^{۶۷} أَيْنَا^{۶۸} فِي الْكَرَى^{۶۹} أَوْجُهُ^{۷۰} الْمُنَى^{۷۱} وَقَدْ^{۷۲} رَقَدَتْ^{۷۳} عَنَّا^{۷۴} عَيُونُ^{۷۵} النَّوَازِلِ^{۷۶}

- ۱- متن تق؛ پ: شیخ ۲- عنوان عین عنوان قطعه ۲ (= ۱۵ پ) است. عنوان این قطعه در پ «وقال ایضاً فی مدحه» است ۳- متن تق (آقای ترجمانی زاده) ؛ پ: ثنا
۴- قرائت از آقای دکتر خیام پور ۵- متن تق؛ پ: کریم السخا ۶- متن تق؛ پ: لایبراهیم
۷- متن تق؛ پ: بدی ۸- متن تق؛ پ: الهنم ۹- متن تق (آقای ترجمانی زاده)؛ پ: باهی هاویه
۱۰- متن تق؛ پ: عندکم ۱۱- این بیت و بیت بعد در قصیده بی دیگر (قطعه ۲۰ پ) نیز آمده است ۱۲- متن از ضبط دوم ؛ ضبط اول ؛ بدعه

وَصَالِكُمْ عَيْنَ الْحَيَاةِ وَعَاقَنِي علائق^۱ عن سلسالِها بالسَّلاسلِ
فَأَنْزَلَ عَلَى الْمَشَاقِ غَيْثَ عَنَانِكُمْ لِيُطْفِئَ نِيرَانَ النَّوَى^۱ وَالْبَلَابِلِ
مَنْ اللَّهَ يَرْجُوا أَنْ يُدِيمَ حَيَاتَكُمْ وفيها علينا ديمة^۲ من نوافلِ

وَقَالَ فِي مَدْحِ شَمْسِ الدِّينِ صَاحِبِ الدِّيَّوَانِ^۳

۱۱ پ

۱

إِنَّ الْفَضَائِلَ وَالْمَكَارِمَ وَالْعُلَى خُصَّتْ بِشَمْسِ الدِّينِ سُلْطَانِ الْوَرَى^۱
أَبَدَى^۴ التَّوَاضُعِ إِنَّهُ كَسَمِيهِ يُلْقِي الشَّعَاعَ مِنَ السَّمَاءِ عَلَى الثَّرَى^۱

۱۴ پ

۲

نُودَّعُ شَهْرَ الصَّوْمِ وَالِدَمْعِ سَاكِبُ وَفِي الْقَلْبِ نِيرَانُ الْوُدَاعِ ثَوَاقِبُ^۱
جَدِيرُ بَأْنِ نَبْكَى^۵ حِذَاءَ فِرَاقِهِ وَفِيهِ عَلَى الشَّيْطَانِ عَقْلِي غَالِبُ^۱
رِيَاضَتُهُ تَنْهَى^۶ النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى^۱ وَلَا كَالَّذِي يَنْهَى السَّيُوفُ الْقَوَاضِبُ^۱
إِلَّا أَيُّهَا الشَّهْرُ الْمُبَارَكُ هَلْ لَنَا يَعُودُ تِلَاقٍ أَوْ يُعَدُّ مَطَالِبُ^۱
فَأَنْ يَجْمَعَ الرَّحْمَنُ شَمْلِي وَشَمْلَكُمْ فَذَاكَ^۷ لَنَا عِيدٌ وَفِيهِ الرَّغَائِبُ^۱

- ۱- این بیت در قصیده‌ی دیگر (قطعه ۲۰ پ) نیز آمده است ۳- متن تق؛ پ: يرجوا
۳- این عنوان از عنوان مدایح فارسی مربوط به شمس‌الدین گرفته شد. در پ مدایح مربوط به‌ی عنوانی خاص ندارد. قطعه ۱ (= ۱۱ پ) که نام شمس‌الدین در آن مصرح است با عنوان «وقال ایضاً فی مدحه» در زیر مدیحه^۱ مربوط به قطب‌الدین شیرازی آمده و قطعه‌های ۲ (= ۱۴ پ) و ۵ (= ۱۳ پ) و ۶ (= ۱۲ پ) با همان عنوان پس از قطعه ۱ ضبط شده و قطعه ۳ (= ۱۰ پ) هم با همان عنوان پیش از قطعه ۱ و پس از قطعه مدح قطب‌الدین آمده است. پس از توجه به مضامین قطعه‌های مزبور معلوم شد که هر چهار قطعه نیز مربوط به شمس‌الدین است و کاتب در نوشتن عنوان قطعه ۳ اشتباه کرده است. همچنین قطعه ۴ (= ۱۷ پ) که در آن نیز نام شمس‌الدین مصرح است با عنوان «وقال ایضاً فی مدحه» در پایان مدایح مربوط به شیخ ابراهیم حموی ضبط شده است
۴- متن تق (آقای ترجانی زاده)؛ پ: هدی ۵- متن تق؛ پ: یبکی ۶- متن تق؛ پ: ۷- متن تق (آقای ترجانی زاده)؛ پ: وذاك
بنهی

۳

۱۰ و ۳۷ پ

وَهَلْ فِیضُ یُمْنَاهُ یُشَبِّهُهُ بِالَّذِی
لَهُ قَلَمٌ یَجْرِی بِمَا تَشْتَهِی الْمُنِی
كَانَ سَوِیْدَاءُ الْفَوَادِ سَوَادُهُ
بَرَاقِعُ ابْكَارِ الْمَعَانِی حُرُوفُهُ
خُلِقَتْ سَعِیْدًا اِنَّمَا اَنْتَ مَقْبَلٌ^۷
بِاطْفَاءِ نَوْرِ الْحَقِّ هُمْ وَاَنْمَاءُ

اِذَا مَسَّهُ بَرْدُ الشِّتَاءِ تَجَمُّدًا
یُبِیضُ وَجْهَ الْمَكْرَمَاتِ مَسُودًا
وَمَعْنَاهُ یَحْكِی نُوْرَهُ مَتَوَقِّدًا
فَلَوْ جُرِّدَتْ مِنْهَا^۴ بَدَا لَكَ مَا بَدَا^۵
فَصِیْرَتَا اِذَا عَادَاكَ اِنْحَسُ اسْعَدَا
اَبٰی اللّٰهُ اِلَّا اَنْ یَّتِمَّ وَیُوقِدَا

۴

۱۷ پ

لِلّٰهِ دَرُّ بَیَانِ النَّاطِمِ الدُّرِّ
الْفَاظُ صَاحِبِ دِیَوَانِ الْمَمَالِكِ مَنْ
قَطَبُ الْوِزَارَةِ شَمْسُ الدِّیْنِ اَنْوَرُ مَا
بِالْعِلْمِ وَالْعَدْلِ فَاَقِ النَّاسَ كُلَّهُمْ
ذِكَاؤُهُ مُسْتَنْیَرٌ مِنْهُ فِی خَجَلٍ
اَنْشَدْتُ وَالنَّظْمُ مَنْ شَأْنِی قَصَائِدُ^{۱۰}
مِنْ الْمَعَانِی رِیَاضُ فِی قَرِیْحَتِهِ
لَهُ الْفَضَائِلُ^{۱۲} وَالْاَفْضَالُ مَأْثَرَةُ
اِنْ الْبَصَائِرَ الْفَاظُ^{۱۳} خَلَائِقُهُ

یُزْرِی فَوَائِدُهَا بِالْاَنْجَمِ الزَّهَرِ
فِی النَّظْمِ وَالنَّشْرِ اَضْحٰی اَفْصَحَ الْبَشْرِ
فِی الدَّائِرَاتِ لَدِیْهِ اَصْغَرُ الشَّرْرِ
مِنْ رَاٰیهِ تَسْتِضِیْءُ الشَّمْسُ كَالْقَمَرِ
ذَكَاءُ مُسْتَخْرِجِ الْاَسْرَارِ بِالْفَكْرِ
اَلْفِیْتَحُهَا مِثْلَ جَنَّاتٍ مِنَ الزَّهَرِ
مِنْهَا الْبَلِیْغُ بِسَمْعٍ^{۱۱} فَازَاَوْ نَظَرَ
مَا اُثْبِتَتْ مِثْلُهَا الْاَقْلَامُ فِی الزُّبْرِ
صَارَتْ مَعَانِیْهَا كَالرُّوحِ فِی الصُّوْرِ

- ۱- متن تق (آقای ترجانی زاده)؛ پ؛ سواد للفؤاد ۲- متن تق؛ پ؛ بحمکی ۳- این بیت در ضمن مفردات (۳۷ پ) نیز آمده است ۴- متن از ضبط دوم؛ ضبط اول؛ ولو حرت فیما ۵- متن تق (آقای ترجانی زاده)؛ پ (هر دو ضبط)؛ بذلك ۶- متن از ضبط دوم؛ ضبط اول؛ ما بدأ ۷- متن تق؛ پ؛ حلفت سعید اینما لیت مقبل ۸- متن تق (آقای سلطان القرای)؛ پ «و» ندارد ۹- قرائت از آقای دکتر سلیم ۱۰- متن تق؛ پ؛ قصائد ۱۱- متن تق؛ پ؛ بسم ۱۲- متن تق؛ پ؛ الفضل ۱۳- متن تق (آقای ترجانی زاده)؛ پ؛ انی بصایی ایضاً طبا

إِنَّ الْكَرَامَ كَاشْجَارِ الْجَنَانِ جَنَى^۱ وَأَنْتَ طَوْبِي^۲ بِحَسَنِ الشَّكْلِ وَالشَّمْرِ

۵

۱۳ پ

لَقَدْ أَقْبَلَ الْأَقْبَالَ تِلْقَاءَ أَرْضِنَا تَصِيرُ كَرُوضٍ مُؤْنَقٍ لِعُبُورِهِ
فِي أَحَبِّ ذَا يَوْمٍ^۳ تَرَى عَيْنُ مَنْ دَعَا لِدَوْلَتِهِ وَجْهَ الْمُنَى^۴ بِحُضُورِهِ

۶

۱۲ پ

بِأَوْجَانٍ كَانَتْ^۴ لِيَالٍ أَضَاءَتْ دُجَاهَا بِرَأْيٍ بِسَدِيعِ الزَّمَانِ
مُرَبِّي السَّلَاطِينِ مَوْلَى الْمَوَالِي مُعِينِ الْمَسَاكِينِ بِحَرِّ الْمَعَانِي

فِي مَدَحِ رَشِيدِ الدُّنْيَا وَالِدَيْنِ طَابَ ثَرَاهُ^۵

۱

۱۹ پ

أَرَى بَحْرَهُ^۶ بَحْرًا لَهُ الْمَدُّ دَائِمًا وَلَيْسَ لَهُ جَزْرٌ كَمَا فِي الْأُبُلَّةِ
مُبَاحَثِ كَاللَّيْلِ الْبَهِيمِ عَلَى النَّهْيِ^۷ يُبَيِّنُهَا مِثْلَ الضُّحَى^۸ بِالْأَدَلَّةِ

۲

۱۸ پ

سَلَامٌ فِي سَلَامٍ فِي سَلَامٍ عَلَى مُخْدُومِ أَصْنَافِ الْأَنَامِ
وَزِيرِ الشَّرْقِ وَالْغَرْبِ الْمُرَبِّي لَأَهْلِ الْعِلْمِ أَصْحَابِ الْكَلَامِ
بِفَضْلِ شَامِلٍ كُلِّ الْبَرَايَا وَجُودٍ مُخْجَلٍ فِيضِ الْغَمَامِ
لَا لِي لَفْظِهِ تَحْكِي ثَنَائِي^۹ حَسَانِ نَاعِمَاتٍ^{۱۰} فِي ابْتِسَامِ
إِذَا أَجْرَى أَنْامِلُهُ يَرَاعَا جَرَى^{۱۱} مِنْهُ الْعَطَايَا كَالرَّهَامِ

۱- متن تق (آقای ترجانی زاده)؛ پ: بنی ۲- متن تق؛ پ: طونع ۳- متن تق (آقای ترجانی زاده)؛ پ: یوماً ۴- عنوان عین عنوان قطعه ۲ (= ۱۸ پ) است و قطعه ۱ (= ۱۹ پ) با «و قال أيضاً فی مدحه» جدا شده است ۴- متن تق؛ پ: کان ۵- متن تق؛ پ: تنایاً ۶- متن تق؛ پ: باعمات

الى المملوك اهدى^۱ فى كتاب
وابرح ما يكون الشوق يوماً
بهذا البيت قد زاد اشتعلاً^۲
همام^۳ هممه تقبيل ارض
ادام الله تأييداً و نصراً
تضمن طيب اخلاق الكرام
اذا دنت^۴ الخيام من الخيام
تباريح^۵ بقلب المستهام
مقبلة لافواه العظام
له مستجمعاً كل المرام

فِي مَدْحِ شَرَفِ الدِّينِ هَارُونَ بْنِ شَمْسِ الدِّينِ^۴ ۲۰ پ

سلام^۱ على بغداد دار الافاضل
سلام^۲ كريماً روضها طيب نشره
سلام^۳ كانفاس الحسان شميمه^۴
سلام^۵ كنور الرّوض^۶ فى عين عاشق
لما حل^۷ فى تلك الديار حلال^۸
هو الصّاحب بن الصّاحب الاعظم التّذى
طير عذار السّيف طلاع^۹ أنجد
فتى فائق^{۱۰} كشاف^{۱۱} عمياء^{۱۲} عنده
به لا تقس^{۱۳} قساً^{۱۴} بيانا و حكمة^{۱۵}
عباراته زانت^{۱۶} معانيه مثل ما
الارُب^{۱۷} معنى^{۱۸} كان اخفى^{۱۹} من السّهي^{۲۰}

و سَكَّانُهَا قَوْمُ كِرَامِ الشَّمَائِلِ
و يَحْكِي صَفَاءَ مَاءِهَا فِي الْمَنَاهِلِ
يَمَازِجُهَا طَيْبُ كَعَاتِقِ بَابِلِ
سَلَامُ كُنُورِ الْعِلْمِ فِي قَلْبِ عَاقِلِ
لَهُ تَمَّ^{۲۱} فِي الدُّنْيَا جَمِيعُ الْفَضَائِلِ
سَرَى^{۲۲} ذَكَرَهُ بِالْمَكْرَمَاتِ الْجَلَائِلِ
كَثِيرُ رَمَادِ الْقَدْرِ جَمُّ النُّوَائِلِ
بَدَا لِفِصَاحِ الْقَوْمِ لَكِنَّهُ بِأَقْلِ
و بَدَّهَ اسَاطِيرًا لِسَحْبَانِ وَاثِلِ
يَزِينُ جَمَالَ الْوَجْهِ حَسَنُ الشَّمَائِلِ
فَصَيَّرَهُ^{۲۳} شَمْسًا بَنُورِ الدَّلَائِلِ

۱- متن تق؛ پ؛ تظمن ۲- متن تق؛ پ؛ ادنت ۳- متن تق؛ پ؛ لتاريخ

۴- این عنوان با توجه به محتوای قصیده نوشته شد. عنوان آن در پ «وقال ايضاً فى مدح البغداد»

است ۵- متن تق؛ پ؛ شمیمه ۶- متن تق؛ پ؛ روض ۷- متن تق؛ پ؛ جل

۸- متن تق؛ پ؛ حلال ۹- متن تق؛ پ؛ ثم ۱۰- متن تق (آقای ترجانی زاده)؛ پ؛

سوی ۱۱- متن تق؛ پ؛ الحلال ۱۲- متن تق؛ پ؛ لفصاح ۱۳- متن تق

(آقای دکتر سلیم)؛ پ؛ به الانفس فسا ۱۴- متن تق؛ پ؛ مصيره

على الشمس يزرى بالبهاء وكفته^۱
 فان قست بالبحر الخضم أكفته^۲
 نسيت اهتزاز الغصن رطباً من الصبا
 هنئياً لهارون الرشيد كرامة^۳
 لقد قدّر الرحمن من آل احمد
 واعطاك^۴ من اولاد برمك اعبداً
 بنيل الاماني ساعدتك سعادة^۵
 اقامت ببغداد فصارت عيراصها^۶
 بكفك اضحى الراقدان روافداً
 وغادرت تبريزاً مهاناً واهلاً^۷
 كجسم يكون الروح عنه مفارقاً
 لن وافقت بغداد من طيب جوها^۸
 فلا تنس تبريزاً^۹ وطيب نعيمها
 سقى الله اياماً^{۱۰} سعيدنا بقريركم
 كاتارائنا^{۱۱} في الكرى اوجه المني
 لطيفكم نهوى المنام تعلاً^{۱۲}

من الجود يزرى بالغيوم الهواطل
 يقال لماذا قيس طل^{۱۳} بوابل
 بهزّة ذاك الاريحى لسائل^{۱۴}
 اهانت^{۱۵} على المأمون ملك الواصل
 فتاة بها باهى^{۱۶} جميع الحائل
 لا بائها^{۱۷} الغر الكرام الجائل
 فما كان طيب العيش عنك بزائل
 جنان الدني^{۱۸} طوبى لتلك المنازل
 تخاف بها الاقلام ضيقاً^{۱۹} لسائل
 رهين البساييا عرصة للابل
 وروض بالاماء وخضر ذوابل^{۲۰}
 طباع البرايا من مقيم ونازل
 يهب^{۲۱} عيلاً بالضحي والاصل
 مضى سرعة ساعاتها كالشمائل
 وقد رقدت عنا عيون التوازل
 وذو الشوق قد يرضى بادنئى الوسائل

- ۱- متن تق (آقای ترجانی زاده)؛ پ: بالغموم
 ۲- متن تق (آقای ترجانی زاده)؛ پ: فان سب بحر الخضم وكفه
 ۳- متن تق؛ پ: ظل
 ۴- قرائت بیت از آقای ترجانی زاده
 ۵- قرائت از آقای ترجانی زاده
 ۶- متن تق؛ پ: باعلی هی
 ۷- متن تق (آقای ترجانی زاده)؛ پ: بیک لامانی
 ۸- متن تق؛ پ: واعطان
 ۹- متن تق (آقای ترجانی زاده)؛ پ: لایاتها
 ۱۰- متن تق؛ پ: عراضها
 ۱۱- متن تق؛ پ: جنان الدنی و
 ۱۲- متن تق؛ پ: ضیق
 ۱۳- متن تق؛ پ: اهلها
 ۱۴- متن تق؛ پ: دوايل
 ۱۵- متن تق؛ پ: طلب
 ۱۶- متن تق؛ پ: بدرینا
 ۱۷- این بیت و بیت بعد در قطعه ۱۵ پ نیز آمده است
 ۱۸- متن از ضبط در قطعه ۱۵ پ؛ ضبط
 ۱۹- متن از ضبط در قطعه ۱۵ پ؛ ضبط در این قصیده: ربنا
 ۲۰- متن از ضبط در قطعه ۱۵ پ؛ ضبط در این قصیده: ربنا

وَصَالِكُمْ عَيْنٌ^۲ الْحَيَاةِ وَعَاقَنِي
 فَيَالَيْتَ عَهْدَ الْوَصْلِ يَرْجِعُ مَرَّةً
 لَقَدْ قِيلَ لِي يَا مَنْ حُرِمْتَ جَوَارِهِمْ
 فَكُرِّرْتُ أَيْمَانًا^۵ بَأَنِّ أَصَابِعِي^۶
 كَلَامٌ يُسِيرُ جَاءَ نِي مُخْبِرًا بِكُمْ^۹
 أَعَادَ إِلَهُ الْعَالَمِينَ حَيَاتِنَا
 وَ أَوَّلَاكَ عَزًّا لَا يُدَانِيهِ^{۱۲} طَالِبٌ
 عَلَانَتْ^۱ عَنْ سُلْسَالِيهَا بِالسَّلَاسِلِ
 لَنَشْكُو^۳ مَرَارَاتِ الْفِرَاقِ الْمَوَاصِلِ
 تَشَكُّ^۴ بَلِيَّاتِ النَّوَى^۱ فِي الرَّسَائِلِ
 عَلَى الْخَطِّ لَمْ تَقْدِرْ^۷ لَضَعْفِ الْإِنَامِلِ
 أَعَانَ عَلَى تَنْمِيقِ^{۱۰} هَذَا مَفَاصِلِي^{۱۱}
 وَمَاهِي الْأَنْتَ يَا ذَا الْفَوَاضِلِ
 بَحْثُ الْمَطَايَا^{۱۳} وَالْقَنَا وَالْقَنَابِلِ^{۱۴}

فِي مَدَحِ الصَّاحِبِ^{۱۵} الشَّعِيدِ سَعْدِ الدِّينِ صَاحِبِ الدِّيَّانِ^{۱۶}

۲۱ پ

)

هَاتِ الْحَدِيثَ عَنِ الْقِرَاطِ وَالْقَلَمِ
 وَالْعَدْلِ وَالْجُودِ مِمَّنْ فَاقَ رَتْبَهُ
 وَافِي السَّعَادَةِ سَعْدِ الدِّينِ مَنْ خُتِمَتْ
 مَا لِلْوَزَارَةِ سُلْطَانُ سَوَادُ وَلَا
 الْأَرْضُ كَالرَّوْضَةِ الْغَنَاءِ مَوْفَقَةً^{۲۱}
 وَمَا بَدَأَ مِنْهُمَا^{۱۷} فِي الْعِلْمِ وَالْحَكْمِ
 فَوْقَ السَّمَاكِينِ أَعْنَى^{۱۸} أَفْضَلَ النَّسَمِ
 بِهِ الْمَكَارِمُ بِالْأَفْعَالِ^{۱۹} وَالشَّيْمِ
 قَرَمٌ^{۲۰} يَوَائِلُهُ فِي الْفَضْلِ وَالْكَرَمِ
 مِنْ عَدْلِهِ وَغَدَتْ^{۲۲} فِي الْأَمَنِ كَالْحَرَمِ

- ۱- این بیت در قطعه ۱۵ پ نیز آمده است
- ۲- متن از ضبط در قطعه ۱۵ پ؛
- ۳- متن تق؛ پ؛ لیسکو
- ۴- متن تق (آقای دکتر خیام پور)؛
- ۵- متن تق (آقای ترجانی زاده)؛ پ؛ ایما
- ۶- متن تق؛ پ؛ اصافقی
- ۷- متن تق؛ پ «لم» ندارد و شاید «لا» بوده است
- ۸- قرائت از آقای ترجانی زاده
- ۹- متن تق؛ پ؛ تکم
- ۱۰- قرائت از آقای دکتر خیام پور
- ۱۱- متن تق؛ پ؛ مفاصل
- ۱۲- قرائت از آقای دکتر سلیم
- ۱۳- متن تق؛ پ؛ المضایا
- ۱۴- متن تق (آقای
- ترجانی زاده)؛ پ؛ والقبایل
- ۱۵- متن تق؛ پ؛ فی مدح صاحب
- ۱۶- متن تق؛ پ؛
- دیوان
- ۱۷- متن تق (آقای دکتر سلیم)؛ پ؛ منها
- ۱۸- متن تق؛ پ؛ اعلی
- ۱۹- متن تق (آقای دکتر سلیم)؛ پ؛ والافعال
- ۲۰- متن تق (آقای ترجانی زاده)؛ پ؛ قوم
- ۲۱- متن تق؛ پ؛ موفقه
- ۲۲- متن تق؛ پ؛ غدب

بالخلق لئن أقتى الناس شنشنة^۱
 أنوار رأى له^۲ إن شبهة عرضت
 صعيد أرض بها مررت مراكبه^۳
 له مصمم عزم ما بدا أبداً
 تجرى أنامله الأقالم نائرة
 ذوو المناصب فى الآفاق إن قدروا
 إن مس^۴ اصبعه فصاً بأنملة^۵
 نالت بلاغة سحبان فصاحت^۶
 إن كان يجتنب الإعداء حضرته^۷
 يا أكرم الناس بالاحسان شهرتكم

۹۶

۲۲، ج

وَيُمْسِكُنِي خَوْفٌ^{۱۲} الْوَرُودِ حِمَاكُمُ
 صِيَامَ فَوَادَى عَنْ وَدَادِ سِوَاكُمُ
 وَلَا تَشْتَهِي الْأَفْطَارَ^{۱۳} حَتَّى تَرَكَمُ
 تُحِبُّ^{۱۵} كَلَاماً غَيْرَ شَرْحِ هِوَاكُمُ
 وَحَقُّ هِوَاكُمُ لَيْسَ إِلَّا رِضَاكُمُ

۱- قرائت از آقای ترجانی زاده
 ۲- متن تق (آقای دکتر خیام پور)؛ پ: حالی
 ۳- متن تق (آقای دکتر سلیم)؛ پ: حلت
 ۴- متن تق (آقای ترجانی زاده)؛ پ: بالت بلاغة سحبان بصحبته
 ۵- عنوان
 ۶- این قطعه در پ «وایضاً له» است و در ل با عنوان «وله» درضمن مقطعات آمده است. چون در پ بلافاصله پس از قطعه ۱ (= ۲۱) آمده از این رو در مدح سعدالدین تلقی شد
 ۷- متن تق؛ پ: منادی
 ۸- متن تق (آقای سلطان القرای)؛ پ: ویمکنی جوف
 ۹- متن ازل؛ پ: الافطار
 ۱۰- متن ازل؛ پ: انهی
 ۱۱- متن ازل؛ پ: يجب

۱۲- متن تق (آقای ترجانی زاده)؛ پ: انوار رأیه
 ۱۳- متن تق؛ پ: مراکبه
 ۱۴- متن تق (آقای سلطان القرای)؛ پ: ویمکنی جوف
 ۱۵- متن ازل؛ پ: يجب

الْمُقَطَّعَاتُ

۲۶ پ

۱

فَلَمَّا مَتَّ^۲ يَوْمَ الْهَجْرِ كَرْبًا أَعَادَ^۱ بِشِيرٍ وَصَلِكُمْ^۳ حَيَاتِي
فَقُلْ^۴ لِلْمُنْكَرِينَ كَذَاكَ رَبِّي يُعِيدُ^۵ عِبَادَهُ^۶ بَعْدَ الْمَمَاتِ^۷

۳۱ پ

۲

سَلَامٌ^۱ كَطِيبِ^۲ نَسِيمِ^۳ الَّذِي^۴ أَتَى^۵
عَلَى^۶ مَنِيعِ^۷ الْعُلِيَاءِ وَالْفُضْلِ^۸ وَالتَّقَى^۹
سُحِيرًا^{۱۰} مِنَ الرَّوْضِ^{۱۱} الْمَعْطَرِ^{۱۲} بِالْوَرْدِ^{۱۳}
وَمَجْتَمَعِ^{۱۴} الْإِنْعَامِ^{۱۵} وَالْفَخْرِ^{۱۶} وَالْمَجْدِ^{۱۷}

۲۷ پ

۳

وَمَا^۱ الْحَلَى^۲ إِلَّا زِينَةٌ^۳ لِنَقِيصَةٍ^۴
وَأَمَّا^۵ إِذَا كَانَ الْجَمَالُ^۶ مُوقَرًا^۷
يُتَمِّمُ^۸ مَنْ حُسْنِ^۹ إِذَا الْحَسَنِ^{۱۰} قَصْرًا^{۱۱}
كَحُسْنِكَ^{۱۲} لَمْ يَحْتَجْ^{۱۳} إِلَى^{۱۴} أَنْ يَزُورًا^{۱۵}

۳۰ پ

۴

سَلَامٌ^۱ عَلَى^۲ مَنْ لَمْ نَزَلْ^۳ تَحْتَ^۴ فَضْلِهِ^۵
مَدَى^۶ الدَّهْرِ^۷ يَدْعُوهُ^۸ فُؤَادِي^۹ وَمَقُولِي^{۱۰}
وَتَحْتَ^{۱۱} أَيَادِيهِ^{۱۲} الْجَسَامِ^{۱۳} وَبِرٍّ^{۱۴}
يُعْطَرُّ^{۱۵} أَطْرَافَ^{۱۶} الْبِلَادِ^{۱۷} بِشُكْرِهِ^{۱۸}

۲۴ پ

۵

فَلَيْسَ^۱ عَلَى^۲ مَنَوَالِهِ^۳ نَسْجٌ^۴ نَاسِجٌ^۵
أَدِيمٌ^۶ رَبَّنَا^۷ السُّلْطَانَ^۸ فِي ظِلِّ^۹ دَوْلَةٍ^{۱۰}
فَنَاهِيكَ^{۱۱} مِنْ سَحْرِ^{۱۲} حَلَالٍ^{۱۳} مَجْوَرٍ^{۱۴}
مُؤَيَّدَةٍ^{۱۵} فَوْقَ^{۱۶} السَّرِيرِ^{۱۷} الْمَعَزَّزِ^{۱۸}

- ۱- این عنوان را مصحح افزود. درپ این قطعه‌ها همه با «وایضاً له» ازهم جدا شده است
۲- متن تق؛ پ: امت ۳- متن تق؛ پ: عبادۀ ۴- متن تق؛ پ: بعدالممات
۵- متن تق؛ پ: له طیب ۶- متن تق؛ پ: موقراً ۷- متن تق (آقای ترجانی زاده)؛
پ «لم» ندارد ۸- متن تق (آقای ترجانی زاده)؛ پ: الخيام ۹- متن تق (آقای
ترجانی زاده)؛ پ: مقبلی ۱۰- متن تق (آقای ترجانی زاده)؛ پ: وشکره ۱۱- متن تق
(آقای ترجانی زاده)؛ پ: نسخ ناسخ ۱۲- متن تق؛ پ: بحوز

۲۸ پ

۶

وَأَنسَانِي الْمَحَبَّةُ وَاشْتِيَاقِي بِهَا الدُّنْيَا وَهِيَ جَمِيعَا
فَصَارَتْ حَالُ نَفْسِي فِي هَوَاكُم كَحَالِ الطِّفْلِ قَدْ يَلْقَى رُضِيعَا

۲۹ پ

۷

سَلَامٌ كَرُوضٍ غَاظَلْتَهُ الشَّمَائِلُ عَلَى الْمَسْجِدِ الْإِقْصَى وَمَنْ فِيهِ نَازِلُ
فَتَى فَائِقٍ بِالْعِلْمِ وَالْحِلْمِ وَالشُّقَى وَطُوبَى لِنَفْسٍ زَيَّنَتْهَا الْفَضَائِلُ

۳۲ پ

۸

فَحَسِبْتُهَا زَهْرَاتِ رُوضٍ ضَاكِكٍ قَدْ أَلْقَيْتُ فِي جَدُولٍ مِتْسَلِسِلِ
يَنْقُضُ^۱ طَالِبُهَا فَتَحْسِبُ^۲ كَاتِبًا قَدْ مَدَّ سَطْرًا مُذْهَبًا بِتَعْجَلِ

۳۵ پ

۹

أَيُّ شَيْءٍ إِنْ تَرِدُ^۳ أَكْرَامَهُ رُمْتَ أَنْ تُغْرِقَهُ وَتَحْطِمَهُ
ذُو سِمٍ^۴ يَا صَاحِبَ إِنْ صَحَّفْتَهُ صَارَ تَصْخِيفُ اسْمِهِ أَيْضًا سِمَهُ

الْمُفْرَدَاتُ^۵

۳۵ پ

۱

تَرَى فِيهِ آثَارًا لِرَحْمَةِ رَبِّنَا عَنَا الْفِكْرُ فِي انْشَاءٍ مَدْحٍ لِدُعَايِ

۱- قرائت این کلمه محل تأمل است ۲- متن تق؛ پ: فتسحب ۳- متن تق
(آقاي ترجماني زاده) ؛ پ « ان » ندارد ۴- متن تق (آقاي ترجماني زاده) ؛ پ : رسم
۵- این عنوان را مصحح افزود. در پ مفردات ۲ (= ۳۸ پ) و ۴ (= ۳۲ پ) با «وقال ايضاً» و
بقیه با «وايضاً له» اذهم جدا شده است ۶- متن تق (آقاي حاجي ميرزا علي آقا سلطان القرايي)؛
پ: عن الفكر في الانشاء

۲۸ پ	۶	بناء ^۱ اذا ما حلَّ ^۲ ضیف ^۳ بیابهِ ^۴	يقول ^۵ له ^۶ الحیطان ^۷ والباب ^۸ مرحبا
۳۷ پ	۳	بِراقِع ^۹ ابكارِ المعانی حروفه ^{۱۰}	ولو جُرِّدَتْ ^{۱۱} منها بدا لك ^{۱۲} ما بدا
۳۳ پ	۴	تَجَاوَزَ ^{۱۳} عن حدِّ اللِّسانِ بیانه ^{۱۴}	وعن مُرتَقَى ^{۱۵} الاوهامِ کیفَ یجود ^{۱۶}
۳۲ پ	۵	سلام ^{۱۷} مثلَ رائحةِ البَخورِ	على ^{۱۸} فخرِ الافاضلِ والصُّدورِ
۳۶ پ، ل	۶	سَقَى ^{۱۹} الله ^{۲۰} المِراغةَ والصَّوافی	لقد کُنَّا بها والعیشُ صافِ ^{۲۱}
۳۴ پ، ل	۷	الی ^{۲۲} تقبیلِ ^{۲۳} کفِّكَ ^{۲۴} والتَّلَاقِ	تَجَاوَزَ ^{۲۵} حدَّ تقریری ^{۲۶} اشتیاقِ

۱- قرائت از آقای سلطان القرایبی ۲- متن تق؛ پ؛ حال ۳- متن تق؛ پ؛
 ۴- متن تق؛ پ؛ حیطان ۵- این بیت در ضمن قطعه ۱۰ پ نیز آمده است
 ۶- متن تق (آقای ترجمانی زاده)؛ پ؛ بذلك ۷- متن ازل؛ پ؛ صافی ۴- متن
 ازل؛ پ؛ بمسک ۵- متن ازل؛ پ؛ تقریر

قسم دوم

در

شعر پارسی

توحيد - نت - مدايح - مواعد

در توحید باری تعالی^۱

۴۴ پ، ت

۱

اگر در روضه نمایی به ما نور تجلی را
و گر دیدار نمایی^۲ و جنت را نیارایی^۳
ز رویت پر توی آمد شبی در وادی ایمن
ز بویت دختر عمران به بکری گشت آستن^۴
اگر در صورت^۵ خوبان نشانی نیست از حسنت
ز عکس روی بی مثلت^۶ گلی شد در عرب پیدا
ز^۷ انفاس خوش یاران و اخلاق نکو کاران^۸
دل شهوت پرستان را ز بویت^۹ کی خبر باشد
به لذت های جسمانی غمت را کی فروشم من
به مسکینی توان بودن ز نزدیکان در گاهت^{۱۰}
همام از عشق دیدارت دل از بت می کند خالی

ز دوزخ باز شناسد کسی فردوسی اعلی را
برای هیمة دوزخ کشند از روضه طوبی را
که از خورشید روشنتر دلیلی بود موسی^{۱۱} را
بدان نسبت پرستیدند چندین سال عیسی را
چرا معجون همی میرد دو چشم شوخ لیلی را
که بویش جان همی بخشد تمامت^{۱۲} اهل معنی را
شود معلوم کز بویت نسیمی^{۱۳} هست دنیی^{۱۴} را
ز حسن یوسف مصری چه حاصل چشم اعمی را
که دادن ابلهی باشد به سبزه^{۱۵} من و سلوی را
قبولی نیست با دعوی علوم زهد و تقوی را
که طبع کودکان خواهد^{۱۶} نگارستان مانی را

۱- عین عنوان قطعه ۴ (= ۳۹ پ) است که اشعار فارسی با آن آغاز می شود. در پ
عنوان قطعه ۱ (= ۴۴ پ) «وله فی التوحید» و عنوان قطعه های ۲ و ۳ (= ۴۲ و ۴۳ پ) «وله
ایضاً فی التوحید» است و قطعه ۵ (= ۴۷ پ) که با عنوان «ایضاً فیه» در پایان نعت حضرت رسول
اکرم ضبط شده است با توجه به مضامین آن در اینجا آورده شد ۲- ت: بیارایی
۳- ت: عیسی ۴- ت این بیت را ندارد ۵- ت: چهره ۶- ت: رنگ رخسارت
۷- ت: سراسر ۸- ت: از ۹- ت: و بوی زلف دلداران ۱۰- ت: بویش
نصیبی ۱۱- متن از ت: پ: دنیا ۱۲- ت: عشقت ۱۳- متن از ت: ضبط پ
خوانده نمی شود ۴- ت: درگاهش ۱۵- متن از ت: پ: دارد

۲

۴۲ پ

ای به ما نزدیکتر از جان ما
 داده ما را هر چه ما درخواسته
 شکرِ انعامت اگر گوئیم هم
 پیش دریای محیط رحمت
 گفته لطف کز برای بندگان
 عاشقانت گفته بی‌دیدار تو
 باز لطف گفته باشد بی‌دریغ
 روی ما از چشم مشتاقان ما

۳

۴۳ پ

ای بُراقِ فکرهای گرم رو
 واصفان قاصر زوصفت چون همای
 لیکن از یاد تو باشد تا ابد
 مانده در راه تو چون خرد در خلاب
 آدمی و این سخن ما للشراب
 ذوق جان‌ها لا الی یوم الحساب

۴

۳۹ پ

ای ز نور خویش رویت در نقاب
 پرتوی از روی تو انداخته
 عکس رویت از میان آب و گیل
 آتش دل و آب چشم و ناله هست
 عاشقانت راست مستی از ازل^۱
 لطف جان بخش تو بیرون آورد
 از هوای روضه‌ات بوی نسیم
 وی به قامت نیز از ما در حجاب
 چشمه خورشید را در اضطراب
 کرده پیدا صد هزاران آفتاب
 هر يك از عشقت نشانی در سحاب
 تا ابد^۲ نِعَم السُّکُرا والشراب
 چشمه‌های آب حیوان از سراب
 گر به دریا بگذرد گردد گلاب

۱- متن تق ؛ پ ؛ در ازل ۲- متن تق ؛ پ ؛ تا الست

آتش سوزنده را سوزندگی	لطف تو بخشیده هنگام خطاب
گر ز مالک بشنود نام تو را	دوزخی یابد عذوبت ^۱ از عذاب
در هوای عشق تو سیمرخ عقل	وقت پرواز است کمتر از ذباب
آنچه می‌یابند شب خیزان تو	دیدۀ شاهان کجا بیند به خواب
غیرت را گر نبودی عذر خواه	رحمت ^۲ دل‌هاشدی خون‌از عتاب
درصفت چون شاه بی‌چون خوانمت	ای تورا بی‌چون هزاران در رکاب

۵

۴۷ پ

ای ز نورت پرتوی بر روی آدم آمده	تا قیامت رونق بازار عالم آمده
ای سلیمان را نهاده میهر تو مهر ننگین	تا که حکم باد و خاکش زیر خاتم آمده
ای نبی هاشمی را ساخته محبوب خویش	تا که وی اندر شب معراج محرم آمده
کرده لطف مصطفی را پای مردی لاجرم	زیر پایش افسر عرش مکرّم آمده
گرچه ز آدم کرده پیدا آدمش زیر لوا	ورچه آخر بوده در معنی مقدّم آمده
وی ز توفیق تو رمزی بر زبان آهویی	ره نمای جان ابراهیم ادهم آمده
از نسیم لطف جان بخش تو بُد پیدا شده	روح بخشی نام او عیسی ^۳ مریم آمده

فِي نَعْتِ النَّبِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

۱

۴۵ پ ، س

ای کرده اقتدا به کمال تو انبیا	وی مهتدی به نور جمال تو اولیا
بر خلوت گواهی آسری ^۱ بعبده	بر قربت دنی ^۲ فتدلی ^۳ دلیل ما

۱- متن تق ؛ پ ؛ عذوبت ۲- متن تق ؛ پ ؛ رحمت ۳- چنین می‌نماید که این اشعار آغاز قصیده‌یی بوده که یا ناتمام مانده یا بقیۀ آن از میان رفته است

چون رنگ روی و موی تو دارند^۱ روز و شب
 زانجا گذشته‌ای که فرو ماند جبریل
 با^۲ نور شرع و دین تو ای ره‌نمای خلق
 چشمی که آن نگشت منور به روی تو
 عدل و وفا و مردمی و مردی و کرم
 روح شفیع بود به حضرت دران نفس
 بنیاد کعبه بر سر کویت نهاده‌اند
 حجاج گرد کعبه طوافی همی کنند
 زانجا همی روند به تعجیل تا کنند^۳
 این جمله^۴ واجب است که بادوستان تو
 بوی نسیم جنّت فردوس می‌دمد
 در منزل مبارکت از ذره‌های خاک
 خاک مدینه بر قدمت بوسه داده است
 بر سر ز خاک پای تو افسر نهاده‌اند
 شیر خدا علی^۵ و دو گوهر ز کان او
 از حضرت اگر چه به قالب مفارقند
 بر روضه مبارک و جان مقدّست
 بادا نثار لطف الهی^۶ و نور حق^۷

آمد قسم به هر دو که واللیل والضحی^۱
 در پیش همت تو نشد^۲ سیدره منتها
 خورشید عقل را نبود پرتو سها
 عاجز شد از مطالعه نور کبریا
 تقوی و علم و حلم^۳ تو آموخت عقل را^۴
 کادم به عزم^۵ تو به همی گفت ربّنا
 زان گشت قبله همه اخیار و اصفا
 بر خاک می‌نهند سر از غایت صفا
 سعی از صفا به مروه و از مروه تا صفا
 در اشتیاق طیبه نمایند^۶ سعی‌ها
 یا بوی خاک روضه^۷ پر نور مصطفی^۸
 آید به گوش طالب مشتاق مرجبا
 در دیده می‌کشیم به رغبت چو توتیا
 صدیق بحر صدق و عمر معدن وفا^۹
 عثمان که داستان جهان است در حیا
 ارواح پاکشان نشد از خدمت^{۱۰} جدا
 و ارواح دوستان تو ای شاه انبیا
 رحمت بران کسی که بود بر ره شما

- ۱- متن از سپ ؛ پ ؛ دیدند ۲- متن از سپ ؛ پ ؛ بشد ۳- متن از سپ ؛
 پ ؛ تا ۴- سپ ؛ خلق ۵- سپ ؛ خلق ۶- سپ ؛ به وقت ۷- متن از
 سپ ؛ پ این بیت را ندارد ۸- سپ ؛ ای گرچه ۹- سپ ؛ نمودند ۱۰- در
 سپ این مصراع و همچنین مصراع دوم بیت بعد را محو کرده‌اند ۱۱- سپ ؛ بندگی
 ۱۲- سپ ؛ بادا نثار نور الهی و لطف حق

یا خاتم النبوة و یا هادی الوری
 أنت الذی تلاً من شمس شرعه^۲
 للناس قد تحیر دهرأ عقولهم
 الرشد قد تبین من غی کفرهم
 یا واضع الشریعة^۳ بالوحی مرشداً
 من یقتدی بصحاک فی الدین یهتدی
 من یرتجى الشفاعة فی الحشر منکم
 أنت الذی بعثت لیتکمیل^۴ امة^۵
 سیمرغ قاف قری وما چون مگس ضعیف
 پای ملخ ز مور سلیمان قبول کرد
 گستاخی همام ضعیف^۶ از کرم بیخس

۱۴۲

۴۶ پ

یتیمی که خاک کف پای او
 زهی رحمت خلق عالم که خواند
 بشیر^۷ نذیر و سراج^۸ منیر
 شه انبیا سیّد المرسلین
 شرف بین که از حضرت ذوالجلال
 شرف داشت بر در و لعل یتیم
 خدای جهانش رؤف و رحیم
 نبی امین و رسول کریم
 محمد علیه سلام^۹ القدیم
 هم او یافت تشریف خلق عظیم

- ۱- سپ « و » ندارد ۲- متن از سپ ؛ پ : فلان من شمس سرعة ۳- متن
 از سپ ؛ پ : الظلالة ۴- متن از سپ ؛ پ : فهمه ۵- سپ : نور ۶- متن از سپ ؛
 پ : یا واضع الشریعة ۷- متن از سپ ؛ پ جای «لاینتمی» را سفید گذاشته است ۸- متن
 از سپ ؛ پ : له من ۹- متن این بیت و بیت بعد از سپ ؛ پ آن دورا ندارد ۱۰- متن
 از سپ ؛ پ : بتکمیل ۱۱- سپ : انفس ۱۲- متن از سپ ؛ پ : از ۱۳- متن از
 سپ ؛ پ : همام و شجاع ۱۴- عنوان این قطعه در پ « و ایضاً فی مدحه علیه السلام » است
 ۱۵- متن تق ؛ پ : بشیر و ۱۶- متن تق ؛ پ : سراج و ۱۷- متن تق ؛ پ : السلام

در مدح سلطان احمد تگودار^۱

پ ۷۵

۱

اسپهبد اعظم شه منصور مظفر
 در عدل و کرم زبده شاهان جهان است
 دین و رزی و اخلاق پسندیده و دانش
 آن ملک سعادت که ز تأثیر حوادث
 بر ذروه قدرش نرسد مرغ تصوّر
 خاکی که رسیده است به آن نعل سمنندش
 شبیه به دلش راه نیابد که محال است
 ای در صفت خلق تو اصحاب سخن را
 یابند ز تکرار ثنای تو مسماع
 بحریست جهان گوهرا^۲ آن ذات شریف
 در عهد تو با میش کند گرگ شبانی
 و اینجا که حمایت کند انصاف تو از ظلم
 احسان و کرم را به وجود توقیام است
 از روضه خلقت چو دهد شرح ز بانم
 ما اهل دل و طایفه اهل دلت راست
 منکر توانی که برین حال گواهند
 احمد که ازو عرصه ملک است منور
 روحیست مجسم شده عقلیست مصور
 در لوح بیانش ز ازل گشت محرر
 در حفظ الهیست بر و هست مقرر
 گر بال بدفکرت شود اورا همدشپیر
 شاید که نپندش ز تفاخر همه بر سر
 کز گرد شود نزد تو خورشید مکدر
 هم لفظ شکر بار و هم انفاس معطر
 زوقی که نیابد دهن از قند مکرر
 شاید که مباحی شود از بحر به گوهر
 وز عدل تو با باز شود جفت کبوتر
 باشد نکند سینه عصفور معصر
 مانند قیامی که عرض راست به جوهر
 گردد ز اثر آن دهنم چشمه کوثر
 میلی که ندیدیم ز فرمان ده دیگر
 نیک و بد و مردوزن و درویش و توانگر

۱- این قصیده در پ با عنوان «وله ایضاً» و قطعه بعد از آن با عنوان «وله فی مدحه»
 در پایان مدایح و پیش از آغاز غزلیات ضبط شده و از تصریح به نام «احمد» معلوم است که در
 مدح «سلطان احمد تگودار» است؛ از این رو بارعایت تقدم تاریخی هر دو قطعه در اینجا آورده شد
 و عنوان را مصحح افزود ۲- متن تق؛ پ؛ گران

در عهد جوانی به ثنای تو مرا بود
لفظی چو شکر بانفس گرم چو شکر
تا شمع جهانند مه و مهر^۱ شب و روز
چندان که مداراست فلک را به مدبر
از دولت و دین تو جهان باد مزین
دایر شده ذکر حسنات به زبان در
بادا مدد جان لطیف زمعانی
در هردو جهان جمله امانیت میسر

۲

۷۶ پ

امیر جوان بخت صاحب قیران
که زو شد مزین زمین و زمان
جهان پهلوان خسرو نیک بخت
به مردی تو را خود وزین تاج و تخت
چو از نعل اسپان به روز نبرد
زمین تیره گردد زمان پر ز گرد
ازان گرد گردون شود در حجاب
نشانی نیابد نظر ز افتاب
نشاند به خون تیغ تیزت غبار
شود باز راز جهان آشکار
خندنگ تو چون بگذرد بر زره
کمان تو را چرخ گوید که زه
زهی تیغ تو آب^۲ آتش فشان
به آب آتش فتنه را می نشان

وَلَهُ يَمْدَحُ السُّلْطَانُ الْإِعْظَمَ مَحْمُودُ أَمَارِ اللَّهِ بُرْهَانَهُ

۱

۴۸ پ، ل

نوبت شاه جهان تا اوج کیوان می رسد
هر زمانش نصرتی^۴ از فضل یزدان می رسد
از غبار موکب^۵ شاه جهان باد صبا
سوی تبریز مبارک عنبر افشان می رسد
مژده می آید به پیش جن^۶ و انس و وحش و طیر
کز برای راحت ایشان سلیمان می رسد
امن و راحت در میان خلق ظاهر می شود
سایه کیخسرو فرسخ به ایران می رسد

۱- متن تق ؛ پ ؛ مهر و ۲- متن تق ؛ پ ؛ آب و ۳- متن تق ؛ پ ؛ سلطان
۴- ل ؛ دولتی ۵- متن ازل ؛ پ ؛ مرکب ۶- ل ؛ به سوی انس و جن

چشم روشن می شود چون صبح دولت می دمد
همچو بیک می دود اقبال و می گوید به خلق
هست ورد هفت کشور از^۲ دغای جان او
از دغای شاه عالم شد نفس های همام
کز ره يك ساله گل سوی گلستان می رسد^۱
ایلخان غازان اعظم شاه شاهان می رسد
زان که از عدلش بشارت ها بدیشان^۳ می رسد
عنبری^۴ کز بوی آن ذوقی به هر جان می رسد

۴۹ پ . ۷

۵

اینها که آرزوی دل و نور دیده اند
در جسمشان که جان^۶ خجل است از لطافتش
از چشم مست و روی و لب باده رنگشان
آب حیات بود و نبات^۷ و شکر به هم
مرغان سیده بهر تماشای این گروه
کو چشم آفتاب پرستان بی خبر
"در حیرتم ازین همه گل های دل فریب
در باغ حسنشان چو نظر می کند همام
از آرزوی آن ز نخ به^{۱۳} ز سیبشان
گویند چون به سیب ز نخشان نگه کنم^{۱۵}
ت نشان مگر ز جان لطیف آفریده اند
جانی دگر ز نور^۸ الهی دمیده اند
جان ها به ذوق ساغر می درکشیدند
آن^۹ شیر مادران که به طفلی مکیده اند
از آسمان به منزل^{۱۰} دنیی پریده اند
زین روی ها که نور فزایان دیده اند
تا در کدام آب و زمین^{۱۱} پروریدند
گل ها و میوه هاست که نو در رسیده اند
دل های^{۱۲} خون گرفته چو نار کفیده اند
آن^{۱۳} میوه نیست این که گدایان خریده اند^{۱۴}
وانجا به کام خویش گل و میوه چیده اند
خوبان نازنین بهشتند نیکوان

۱- ل : در پی صبح ظفر خورشید تابان می رسد ۲- متن از ل : پ : را

۳- ل : به ایشان ۴- ل : عنبرین ۵- در پ عنوان چنین است: «شیخ سعدی راست:

اینان مگر ز رحمت محض آفریده اند کرام جان و انس دل و نور دیده اند

وله فی الجواب: ۶- لا : در چشمشان که هم ۷- لا : جای دگر ز لطف ۸- لا :

بود گلاب ۹- متن تق : پ : از : لا : این ۱۰- لا : از آشیان منزل ۱۱- لا :

این بیت را پس از بیت مطلع آورده است ۱۲- لا : و هوا ۱۳- متن از لا : پ : پر

۱۴- متن از لا : پ : گل های ۱۵- لا : نظر کنیم ۱۶- متن از لا : پ : این

۱۷- لا : چشیده اند

رضوان میان روضه مگر مست خفته بود^۱ کاین‌ها^۲ مجال دیده و بیرون خزیده‌اند^۳
 نی نی ز عدل شاه جهان ایلخان عهد غازان میان روضه حدیثی شنیده‌اند
 زانجا به آرزوی زمین بوس درگش اینجا دویده‌اند و به مقصد رسیده‌اند
 چونان که احمد عربی را زانبیا محمود را زجمله شهبان برگزیده‌اند
 در عهد او که همچو فلک پایدار باد چون آدمی وحوش و طیور آرمیده‌اند

۴۳

۵۰ پ

بخوان تاریخ شاهان مقدم که ایشان را مسخرگشت عالم
 چو جمشید و فریدون و سکندر به عدل و دولت و دانش مکرّم
 چو کیخسرو که پیش بارگاهش به سرهنگی میان می‌بست رستم
 چو بهرام و چو نوشروان عادل که میش و گرگ را بنشانده‌ام
 چو معلومت شود احوال ایشان بکن گر عاقلی اندیشه یک دم
 که خودکس را به‌همت نسبتی بود ازین شاهان به‌غازان خان اعظم
 مؤید پادشاه هفت کشور مسلم سلطنت او را مسلم
 فلک داند که چون او پادشاهی نیاید در جهان از نسل آدم
 همه لطف است و دانایی وجودش که هم روح است و هم عقل مجسم
 میان بارگاه پادشاهی چو خورشید است بر سطح مسنّم^۵
 عطا بخشی که با فیض کف او نماید بحر اعظم همچو شبنم
 هر آنک از دیو مردم زحمتی یافت ز عدل او من الشیطان یسّلم
 چه باک است از شیاطین چون که اقبال در انگشت سلیمان است خاتم
 در ایّام بهار دولت او که عهدی این چنین خوش ما تقدّم

۱- متن از لا؛ پ؛ مکرّم بخته بود ۲- لا؛ کاینان ۳- لا چهار بیت بعد را ندارد

۴- عنوان در پ «وایضاً له» است ۵- متن تق؛ پ؛ منیم

جهان پیر بدخو شد جوانی که هست از حسن خلقش خلق خرم

پ ۵۱

۱

عدل شاه هفت کشور ایلخان غازان نهاد در جهان رسمی که ننهادند شاهان زمین
جز شبان و پاسبان در عهد او بیکار نیست این چنین باشد اساس ظلّ ربّ العالمین
شاعران خوش سخن در عهد پیشین گفته اند عدل شاهان میش را با گرگ گردانند قرین
این شه عالم غزان محمود خود نگذاشته است هیچ گرگی تا شود با میش روزی هم نشین

وَلَهُ فِي مَدْحِ السُّلْطَانِ الْأَعْظَمِ أَوْ لِحَايَتُو^۲

پ ۵۶

۱

سلطان او لحایتو فرمود: چنان که ۳ تن مولانا جان او دوست می دارد

من او را چنان دوست می دارم؛

و این دو بیت در جواب:

شاه شاهان جان جان بنده است^۴ تن به جانم جان به آن تن زنده است
آفتاب آسمان دولت است بر وجود خاکیم تا بنده است

پ ۵۷

۲

آفتاب دولتش بر مملکت تا بنده باد هر کجا شاهی و سلطانی ست او را بنده باد
گشت عالم چون بهشت از عدل طوبی سایه اش همچو طوبی در بهشت مملکت پاینده باد

۱- عنوان در پ «وله یمدح سلطان الاعظم محمود انارالله برهانه» است ۲- این عنوان عین عنوان قطعه ۵ (= ۵۲ پ) است. عنوان قطعه های ۱ (= ۵۶ پ) و ۳ (= ۵۴ پ) همان است که در متن آمده و عنوان قطعه ۲ (= ۵۷ پ) «وایضاً فیهِ» و قطعه ۴ (= ۵۵ پ) «وله ایضاً» و جای عنوان قطعه ۶ (= ۵۳ پ) سفید و قطعه ۷ (= ۵۸ پ) «وایضاً له» است ۳- متن تق (آقای سلطان القرای)؛ پ: فرمود که ۴- متن تق؛ پ: جان جانان بنده اوست

۲

۵۴ پ

این ابیات بر پرده نوشته اند

از پس پرده غیب است بسی دولتها
هر نظر محرم خوبان سعادت نبود
دیرگاه است که بهر قدمت می پایند
جز برای تو نقاب از رخ خود نگشایند
بی توقف همه بر درگاه تو می آیند

۳

۵۵ پ، ل

ای مملکت حسن به روی تو مزین
اقبال به رویت نگران است شب و روز
دل داده گواهی که توجانی^۱ و جهان تن
وز عشق تو بر خاک درت ساخته مسکن
به نهاده به جان بندگی را همه گردن
پیدا شود از خار مغیلان گل و سوسن
چون باد صبا بوی خوشت برد به گلشن
بر روی تو شد سلطنت حسن معین
در حضرت سلطان سلاطین سخن من
صد شاه کمر بسته چو کیخسرو و بهمن
خوش بوی تر از شاخ به ازهار مزین
از دولت^۲ بخت^۳ تو امید است که خوانند
آن شاه جهان دار که در بندگی اوست
انفاس همام است ز مدح شه عالم

۴

۵۲ پ

بیاراست پروردگار جهان
شه هفت اقلیم اولجایتو
به سلطان محمد زمین و زمان
که یابد ز نامش حلاوت زبان
میان را سلاطین فرمان روان
زهی بسته بر درگهت بنده وار

۱- قرائت از آقای سلطان القرای ۲- ل، خوبان ۳- متن ازل، پ؛ دوات و

۴- ل : حسن

شد از راستی کار عالم چو تیر به دست تو چون داد دولت کمان
جهان همچو باغ است و^۱ عدلت بهار خدایت نگه دار باد از خزان
به عهدت همه ره روان ایمنند ز آسیب دشمن مگر ره زنان
تو خورشید ملکی^۲ و از نور عدل زمین کرده روشن تر از آسمان
گر^۳ از خدمت بندگان همام که از ضعف و پیری ندارد توان
به تن غایب آمد به جان حاضر است تنی خود چه سنجد به نزدیک جان
جهان هست جسمی^۴ و جانش تویی

۶

۵۳ پ

چون صورت رحمت الهی خورشید سپهر پادشاهی
از پرده غیب روی بنمود در ملک وقار دین بیفزود
اول به گلاب و مشک و عنبر کردم دهن و زبان معطر
آن گه به ادب زبان گشادم بنیاد ثنای^۳ شه نهادم
در پرده فکر من معانی با حسن و ملاححت غوانی
فارغ ز جهان نشسته بودند رخ را به کسی نمی نمودند
چون نام شه جهان شنیدند^۴ از پرده برون به سر دویدند
در صُفّه بار عرض دادند خود را پس از آن زبان گشادند
در وصف سرای ظلّ یزدان افتاد صدای آن در ایوان
تا چرخ سیّم رسید آواز چون زهره شنید کرد آغاز
ابیات ز پرده صفاهان شایسته بزم شاه شاهان
کای برده برده ات سلاطین شاهان همه بردرت مساکن

۱- متن تق؛ پ «و» ندارد

۲- متن تق؛ پ؛ که

۳- متن تق؛ پ؛ بنای

۴- متن تق؛ پ؛ شنودند

سلطانی و ایلخان اعظم	غلمان تو سروران عالم
سلطان مظفر مؤید	۱.
فرمان ده مشرقی و مغرب	روشن دل از آفتاب یثرب
از عدل تو گشت ملک معمر	صحرا شده شهر نیک مشهور
بنیاد نهاده قلعه در شهر	و اراسته قلعه را بد آن در
نادیده به هیچ قرن و دوران	ایوان تو را نظیر کیوان
و ارایش این خجسته بنیاد	هم دولت شاه خسروان داد
صاحب نظران و بندگان	ز اقبال تو جسته استعانت
از فضل و عنایت الهی	ایوان بلند و تخت شاهی
پیوسته پناه اهل دین باد	با دولت و سلطنت قرین باد

۷

۵۸ پ

صورت رحمت الهی بین	مطلع آفتاب شاهی بین
سایه آفریدگار حکیم	ایلخان پادشاه هفت اقلیم

فِي مَدْحِ شَمْسِ الدِّينِ صَاحِبِ الدِّيَّانِ^۲

۱

۶۱ پ، ل

رسید موسم آن باز کز نسیم بهار	جهان پیر شود نوجوان سبز عذار
ز سبزه روی زمین رنگ آسمان گیرد	بر آن صبا کند از برگ گل ستاره نثار
جهان شود ز لطافت چنان که ^۳ پنداری	نمونه یی ست ز باغ بهشت چهره یار

۱- در پ جای این مصراع سفید مانده است ۲- این عنوان عین عنوان قطعه ۳ (= ۶۰ پ) است؛ «الدیوان» در پ «دیوان» است و به قیاس تصحیح شد. در پ عنوان قطعه ۱ (= ۶۱ پ) «فی الربیع» و عنوان قطعه های ۲ (= ۶۴ پ) و ۴ (= ۶۲ پ) «وله» است ۳- ل، چنان شود به لطافت چمن که

شکوفه رقص کنان در هوای باغ رود
 ز باد سرو خرامان شود چو قامت دوست^۱
 بنفشه را چو بینند عاشقان بوسند
 به سوی نرگس رعنا چو بنگری ماند
 سپیده دم چو گل از رخ نقاب بگشاید^۳
 ز چیست ولولۀ او چو هست در نظرش
 مگر^۴ که ناله بلبل از ان جهت باشد
 چنان خیال بود صبح دم ریاحین را
 تمام روی به نیلوفر آورند که هست
 به لاله سبزه سیراب هرزمان گوید
 شتاب کن که ندارد ثبات عمر عزیز
 زبان سوسن آزاد^۵ را بیانی هست
 نهفته با دل دانا به رمز می گوید^۹
 هزار بار بشوید سمن به شبنم روی
 به شست و شوی نیابند حسن مادر زاد
 سحاب بر سر گل در کند نثار مگر

ز ذوق نغمۀ مرغان و ضرب دست چنار
 که نیم مست میان چمن کند رفتار
 به یادگار سر زلف یار خود صد بار
 به چشم شوخ نگارم میان خواب و^۲ خمار
 فغان و زاری بلبل برآید از گلزار
 گشاده روی گل سرخ چون هزارنگار
 که روی یار دریغ آیدش به صحبت خار
 که آفتاب برآید^۵ ز جانب کهسار^۶
 طلوع چشمۀ خورشید سر ز آب برآر
 بیا که نوبت عیش است و وقت بوس و کنار
 مگر دمی ز جوانی شویم برخوردار
 اگرچه سمع^۸ ندارد نصیب از ان گفتار
 که زینهار مشو غافل از صبح بهار
 که تا شود به طراوت چو عارض دلدار
 بدین هوا و^{۱۰} هوس می دهند جان بسیار
 به دست خواهی کنم نسبتش زهی پندار

۶۴ پ

۲

مطار مرغ فکرت در هوایی ست
 ز رشک ذهن همچون آتش تو

که سیمرغش همی گوید خلا لك
 بجوشد طبعها چون آب از آهك

- ۱- متن از ل ؛ پ این بیت را ندارد
 ۲- متن از ل ؛ پ « و » ندارد
 ۳- متن این بیت و بیت بعد از ل ؛ پ آن دو را ندارد
 ۴- متن از ل ؛ پ « نگر » هم خوانده می شود
 ۵- ل ؛ برآمد
 ۶- متن از ل ؛ پ : گلزار
 ۷- ل ؛ آزاده
 ۸- متن از ل ؛ پ ؛ سمع
 ۹- ل ؛ بادل صاحب نظر همی گوید
 ۱۰- ل ؛ درین خیال و

زهی در خاطرت فرط معانی
میان غیب و انسان هست سدی
دَر فشان همچو گوهر در بلارک
کزانجا نگذرد ادراک هریک
ضمیرت می دهد زان سو نشان ها
مگر ذهن تو کرد آن سد مشبک

۳

۶۰ پ

زهی خیال تو راحت فزای اندیشه
به جز تو گر گذر دهیچ کس به خاطر من
مباد جز به خیالت هوای اندیشه
دهم به باد فراق سرائی اندیشه
ز ذوق پیش وود جان به سرچو باز آید
ز عقل نعره بر آید که آمد آن صورت
نگارخانه چین شد درون سینه من
چو طبع در سخن زلف دل کشت آید
وگر ملاحظت حسنت بیان کنم حالی
دهان تنگ تو را خواستم که وصف کنم
شد آفتاب جمالت که عالم افروز است
ز روی خوب توای دوست در بهشت ایزد
زهی ز ذوق خرامیدن قدرت صد بار
غزل ز بهر تو گویم که لایق غزلی
غزل تو را و ثنا صاحب ممالک را
به زیب حسن تو و فر^۱ صاحب اعظم
نظام ملک جهان شمس دین^۲ که روشن کرد
کسی که در نظر عقل می شود تاریک
ز آفتاب ضمیرش مدد همی جوید
که هست نورش ظلمت زدای^۳ اندیشه
بیافرید بهشتی برای اندیشه
درید شعرم بر خود قبای اندیشه
حدیث دوست بود جان فزای اندیشه
به روی خوب تو کاین است^۴ رای اندیشه
موافق است نسیب و ثنای اندیشه
زمین چو جرم فلک از ضیای اندیشه
ز میغ تیره شبهت^۴ فزای اندیشه
که هست نورش ظلمت زدای^۵ اندیشه

۱- متن تق؛ پ؛ دروب ۲- متن تق؛ پ؛ کابست ۳- متن تق؛ پ؛ شمس الدین

۴- متن تق؛ پ؛ شهب ۵- متن تق؛ پ؛ سرائی

به فکر ضبط جهان داد نی غلط کردم
 زدند بارگه قدر او در آن منزل
 به دست گیری لطفش رسد خرد آنجا
 اگر شکستی آید پدید در تن ملک
 به وقت خواب بود خسروان عالم را
 به درگه تو دویدن چو بندگان باشد
 بود به نوع غزل طبع شاعران مایل
 ولی ثنای تو در گوش جان بسی خوش تر
 ز طبع خود^۲ متقاضی نیم ثنای تورا
 به گرد شعر نمی گشت خاطر ام اکنون
 قبول تربیت طُرفه نوش دارویی ست
 اگر نه لطف تو سازد مفرحی^۳ هر دم
 در اقتباس معانی و کشف اسرار^۴

مؤیدست به چیزی ورای اندیشه
 که سوی آن نبرد پی بقای اندیشه
 نرفت هیچ کس از ره به پای اندیشه
 کند تدارکش از مومئیای اندیشه
 خیال^۱ بندگیت انتهای اندیشه
 سپیده دم همه را ابتدای اندیشه
 که هست آن غلط از منتهای اندیشه
 ز هر غزل که بود دل گشای اندیشه
 که هست مدح تو خود مقتضای اندیشه
 به خوان شعر نبینم ابای اندیشه
 برای تقویت اشتهای اندیشه
 شود ضعیف خرد را قوای اندیشه
 به عقل راه برد التجای اندیشه

۶۲ پ

۴

آب و گیل گر جان و دل بودی جهان خواندمی
 آنچه بخشد بحر و کان باشد گفت روز عطا
 گر نگشتی منکسف خورشید دور از روی تو
 آسمان گر چشمه خورشید بودی سر به سر
 این چنین دولت گر از تأثیر انجم آمدی
 گر چه باغ اندر خزان از برگ باشد بی نوا
 طبع دور اندیشم از مدحت نماید باز اگر

بی وفا آمد زمان و رنه زمانت خواندمی
 فرق ظاهر شد و گرنه بحر و کانت خواندمی
 آفتاب عرصه ملک جهانت خواندمی
 هم خرد رخصت ندادی کاسمانت خواندمی
 همچو آصف صاحب صاحب قرانت خواندمی
 درفشاند دست تو ورنه خزانیت خواندمی
 در جهان دانستمی چیزی که آنت خواندمی

وَقَالَ فِي مَدْحِ الصَّاحِبِ الْإِعْظَمِ رَشِيدِ الدَّوْلَةِ وَالِدِ الدِّينِ^۱

۶۶ ب، ق

۱

آب حیات در ظلمات است و^۲ سوی آن
 تو آفتاب ملکی و من در تعجبم
 گر پر توی ز نور درونت رسد به هند
 ای روح بخش تر سخنت ز آب^۳ زندگی
 حاصل شود به یک نفس از یک اشارت
 غواص بحر در همه عمر آن گهر نیافت
 از آب علم بحر دلت باد موج زن
 جز خضر ره نبرد کس از خلق کاینات
 کز آفتاب گشت روان چشمه حیات
 خالی شود ز ظلمت اشراک سومنات
 وی مفتخیر به بندگیت لهجه نبات
 دل را شفا و جان فرو مانده را نجات
 کافشانند نوک کلك تو بر کاغذ ازدوات
 تاهست سوی بحر روان دجله و فرات^۴

۶۵ پ

۲

جمع شد عدل و عقل و دولت و دین
 پیش مخدوم صاحب اعظم
 آفتاب مـــــــــــــــــمـــــــــــــــــمـــــــــــــــــمـــــــــــــــــمـــــــــــــــــم
 بحر حکمت رشید دولت و دین
 وزرای جهان که هر کس بود
 نیست آثار خیرشان باقی
 عقل چون نوع های خیر تو دید
 حکمت و حسن^۵ خلق با تأیید
 مَنِ لَهُ زُمرَةُ الْمُلُوكِ عَبِيد
 خیر او شامل قریب و بعید
 که به ارشاد ایزد است رشید
 به هنر در زمان خویش فرید
 شَكَرَ اللَّهُ سَعَى كُلِّ سَعِيد
 معترف شد که ما علیه مزید

- ۱- عنوان عین عنوان قطعه ۲ (= ۶۵ پ) است. در پ عنوان قطعه های ۱ (= ۶۶ پ)
 و ۴ (= ۶۸ پ) «وله» و قطعه های ۳ (= ۷۱ پ) و ۷ (= ۷۰ پ) «وله فی مدحه» و قطعه ۵
 (= ۶۷ پ) «ایضاً له» و قطعه ۶ (= ۶۹ پ) «وله فی النصیحة» است ۲- متن از ق؛
 پ «و» ندارد ۳- متن از ق؛ پ؛ ای روح بخش تو سخنت آب ۴- متن از ق؛ پ؛
 چشمه حیات ۵- متن ق؛ پ؛ حسن و

گرچه در شکر نعمت مُنعم
می‌کنی اجتهاد زِدْ لِتَزید
ای به تأیید ایزدی مخصوص
باد تأیید را قرین تأیید

۲۳

۷۱ پ، ل

ای روح جسم مملکت و نور چشم دین
تحصیل بوده کار تو از مبدأ ظهور
ذهن تو حاوی است فنون علوم را
دل را شفا و جان فرو مانده را نجات
حکمت ز نور نفس تو کردند اقتباس
یابد سراج^۵ ره به مقامات فکر تو
انصاف در معارج^۶ اخلاق و عقل و فضل
تا مندفع شود ز کمال تو چشم بد
''ما چشم روشنیم که یک باره میغ شد
''تا هست کاینات به وفق مراد تو
عمرت دراز باد و دلت شاد و تن درست

وی در علوم فایق و کشف بی نظیر
تاگشت کشف عقلی و نقلیت برضمیر^۲
بحری^۳ و هریک از علما همچو آبگیر
بخشی به یک اشارت شیرین دلپذیر
ارواح بحر^۲ و بوعلی و افضل و بشیر^۴
گر در رسد به شمع^۶ فلک شعله ائیر
هرگز ندید چون تو جوانی جهان پیر^۸
زین پیش بود چشم تورا زحمتی یسیر^۹
زایل زیش چشمه خورشید مستنیر
بادا دوار گنبد دوار مستدیر
چرخ مطیع و بخت قرین و خرد وزیر

۲۴

۶۸ ب

وزیر مملکت دستور اعظم
پناه سروران ملک عالم
رشید دولت و دین بحر حکمت
به عقلش مهتدی اولاد آدم

- ۱- متن تق؛ پ؛ رد ۲- ل؛ تا شد ز علم عقلی و نقلیت بر ضمیر ۳- ل؛
فخر ۴- ل؛ نصیر ۵- ل؛ همای ۶- متن ازل؛ پ؛ به سمع ۷- ل؛
مکارم ۸- ل؛ وزیر سپهر ۹- متن ازل؛ پ؛ چشم چشمه خورشید مستنیر
۱۰- متن ازل؛ پ؛ این بیت را انداخته و مصراع دوم آن را با مصراع دوم بیت پیشین به هم
آمیخته است ۱۱- ل؛ این بیت را ندارد

بحمدالله تو را زبید وزارت
فلک می دارد این دعوی مسلم
مسعد بباد تأیید الهی
تورا و خسرو آفاق را هم

۵

۶۷ پ

بود صاحب قیران هر قرنی
ملجأ سروران روی زمین
فضل ایزد که صاحب اعظم
بحر حکمت رشید دولت و دین
هست مخدوم قرن ما و ازوست
علما و ملوک را تمکین
مقتدایان دولت و دین را
التفاتش مساعد است و قرین
علما و افاضل تبریز
وارثان ایمة پیشین
التماسی ز بندگی دارند
فاضلان از بیان بحر محیط
بندۀ مخلص این کند تبیین
قطب عالم که هست انفاسش
می کنند التقاط در ثمین
خاطرش جمع کن به ترتیبی
به دعا و ثنای تو مشکین
باد ارکان دولت مخدوم
اهل تبریز خاندانت را
تا فواید همی کند تلقین
از بلندی مماس علیین
هم دعا می کنند هم آمین

۶

۶۹ پ

دل به حکمت زنده دارای هوشیار
چون بهایم تن میرو زینهار
لذت تن خورد و خواب و شهوت است
ذوق جان قرب و لقای حضرت است
گر شوی از همدمان جبریل
بهرتر آخر زان که 'گردی زنده پیل
فرق بین تا از بدن ننگ^۲ آیدت
عار ازین پالانی لنگ آیدت

۱- متن تق : پ : آنک
۲- متن تق : پ : نیک

غیر کار خیر و کسب معرفت
زیران آری بُراقِ شوق را
تا به تعجیل رساند سوی دوست
مقبل آن عارف که روحانی شود
مایه دار صورت و معنی بود
روح بخش از لطف چون اردیبهشت
هست این مجموع کامد در بیان
بنده مقبول یزدان کریم
پادشاه هفت کشور را امین
زو سلاطین و مساکین با نصیب
خیر خواه و خیرگو و خیر جو
ملك روشن ز آفتاب رای او
عدل و انصافش جهان آراسته
مرشدش تأیید حضرت آمده
باقی^۱ آن خیر خواه دل پذیر
گنبدی چون قصر جنّت با صفا
سروری بر خواجه بادا پایدار

فرش آن جانی که دارد این صفت^۱
تحت گام خویش سازی فوق را
وصل آن مغز است و دیگر جمله پوست
محرم اسرار یزدانی شود
دولت دنیاش تا عقبی بود
حسن اخلاقی جهان را چون بهشت
از صفات صاحب صاحب قیران
حکمتش بخشیده رحمان رحیم
زو مرفّه خلق ربّ العالمین
كلّ قلبٍ مین آیدیه^۲ نصیب^۳
آب علم و دولتش دایم به جو
رونقش عدل جهان آرای او
عمر و اقبالش خلائق خواسته
زان رشید دین و دولت آمده
مسجدی چون خانقاهش بی نظیر
روضه شکلی نام او دار الشفا
باد^۴ این بنیاد خیرش برقرار

مخدوم رشید دولت و دین کاراست به عدل ملک و دین

۱- چنین می‌نماید که این بیت در اصل دو بیت بوده ، کاتب مصراع دوم از بیت اول و مصراع اول از بیت دوم را انداخته و بقیه را يك بیت کرده است
۲- متن تق ؛ پ ؛ نصیب
۳- متن تق ؛ پ ؛ بانی
۴- متن تق ؛ پ ؛ مباد

آن صورت رحمت الهی	دولت به وجود او مُباهی ^۱
ره برده به منبع معانی	ریّان شده ز آب زندگانی
سلطان مدبّرانِ عالم	استاد مقررّانِ عالم
خورشید منیر ملک و ملّت	بر درگش ایستاده دولت
کمتر ز مناصبش وزارت	زان روی زمین پر از عمارت
پیوسته مفاخرت به معنی	آرد نه چو خسروان به دنیی

در مدح ؟^۲

۷۲ پ

کسی که دیده بود روزگار هجران را	به اختیار نجوید وداع جانان را
حیات خویشتن از دست می دهم چه کنم	که اختیار چنین است حکم یزدان را
چه زهر جام که خواهم چشید آخر عمر	اگر عذاب وداع است دادن جان را
تو روزگار جفا بین که چون همی راند	به زخم تیر ز گلشن هزار دستان را
دلَم فراق تو ای دوست اختیار کند	اگر تحمل آتش بود نیستان را
فرو گرفت چنان شد که نور بینایی	که نیست راحت دیدار چشم گریان را
نمود اشک به اغیار حال من آری	وداع کشف کند رازهای پنهان را
در اشتیاق تو چشمم ز خِطّه بغداد	به تحفه دجله برد خاک آذربایجان را
حدیث حسن تو گویم به هر کجا که رسم	کنم به یاد تو مشکین مشام یاران را
وگر زمن به ازین تحفه بی طمع دارند	بیان کنم کرم سرفراز ایران را
نظام عالم و فخر ملوک عزالدین	که کرد دولتش اعزاز اهل ایمان را
همی کنند ز ذاتش ^۳ عقول استدلال	که بر ملایکه فضل است نوع انسان را

۱- متن تق ؛ پ ؛ مناهی ۲- عنوان این قصیده در پ « وله » است و در پایان
مدایح مربوط به خواجه رشیدالدین ضبط شده است ۳- متق ؛ پ ؛ ز دانش

به نور عقل سوی منزل نجات کشند
 زیر توی که فرستد ز رای خود به سپهر
 کسوف راه نیابد به آفتاب اگر
 چو در محاوره آید لطافت نظمش
 به جود بر مکیان را کجا کند تحسین
 ز فیض ابر کفّت ای خدایگان جهان
 دل تو بحر محیط است و طبع آب حیات
 شجاعت و کرم از دماغ مردم بُرد
 اگر برابر خصمت کنم من این دعوی
 چو دیدار که گسترده ای تو خوان کرم
 ندید چشم امل جز به مجلس کرم
 ملازمان تو بی اعتبار می دارند
 به مجمع تو زمانی اگر شود حاضر
 به بندگیست بیاسود بنده روزی چند
 پس از زمان وصال زمانه خواهد داد
 نخورد لقمه شیرین کسی ز خوان فلک
 ز خدمت تو سفر می کنم ولی جانم
 بدل به خاک درت می کنم بر آتش دل
 دعای جان توام ورد صبح خواهد بود
 همیشه تا که نماید زمانه هر ماهی
 فلک مسخر رای تو باد چون گویی

ز تیه چهل و غَوایت^۱ روان نادان را
 صد آفتاب بیخشد سپهر ناوان را
 به زیر سایه کند^۲ آفتاب تابان را
 ز حُسن رشک فزاید روان حُسان را
 کسی که دید ز عبدالعزیز احسان را
 به جوی^۳ آب روان شد گدا و سلطان را
 زهی نموده به هم بحر و آب حیوان را
 خیال حاتم طایی^۴ و پور دستان را
 کند قبول و نخواهد گواه و برهان را
 نزد به خوان کسی بر نمک دگران را
 قرین روی دَر فشان کف دُرافشان^۵ را
 به پیش خاک درت گوهر بدخشان را
 دگر صفا نبود از بهشت رضوان را
 ز ذوق کرد فراموش اهل ایمان را
 درون کام به ناکام زهر هجران را
 که عاقبت فلکش بر نکند دندان را
 بر آستان تو بگزید جای دربان را
 هوای جانب تبریز و آب مهران را
 چو وصف چهره گل بلبل خوش الحان را
 ز جرم ماه گهی گوی و گاه چوگان را
 فتاده در خم چوگان سوار میدان را

۱- متن تق ؛ پ ؛ غوایب ۲- متن تق ؛ پ ؛ کشند ۳- متن تق ؛ پ ؛ درفشان

در مدح شیخ ابراهیم بن شیخ سعدالدین حموی^۱

جان شیرین فدای یاری باد	کاورد بوی خاک بحر آباد ^۲
که قدمگاه اهل عرفان است	منزل شاه اهل ایمان است
مقتدای ایمنه عالم	عالمان معترف که هست اعلم
قطب اسلام صدر ملت و دین	کز زمانش مزین است زمین
افضل عصر خواجه ابراهیم	که چو همنام محرم است و کریم
مظهر از خیل انبیا قلمش	مخبر از سیر انبیا قدمش
چون گهر بارد از زبان و قلم	خلق گوید به اهل علم آن دم
بشنوید از زبان او تعبیر	بنگرید از بیان او تحریر
کاین نمط کس نداند از بلغا	هکذا هکذا و الا لا
آفتاب جهان معنی اوست	زبده کاملان دینی اوست
آفریده ست حق هدایت را	شاه و شهزاده ولایت را
ای نظیرت زمانه نادیده	عقل را نور مردم دیده
مرشدی زمره طریقت را	خازنی ^۳ مخزن حقیقت را
سایهات بر سر اکابر دین	باد پاینده تا به یوم الدین

در موعظه^۴۶۳ پ، ل^۵

۱

این خاک توده منزل دیوان ره زن است بگذر زمزلی که درو جای دشمن است

- ۱- این عنوان مقتبس است از عنوان مدایح عربی شیخ ابراهیم حموی ؛ پ ؛ وله
- ۲- متن تق ؛ پ ؛ بخرآباد ۳- متن تق ؛ پ ؛ خازن ۴- این عنوان را مصحح افزود.
- در پ قصیده ۱ (= ۶۳ پ) با عنوان « و ایضاً له » در میان مدایح « خواجه شمس الدین » و
- قصیده ۲ (= ۷۳ پ) با عنوان « ایضاً له » پیش از مثنوی درباره « شیخ ابراهیم حموی » و قطعه
- ۳ (= ۵۹ پ) که جای عنوان آن سفید مانده پس از پایان مدایح « سلطان اولجایتو » آمده است
- ۵- ل این قصیده را ضمن مقطعات آورده است و فقط بیت های دوم و سوم و نهم تا یازدهم را دارد

۱ مغرور عشوه‌های جهانی^۱ و بی‌خبر
 تا کی کنی عمارت این دامگاه دیو
 مرد آن بود که خانه دشمن کند خراب
 دل قصر پادشاه و جهان همچو گلخنی ست
 از دود گلخن است چنین تیره قصر شاه
 هر قصر دل که آن نشد آرامگاه دیو
 سیمرغ جان کجا کند از گلخن آشیان
 از منجنیق دهر شود عاقبت خراب
 در زیر ران حکم تو گر ابلق زمان
 بد چشم مرکبی ست مکن بر وی اعتماد
 منگر بدان که روی زمین فصل نوبهار
 فصل خزان به برگ ریاحین چوبنگری
 چون زینت و نگار جهان پایدار نیست
 کاین غول را چه خون عزیزان به گردن است
 آخر^۲ تو را نه عالم علوی نشیمن است
 مازندران گشودن کار تهمتن است
 و آن قصر را در یچه درین تیره گلخن است
 ورنه هوای قصر چو خورشید روشن است
 از بهر تختگاه سلیمان معین است
 کاو را هوای تربت آن سبز گلشن است
 بنیاد این وجود گر^۳ از سنگ و آهن است
 رهوار می‌رود مشو ایمن که توسن است
 کافکنده اش سکندر و دارا و بهمن است
 همچون نگارخانه مانی مزین است
 منصف شوی که لایق بر باد دادن است
 شینی بود عظیم که گویی مزین است

۷۳ پ

۲

در خاکدان تیره دلم را قرار نیست
 دل را خیال عالم علوی ست در دماغ
 نقاش دهر خوب نگارد صور و لیک
 مرغی ست جان حظایر قدسی نشیمنش
 دایم به قاف قرب گراید ولی چه سود
 محبوس^۴ در ولایت محسوس مانده ایم
 آب و هوای خاک مرا سازگار نیست
 این نقش‌های چرخش ازان اختیار نیست
 حسنی که او دهد همه جز مستعار نیست
 در آشیان مرکز خاکش قرار نیست
 هر مرغ را به حضرت سیمرغ بار نیست
 زان سیر ما ازان سوی نیلی حصار نیست

۲- متن ازل ؛ پ ؛ کاخر

۱- ل این بیت را بعد از بیت بعد آورده است

۳- متن ازل ؛ پ ؛ اگر

۴- متن تق ؛ پ ؛ محسوس

بیرون برد ز ششدر این هفت مهره جان
دل را شکار عشوه‌گه این جهان مکن
دنیی زنیست زانیه شوی کش کزو
با آن که نابکاری او جمله دیده‌اند
روزی دو گر خوشت گذرد دل برو منه
خوابی ست عمر و همچو خیالی ست دولتش
ز ابنای روزگار امید وفا مدار
دیگر ز جام چرخ ننوشم می طرب
واثق نیستم به عمر که معلوم شد مرا
از بهر یار جمله جهان دشمن منند
از روز وصل باز همام شکسته را

۳

پ ۵۹

گر چه داری برگ بی برگی مزین لافای فقیر
آن که دارد مایه معنی ز دعوی فارغ است
هر سرمویت سخن گوید چو در بندی زبان
چون سخن گویند پیران طریقت گوش باش
دم مزین آنجا ز دانایی که بی شرمی بود
چون دل^۲ بینا نداری رهبر مردم مشو
نان خوان پادشاهانت نیاید در نظر
پای مالان طریقت بر رهن افتاده‌اند
در سخن گفتن گرت باشد فواید نرم گو

حال خود گوید که هستی بی نظر یا بی نظیر
بوی خوش تعبیر می‌فرماید از مشک و عبیر
هست گویایی ز خاموشان به غایت دل‌پذیر
تا شود جانت ز انواع^۱ معانی مستنیر
گر زنده در حضرت سیمرغ گنجشکی صغیر
عقل خندد چون دلیل کاروان بیند ضریب
گر برون آیی ز حرص خویش چون موی از خمیر
از تو چون خواهند یاری سر مگردان دست گیر
بانگ بی حاصل مکن لاخیر فی صوت الحمیر

خوش نیاید عاشقان را نرم گویی از قلم
در جوانی از تو آید کار پیران حکیم
شیب آن کس را نذیر^۱ آید که ترسد از فنا^۲
می نشیند باز بر دستت به میل خویشتن
نان پرستان عقل را مغلوب شهوت کرده اند
از توانایی^۳ و دانایی شود کارت تمام
سعی انسان را اگر یاری دهد توفیق حق
طاعت و تقوی گزین وز معصیت پرهیز کن
نرم خوئی کن که چون صورت پذیرد خوی نرم
حسن خلق و علم^۴ و تقوی را بود صورت بهشت
چون عمل باشد ضجیعت تا به محشر زیر خاک
بد مکن ز نهار تا آنجا نگیری در کنار
گر چو خضر مشرب از آب حیات حکمت است
چون به خدمت در میان بندی میان مردانه بند
با ملامت نان مده کز ترشی پیمائیت
بی تکلف در میان نه با عزیزان ماحضر
دامن اصحاب دل را گر به دست آورده ای

چون غرض علم است بی معنی ست فریاد صریر
گر کند ارشاد نفس جاهلت را عقل پیر
هر که جوید نیستی او را نذیر^۳ آید بشیر
هر زمان^۴ دامی مساز و زاغ و کر کس را مگیر
حیف باشد خسروی بردست کناسی^۵ اسیر
فکر باید بعد از آن معنی به اخلاص ضمیر
يَحْصُلُ الْمَطْلُوبُ سَهْلًا اِنَّهُ نَعْمَ النَّصِيرُ
تا نباشد چون شیاطین موضعت بیس المصیر
در قیامت جامه بی^۶ باشد تنت را از حریر
خوی زشت^۷ و جهل و عصیان را بود هیأت سعیر
کوش^۹ تا رویش بود روشن تر از بدر منیر
زنگی کز روی زشتش ننگ دارد رنگ فقیر
زنده مانی تا بود گردون گردان را مسیر
تا ز تن جان بر نیاید دل ز خدمت بر مگیر
تلخ گردد در دهان دوستان خرما و شیر
گرمیان سفره خود يك لقمه نان است ای فقیر
از جهان ت صحبت این قوم باشد دست گیر

۱- متن تق ؛ پ ؛ بدیر
۲- متن تق ؛ پ ؛ وفا
۳- متن تق ؛ پ ؛ نظیر
۴- متن تق ؛ پ ؛ هر زمانی
۵- متن تق ؛ پ ؛ کناسی
۶- متن تق ؛ پ ؛ خانه
۷- متن تق ؛ پ «و» ندارد
۸- متن تق ؛ پ ؛ زشت
۹- متن تق ؛ لفظ «کوش» در
متن افتاده و در حاشیه سه نقطه دیده می شود

غزلیات

غزلیات^۱

پ ۲۰۱

۱

چون سحر از بوی گل گشت معطر هوا از نفس یار ما داد نشانی صبا
 نه چه سخن باشد این چیست صبا تاکنم نسبت بوی خوشش با نفس یار ما
 کرد طلوع آفتاب یار در آمد ز خواب روی نگار مراست خسرو انجم گوا
 جان چو شنید از صبا بوی سر زلف او گفت روان می شود در پی آن آشنا
 در صورت آب و گِل جان صفت دوست دید عشق کهن تازه گشت گرم شد این ماجرا
 جام رها کن درو چشمه خورشید بین زاینه بگذر نگر عکس رخ یار ما
 گر نه ز عکس رخ گل اثری یافتن گل ز کجا وین همه مایه حسن از کجا
 قبله هر ملتی هست به سوی دگر با رخ او فارغیم از همه قبله ها
 تیر چو از چشم او بردل عاشق رسید گفت که زخم من است صید مرا خون بها
 چشمش اگر می کند میل به سوی همام نیست مجال سخن عاشق و^۲ چون و چرا

پ ۲۵۲، لا

۲ ۴

با آن که بر شکستی چون زلف خویش مارا با آن که بر شکستی چون زلف خویش مارا
 هستند پادشاهان پیش درت گدایان هستند پادشاهان پیش درت گدایان
 از چشم من نهانی ای آب^۵ زندگانی از چشم من نهانی ای آب^۵ زندگانی

۱- در پ غزلیات بلافاصله پس از پایان یافتن مدایح و مواعظ با عنوان «فی الغزلیات» آغاز می شود و نخستین غزل، غزل ۲۰۶ (= ۷۷ پ) است؛ عنوان غزل ۱۴۲ (= ۷۸ پ) «وله» و عنوان بقیه غزلها «ایضاً له» و چند غزل هم عنوان دیگر دارد که به عین در حاشیه آمده است
 ۲- متن تق؛ پ «و» ندارد ۳- عنوان در پ چنین است؛ «شیخ سعدی فرماید؛ مشتاقی و صبوری از حد گذشت یارا گر تو شکیب داری طاقت نما ند مارا فی الجواب؛ ۴- لا؛ شما را ۵- لا؛ جان ۶- متن از لا؛ پ «و» ندارد

در چشم من فراق نگذاشت روشنایی
زان لب سلام ما را نشنیده ام جوابی
پیش رخ تو باید برخاک سر نهادن
چشم تو ریخت خونم شرم آیدم که گویم
در زهد و^۱ پارسایی چندان عجب نباشد
سوی همام بنگر باری^۲ به چشم احسان

ای آفتاب تابان دریاب دیده ها را
بیگانه می شماری یاران آشنا را
شرط است سجده بردن آینه خدا را
از بهر نیم جانی با دوست ماجرا را
سرمست چشم خود بین رندان پارسا را
با بنده التفاتی رسم است پادشا را

۳

۲۴۲ پ، ۷۰

ما به دست یار دادیم اختیار خویش را
بر امید آن که روزی کار ما گیرد قرار
ریختی خون دلم شکرانه بر جان من است^۳
خاک پایت شد وجودم^۴ تا نیایی زحمتی
عکس روی چون نگار خود بین در آینه
هست خاک آستان سجده گاه اهل دل
نیست خالی از خیال روی تو چشم همام

حاصلی زین به ندانستیم کار خویش را
سال ها کردیم ضایع روزگار خویش را
گر تو بفرک می بندی شکار خویش را
می نشانم زاب چشم خود غبار خویش را
تا بدانی قدرت صورت نگار خویش را
سجده شکری بکن پروردگار خویش را
باغبان بی گل نخواهد جویبار خویش را

۵

۲۵۴ پ، ۷۰

ساقی همان به کامشبی در گردش آری جام را
می ده پیایی تا شوم ز احوال عالم بی خبر
کار طرب را ساز ده واصحاب را آواز ده

وز عکس می روشن کنی^۶ چون صبح صادق شام را
چون نیست پیدا حاصلی این گردش ایام را
در حلقه خاصان مکش این عام کالانعام را

۱- لا «و» ندارد ۲- لا: وقتی ۳- لا این بیت را ندارد ۴- لا: شد

وجودم خاک پایت ۵- عنوان در پ چنین است: «شیخ سعدی فرماید:

امشب سبک تر می زنند این طبل بی هنگام را یا وقت بیداری غلط بوده ست مرغ بام را
فی الجواب: فعل «می زنند» از کلیات سعدی تصحیح شد؛ در پ «می زند» است ۶- متن از
لا: پ: روشن میکنی

زان حلقه‌های عنبرین^۱ آرام دل‌ها می‌بری
 ای آفتاب انجمن از عکس روی و^۲ جامی
 ای عاشقت هر شاهی رند تو هر جا زاهدی
 هر دل که هست اندر جهان رغبت به زلفت می‌کند
 صوفی چو لفظت بشنود دیگر نگوید ما چرا
 هر گه که دشنام دهی آسوده گردد جان من
 من دست بوسی می‌کنم مرد لب و چشمت نیم
 دارد همام از روی تو خورشید در کاشانه شب^۳

آشوب جان‌ها کرده‌ای آن زلف بی‌آرام را
 در جان ما زن آتشی تا بخته یا بی‌خام را
 در کار عشقت کرده دل یک باره ننگ و نام را
 نخجیر دیدی کاو به جان جوینده باشد دام را
 حاجی چو بیند روی تو باطل کند احرام را
 کز لهجه شیرین تو ذوقی بود دشنام را
 نُقل لب مستان مکن آن شکر و بادام را
 بر راه صبح از زلف خود امشب بگستر دام را

۱۷۵ پ

۵

داشتم روزی نگاری یاد می‌آید مرا
 مجمع اصحاب و وصل یار و ایام شباب
 هر دو چشم اشک ریزم در فراق دوستان
 با خیال قامت او عشق بازی می‌کنم
 آن چنان بر روزگار بی‌وفا منکر شدم
 نقش‌های چرخ را بی‌اصل می‌بینم تمام^۵

هر زمان از یاد او فریاد می‌آید مرا
 همچو برق تیز رو با یاد می‌آید مرا
 نیل مصر و دجله بغداد می‌آید مرا
 چون نظر بر سرو و بر شمشاد می‌آید مرا
 کز^۴ توهّم داد هم بیداد می‌آید مرا
 کارهای دهر بی‌بنیاد می‌آید مرا

۱۰۶ پ

۶

روی ترکم بین مکن نسبت به خوبی ماه را
 دامن خرگه بر اندازد به شب‌ها تا مگر
 ره نمایان فلک با شب روان ره گم کنند
 گرشبی در زلف مشکین روی را پنهان کند

ترك من در خیل دارد همچو مه پنجاه را
 گم‌رهی در منزل او باز یابد راه را
 ترك من گر برنگیرد دامن خرگاه را
 رهبری را بسر فروزم شعله‌های آه را

۱- لا: عنبری ۲- متن از لا: پ «و» ندارد ۳- متن از لا: پ: در کاشانه‌ات

۴- متن تق: پ: کرز ۵- ش: همام ۶- متن تق: پ: من

یوسف مصری اگر حسنی بدین سان داشتی عکس رویش بُرمه و خورشید کردی چاه را

۷

۸۲ پ، ۷

مکن ای دوست ملامت من سودایی را که تو روزی نکشیدی غم تنهایی را
صبرم از دوست مفرمای که هرگز با هم اتّفاقی نبود عشق و شکیبایی را
مطلب دانش از آن کس که بر آب دیده شسته باشد ورق دفتر دانایی را
دیده خون گشت زدیدار نگارم محروم بهر خوبان بکشم منت بینایی را
ننگرد مردم چشم به جمالی دیگر کاعتباری نبود مردم هرجایی را
گر زبانه نکند یاد تو خاموشی به عاشقم بهر سخن های تو گویایی را
آفریده ست^۱ تو را بهر بهشت آرای چون گل و لاله و نرگس چمن آرایی را
روی ها را همه دارند ز زیبایی دوست دوست دارم سبب روی تو زیبایی را
چون نظر کرد به چشم و سر زلف تو همام یافت مستی^۲ و پریشانی و شیدایی را

۸

۱۷۳ پ

بشنو حدیث یار ما از ما نه از اغیار ما شرح لب او می دهد شیرینی گفتار ما
دانی چه داریم آرزو سرهای ما در پای او افتاده برخاک درش درّاعه و دستار ما
با سرو گوید قامتش هستی همین بالا و بس کو روی و موی نازنین کو شیوه و رفتار ما
هریک زما در انجمن لافی ز مردی می زند بنمای زلف پرشکن تا بشکند پندار ما
گر یک نفس از بندگی یابیم ذوق زندگی تاحشر شکری می کنیم از بخت برخوردار ما
گر چشم مست را هوس باشد حریفی خوش نفس زحمت مکش هم جنس او اینک دل بیمار ما
باری دگر گویی مکن از آب خالی دیده را بی شست و شویی کی شود شایسته دیدار ما

۲۵۰ پ، مج

۹

چشم مستش دوش می دیدم به خواب
گفت کای مشتاق خوابت می برد
شرم بادت آن^۱ همه دعوی چه بود
هر که در هجران بیاساید^۲ دمی
خوابم از بهر خیالت آرزوست
حال ما دور از تو می دانی که چیست
در فراق آنچه بر ما می رود
آب حیوانی^۳ و ما در آتشیم
بی تو از خوبان نیاساید همام
کرده بود از ناز آغاز عتاب
هَلْ یَکُونُ النُّومُ بَعْدَی مُسْتَطَاب
چشم عاشق را بود پروای خواب
جاودان از دوست ماند^۴ در حجاب
من عتاب را همین دارم جواب
حَالِ چشم بی نصیب از آفتاب
اهل دوزخ را نباشد آن عذاب^۵
وہ کہ گر بنشانی آن آتش^۶ به آب
تشنه کی سیراب گردد از سراب

۲۲۶ پ. م

۱۰

منتظر باشند شبها عاشقان^۶ نا کرده خواب
آفتابی می کند از مشرق رویت^۷ طلوع
پرتو روی تو نگذارد که بینم صورتت^۸
عاشقان را زلف تو زنجیر برگردن نهاد
حسن را از دیده ها پیوسته پنهان داشتن
جز وصال آرزویی نیست جان را از جهان^۹
گر شراب این است کز عشق تو ما را در سراسر است^{۱۰}
تا بر آید بامداد از شرق^{۱۱} کویت آفتاب
کز شعاع آن نیارد^{۱۲} چشمه خورشید تاب
دست غیرت بست بر رویت هم از رویت نقاب
گشت از اقبال رویت هندویی مالک رقاب
جز به روز روی تو بیرون نیامد از حجاب
عقل می گوید خیال است این مگر بینی به خواب
باده مستان را فریبی می نماید چون سراب^{۱۳}

۱- متن از مج؛ پ؛ این ۲- مج؛ نیاساید ۳- مج؛ باشد ۴- مج؛
عقاب ۵- مج؛ نشانی آتش را ۶- متن از م؛ پ؛ یار آن ۷- متن از م؛ پ؛
شوق ۸- م؛ کویت ۹- متن از م؛ پ؛ بتابد ۱۰- م این بیت و دو بیت بعد
را ندارد ۱۱- م؛ در جهان ۱۲- م این بیت را ندارد ۱۳- متن تق؛ پ؛ شراب

در میان غنچه خندان گل^۱ هر بامداد
چیست دانی آن صبا چون وصف حست می کند
می نماید قطره ها چون بر رخ خوبان گلاب
در دهان غنچه از ذوق^۲ لب می آید آب
هم نگفتی این سخن گر عمر ننمودی شتاب

۱۷۰ پ، ت

۱۱

چون لب از مصرکی خیزد نبات
دوستان ز اب^۴ حیوان بی نصیب
کز نبات^۲ می چکد آب حیات
تشنگان جان داده نزدیک فُرات
دفع ظلمت را میان کاینات
بت پرستان زمین سُونمات
پیش نقش رویت^۵ ایمان آوردند
بود در خوبان نظر کردن حرام
از کمند زلف جان آویز تو
صبر فرمایی^۷ مرا در عاشقی
گر کند چشمت به درویشان نظر
زندگانی را ز سرگیرد همام

۱۶۸ پ، مع، مب

۱۲

بدیدم چشم هست رفتم از^۸ دست
دلم خود رفت و^{۱۳} می دانم که روزی^{۱۴}
گوان^۹ و ا بردلی^{۱۱} کو یا^{۱۱} نبی^{۱۲} مست
بمهرت هم بشی^{۱۵} خوش یانم^{۱۶} از^{۱۷} دست
لوانت^{۱۸} لاوه^{۱۹} آج من دیل و یان^{۲۰} بست

- ۱- م: گلی ۲- م: وصف ۳- متن از ت: پ: نبات ۴- ت: دوستان
از آب ۵- ت: روی بنما تا که ۶- ت: نبات ۷- ت: فرمودی ۸- مع:
از ۹- مع: کوام ۱۰- مع: و آذر دلی؛ مب: و ادر دلی ۱۱- متن از مع و مب:
پ: نا (؟) ۱۲- متن از مع: پ: سی؛ مب: نهی ۱۳- متن از مع و مب: پ: «و» ندارد
۱۴- مع: روزی ۱۵- متن از مع و مب: پ: بسی ۱۶- متن تق: پ: بام؛ مع و
مب: گیانم ۱۷- متن از مع: پ و مب: ار ۱۸- متن از مع: پ: لانت؛ مب: لوانت
۱۹- متن از مب: پ و مع: لاو ۲۰- متن تق: پ: وح من دتل و یان؛ مع: دجمن دیل و گیان
مب: وح من دیل گیان

۱- دمی برعاشق خود مهربان باش
 ۲- کزی سر مهر ورزی گست بو^۳ گست
 ۳- اگر روزی نبینم روی خوبت
 ۴- بشان^۵ شهرانره^۶ او سر زنان^۷ دست
 ۵- به مهرت^۸ گر همام از جان برآید
 ۶- مواژش^۹ کان یوان^{۱۰} بمرت^{۱۱} و^{۱۲} وارست
 ۷- گرم^{۱۳} خا وا کزی^{۱۴} بشنم^{۱۵} بونی
 ۸- بیویت^{۱۶} خسته^{۱۷} بوم^{۱۸} ژاهنام^{۱۹} سرمست

۱۳

۷

۱- ترکم ز می مغانه سرمست
 ۲- می آمد و عقل رفته از دست
 ۳- مخمور ز باده چشم جادو
 ۴- شوریده ز باد زلف چون شست
 ۵- بر باره سوار بود چون دید
 ۶- رخسار مرا ز زین فرو جست
 ۷- دستم به لب چو لعل بوسید
 ۸- و اندر قدمم چو خاک شد پست
 ۹- برداشت ز خاک رخ پس آن گه
 ۱۰- بنشاند مرا و خویش ننشست
 ۱۱- يك شیشه شراب داشت با خود
 ۱۲- زان باده که جرعه بی کند مست
 ۱۳- پر کرد و یکی قدح به من داد
 ۱۴- و اخوردم و دل ز غصه وارست
 ۱۵- چون مست شدم ز باده گفتم
 ۱۶- ای ترک کنون که توبه بشکست
 ۱۷- درده می ارغوان و گر نیست
 ۱۸- دستار من از درِ گرو هست
 ۱۹- ترکم چو شنید همچو جوزا
 ۲۰- در خدمت من نِطاق در بست
 ۲۱- می داد شراب ناب و نُقلم
 ۲۲- از پسته خویش داد پیوست

- ۱- معج و مب : شو ۲- معج : کزی سر؛ مب : کزینسان ۳- معج و مب : بی
 ۴- معج این بیت را ندارد ۵- مب : بسان ۶- مب : شهرانوا ۷- متن تق ؛
 پ : زمان؛ مب : زبان ۸- معج : به عشقت ۹- متن از معج ؛ پ : نوارش؛ مب : موادس
 ۱۰- متن از مب ؛ پ : جوان ؛ معج : یوان ۱۱- متن از معج ؛ پ : بمزد ؛ مب : بمرد
 ۱۲- متن از مب ؛ پ و معج « و » ندارند ۱۳- متن از مب ؛ پ : کزی ؛ معج : بری
 ۱۴- مب : شبنم ۱۵- متن از معج ؛ پ : خسته؛ مب : حه ۱۶- معج : بام؛ مب : بون
 ۱۷- متن از معج ؛ پ : ژاهنام؛ مب : ژهانام

۱۴

۱۶۹ پ، مج

سری دارم ز سودای تو سرمست
به گوشم می رسد از هر زبانی
زدل بویی ندارد هر که جانش^۲
نپندارم که جز پیش دهانت
دل از خورشید رخسار تو می سوخت^۴
همی زد سرو لاف از سربلندی^۵
زمین را پای بوست می دهد دست
که با چشم تو آن را نسبتی هست
که دیدم چشم مستش رفتم از دست
بدان پیوسته ابرویت پیوست
نشانی زاب حیوان در جهان هست
به زیر سایه زلف تو بنشست
چو بالای بلندت دید بشکست
همام از ذوق آن چون خالک شد پست

۱۵

۲۱۷ پ، لا

نه باغ بود و نه انگور و می نه باده پرست
هنوز در سر ما هست ذوق آن مستی
زدست و پا و سر ما اثر نبود هنوز
اگرچه از شکن زلف خوب رویان^۹ شد
ز غیرت است که چندین هزار پرده نور
گذشت عکس وی از پرده ها و پرده ما
همام را همه شب انتظار خورشید است
که دوست داد شرابی به عاشقان الست
حریف مجلس او تا ابد بود سرمست
که جان شراب محبت کشید و رفت از دست^۷
دل شکسته ولی عهد روی او^۱ نشکست
میان دیده^{۱۱} عشاق و روی خویش بیست
درید و زاهد مستور گشت باده پرست
خنک دلی که به نور صفات حق پیوست

۱۶

۱۱۵ پ، مج

بوی خوشت همره باد صباست
دوش چو بوی تو به گلزار برد^{۱۲}
آنچه صبار است میسر که راست
نالۀ مرغان سحرخوان بخاست

۱- مج: مست ۲- مج: از ۳- مج: مهرش ۴- مج: رخسارت همی
سوخت ۵- مج: سرفرازی ۶- لا «و» ندارد ۷- لا: که داشت جان سر سودای
او و ۸- متن از لا: پ «و» ندارد ۹- لا: ماه رویان ۱۰- لا: دلم شکست
ولی عهد مهر او ۱۱- لا: پرده ۱۲- مج: شد

گل چو نسیم تو شنید از صبا گفت کد این بوی بهشت از کجاست
ای گل نوحاسته آگه نه‌ای کاین اثر بوی^۱ دلارام ماست
دست من و دامن باد صبا تا ز پی زلف نگارم چراست
باد کجا لایق سودای اوست^۲ عشق و هوا هر دو به هم نیست راست
صحبت آینه^۳ نخواهد همام در نظرش گرچه سراسر صفاست

۱۷

۲۵۸ پ ۷۰

در پی آن می‌دوید دل که نگاری کجاست نوبت خوبان گذشت شاهد ما وقت ماست
بر سر آب حیات خیمه زده جان ما این تن خاکی دوان بهر سرابی چراست^۴
بر در بیگانگان هرزه چرا می‌رویم^۵ دوست چو هم‌خانه شد خوشتر از اینجا کجاست
باخبران^۶ را ز دل نیست سر آب و گیل گو غم دینی مخور^۷ این ند حدیث شماست
عالم جان را خوش است آب و هوا خاکیان روی بدانجا نهند منزل گیل نار ماست
بلبل جان در قفس هیچ نمی‌زد نفس بوی گلستان شنید عزم^۸ صفرش کجاست
چون به گلستان رود همدم رضوان شود^۹ مجمع روحانیان منزل عیش و صفاست
هر که بدایشان رسید دید و^{۱۰} زبان در کشید وان که حدیثی شنید غافل ازین ماجراست
فاش مکن ای همام راز دل خویش را محرم این ماجرا سمع^{۱۱} دل آشناست

۱۸

۲۶۸ پ

کرد طلوع آفتاب خیز برون بر چراغ منزل ما ز آفتاب چون دل اهل صفاست
فتنه صورت شود گو دل لعبت پرست جان که به معنی رسید غافل ازین ماجراست
بود دلم بت پرست از کف ایشان بجست دوست چو آمد به دست بت‌شکنی کارماست

۱- مج: زلف ۲- مج: تست ۳- مج: آینه ۴- متن از لا؛ پ: دران
بهر سرای جزاست ۵- لا: می‌دویم ۶- لا: باخردان ۷- لا: غم دنیا خورند
۸- لا این بیت را ندارد ۹- لا: میل ۱۰- لا: رویم همدم رضوان شویم
۱۱- متن از لا؛ پ: «و» ندارد ۱۲- متن از لا؛ پ: شمع ۱۳- این غزل مطلع مصرع ندارد

چشم صُورَ بین بود بی خبر از حال دل دیده دل را نظر بر صفت کبریاست
چند زنی ای همام لاف ز سودای او عاشق و حیران دوست بسته در این ماجراست

۲۰۲ پ

۱۹

حسنِت چو اشتیاقِ دلم بی نهایت است و ز عاشقان فراغتِ یارم به غایت است
با چشم مست و زلف پریشان نهادِ او همرنگ می شویم چه جای کنایت است
عارف ز حال گوید و عالم ز دیگران ما و حدیث عشق تو کانه حکایت است
چشم تو راست کرد به دل تیر غمزه را شادم که التفات دلیل عنایت است
دل از میان ظلمت مویت نگاه کرد روی تو دید گفت امید هدایت است

۱۴۶ پ، م

۲۰

حسنی که هست روی تورا بی نهایت است خوب است گل ولی نمک اینجا به غایت است
افسانه های خسرو و شیرین ز حد گذشت ما و حدیث روی تو کانه حکایت است
من فارغم ز مصر که در دولت لب امروز کانِ قند و شکر این ولایت است
افکند سایه زلف تو بر عارض خوش ظلمت نگر که نور مهش در حمایت است
من کیستم که دست به زلفت کنم دراز بوی شب اگر به من ^۳ آرد کفایت است
از بهر عاشقان تو در شرع کفر و دین اوصاف ^۴ روی و موی تو محکم ^۵ روایت است
هشیار کی شود دل سرگشته همام چون مستیش ز نرگس مست ^۶ کفایت است

۱۰۲ پ

۲۱

خانه امروز بهشت است که رضوان اینجاست وقت پروردن جان است که جانان اینجاست
نیست ما را سرِ بستان و ریاحین امروز نرگس مست و گل و سرو خرامان اینجاست

۳- متن تق ؛ پ ؛ نمی ؛ م ؛ صبا سوی من

۶- م ؛ شوخ

۲- م ؛ از

۵- م ؛ حکم

۱- م ؛ افسانه ها

۴- متن از م ؛ پ ؛ انصاف

خبری از دل ضایع شده زندانی
 من ز غیرت شوم آتشکده‌یی گر یابد
 شکر از مصر به تبریز میارید دگر
 هر که او را ادب مجلس شاهان نبود
 بندگی را کمر امروز ببندید به جان
 چشم و ابروی تو کردند اشارت به هم
 ماه خود کیست ندارم سر خورشید فلک
 باز پرسید که آن سرو خرامان^۱ اینجاست
 آگهی خضر که اسکندر خوبان اینجاست
 کان شکر را چه محل این شکرستان اینجاست
 گو بدین در مگذارید که سلطان اینجاست
 چون نبندیم میان یوسف دوران اینجاست
 که ازین حسن و ملاحه بگذرکان اینجاست
 سایه لطف خدا روح دل و جان اینجاست

۴۰۰ پ. مج

۲۲

این زاب و خاک نیست که جانی مصور^۲ است
 گرزان که نسبتش به عناصر همی کنند^۳
 ذکر زبان هر که نظر می کند برو^۴
 گل پیش ما مریز و دگر ارغوان میار
 عنبر میان آتش معمر چه می نهی
 شمع از میان جمع برون بر که امشب
 ساقی بیار باده که از مجلس الست^۵
 نی نشکنیم از می دنیا خمار خویش
 جام جهان نمای الهی ست صورتش
 با عاقلان بگوی که اصحاب عشق را
 چشم جهانیان به جمالش منور^۶ است
 آتش مگر ز کوثر و خاکش ز عنبر است
 سبحان من یصور^۷ و الله اکبر است
 جانم فدای آن که ازین هر دو خوشتر است
 ز انفاس دوست مجلس ما خود معطر^۸ است
 در خانه روشنایی خورشید انور است
 ما را هنوز مستی یک جرعه در سر است
 ما را شراب از لب می گون دلبر است
 انصاف می دهند نظرها که مظهر است
 ذوق است ره نمای نه اندیشه رهبر است

۱- ظاهراً به جای «سرو خرامان» عبارت دیگری بوده ولی کاتب با تأثر از بیت پیشین

آن را تغییر داده است؛ ش: شاهد کتمان ۲- مج: همی کمی ۳- مج: درو

۴- ترتیب این بیت و بیت بعد مطابق مج است؛ پ به تقدیم و تأخیر آورده است ۵- متن

از مج: پ: می ۶- متن از مج: پ از بیت‌های نهم تا یازدهم، این مصراع و مصراع اول بیت

یازدهم را انداخته و بقیه را دوبیت کرده است

در تنگنای لفظ ننگجد بیانِ ذوق
چون چشم مست یار دهد می به عاشقان
جان همام را نفس صبح و بوی دوست
زان سوی حرف و صوت^۱ مقامات دیگر است
کی در میان مجال صراحی^۲ و ساغر است
پرورده اند زان نفسش روح پرور است

۲۶۴ پ

۲۳۳

اینک آن روی مبارک که سزای نظر است
روح پاک است مصور شده از بهر نظر
سخت آب حیات است و نفس مشک و عبیر
هر حدیثی که رود پیش هوا دارانت
رشکم آید که نظر بر دگری اندازی
مه چه باشد که ز خورشید بسی خوبتر است
ورنه این حسن نه اندازه روی بشر است
هر دو را از لب شیرینت گذر برشکر است
بجز افسانه عشق تو همه درد سر است
یا از آئینه که از عکس رخت بی خبر است

۱۴۰ پ، مع

۲۴۴

بجز از صورت آراسته چیزی دگر است
قد افراشته و روی نکو خواهد دل
قامت سرو سهی^۳ را چه توان گفت ولی
همه را میل به زلف و خط و خالی باشد
با نسیم سحری هست ز بوی^۴ اثری
گل که در ملک چمن مملکت^۵ خوبی داشت
روی خوب تو منجم^۶ به جماعت نبود
دل مردم همه در بند میانت بینم
کافت^۷ اهل دل و فتنه صاحب نظر است
در تو^۸ چیزیست که زین هر دو دلاویز تر است
قد و بالای تو را خود حرکاتی دگر است
زان ملاحظت که توداری دل ما بی خبر است^۹
بوی گل های دلاویز^{۱۰} چمن زان اثر است
شد ز روی تو خجل بر سر عزم سفر است^{۱۱}
گفت کاشوب جهان جمله ز دور قمر است
حیفم آید که میان تو به بند کمر است

- ۱- مع: صوت و حرف ۲- متن از مع: پ «و» ندارد ۳- متن از مع: پ؛
کافتاب ۴- مع: باتو ۵- متن از مع: پ؛ روان ۶- مع: باخیرست
۷- متن از پ؛ مع: مویت ۸- مع: بوی جان پرور گل های ۹- مع: سلطنت
۱۰- متن از مع: پ؛ عزمی دگرست

بیری دل به حدیسی نکنی دل‌داری
از توای شوخ چه خون‌ها که مرادر جگر است
پرسشی کن که فدای لب شیرین تو^۱ باد
هر چه در ناحیت مصر نبات و شکر است
تشنه^۲ آب حیات لب تو بسیارند
به جفایت^۳ که همام از هم‌دشان تشنه تراست

۲۲۱ پ

۲۵

حُسن تو را ممالک دل‌ها مستحضر است
مقبل کسی که وصل تو او را میسر است
بر منزل مبارک تو هر که بگذرد
گوید که این خلاصه هر هفت کشور است
آتش چو کوه تراست و چو در سنگ ریزه‌ها
بادش نسیم عنبر و خاکش معصر است
چشم و دل از مشاهدهات بی‌نصیب نیست
نقشت چو بر صحیفه جانم مصور است
آن آفتاب را که بسوزد شعاع او
چشم عقول روی چو ماه تو مظهر است
کحل جواهر است غبار منازلش
زان چشم عاشقان تو دایم منور است
گلزار چون بهشت شود فصل نو بهار
جانم فدای آن که ازین هردو خوشتر است
بسالای خوش خرام دلارام دیگر است
در جان نیشکر نبود آن حالوتی
کانه در لب و حدیث و دهان تو مضر است
از بندگیّت دورم و جان با تو در حضور
جایی که نیست خلوت جان چشم بردر است

۱۱۲ پ، م ب

۲۶

رویت به هرا نجمن دریغ است
سرو^۵ تو به هر چمن دریغ است
جایی که سخن رود^۶ ز رویت
وصف گل و نسترن دریغ است
در دست نسیم صبحگاهی
آن زلف پراز شکن دریغ است
کس را نرسد حدیث آن لب^۷
کان خود به زبان من دریغ است

۱- متن از مج ؛ پ ؛ شیرینت ۲- متن از مج ؛ پ ؛ فتنه ۳- مج ؛ به حیات
۴- متن تق ؛ پ ؛ خرامیدن ۵- م ب ؛ قد ۶- م ب ؛ زود ۷- م ب ؛ حدیث
از آن لب

اندام لطیف نازک دوست در صحبت پیرهن دریغ است
وصف لب خویش خویشتن گوی در هر دهن آن سخن دریغ است
شهری چو همایم اگر بمیرند یک پرش از آن دهن دریغ است

۲۷

۲۰۸ پ

بار دل بر تن نهادن کار ارباب دل است ای عزیزان ره رو راه دلارام است دل
مرغ عرشی آرزوی آشیان دارد ولی اشتیاق روی جانان است جان را در جهان
انتظاری می نماید روزگار وصل را عاشقان در انتظار دوست جانی می دهند
گرچه درد ریای عرفان هست کشتی ها روان ذوق دل بخشد سخن های همایم از بهر آنک
این که عیسی بار خردش گیردمشکل است چون سبک بار است پیش از کاروان در منزل است
چون کند پرواز تا در بند این آب و گیل است تا نپنداری که در زندان رضوان غافل است
اختیاری چون ندارد میل او بی حاصل است در سر هر یک خیال آن که بامن مایل است
هر که زین دریا نشانی می دهد بر ساحل است جان او سیراب از انفاس اصحاب دل است

۲۸

۸۴ پ

مشتاب ساربان که مرا پای در گیل است تعجیل می کنی تو و پایم نمی رود
شیرینی وصال چو بی تلخی فراق چون عاقبت ز صحبت یاران بُریدنی ست
روز وداع غرقه خونند عاشقان ما را خیال دوست به فریاد می رسد
هر جا که می نشینم و چندان که می روم از دیده همایم خیالش نمی رود
در گردنم ز حلقه زلفش سلاسل است بیرون شدن ز منزل اصحاب مشکل است
کس را نصیب نیست ز دوران چه حاصل است پیوند با کسی نکند هر که عاقل است
وان کو نظاره می کند از دور غافل است ورنه فراق صحبت او زهر قاتل است
در گردنم دودست خیالش حمایت است آنجا فراق نیست که پیوند با دل است

چون روان گردم که زاب دیده پایم در گل است
 همچو آواز جرس فریاد ما بی حاصل است
 منزلی^۲ کجا فرود آید زمینی مُقبل است
 وین تصوّر خودم را بیش از فراقش قاتل است
 گرچه آسان است پیوستن بریدن مشکل است
 دیگران از آب و گل منظورم از^۴ جان و دل است
 مردم صاحب نظر داند که قولش باطل است
 ما میان موج دریاییم و او بر ساحل است
 همنشین شمع سوزان از حرارت غافل است
 هر که جان^۶ آشنا دارد بهایشان مایل است

یار ما محمل نشین و ساربان مستعجل است
 می رود من در پیش^۱ فریاد می دارم و لیک
 رو به هر جانب که آرد قبله جان ها شود
 زیستن بی روی تو^۳ صورت نمی بندد مرا
 صحبت خوبان بلای جان مشتاقان بود
 کیست مانندش که تا عاشق شود خرسند ازو
 سرو زد با قامتش لاف دروغ از راستی
 گر ملامتگر نداند حال ما عیش مکن
 سوز آتش شمع می داند که با پروانه^۵ چیست
 خصم می گوید که نشکبید هم از نیکوان

نظر جز بر چنین صورت حرام است
 نمی داند کسی کان را چه نام است
 تویی از نیکوان دیگر کدام است
 همه منزل سلام اندر سلام است
 کلامی زان لب ما را تمام است
 که او را خواب مستی بر دوام است
 هنوز اندر سرش سودای خام است
 تمنایی که در جان همام است

تو سلطانی و خورشیدت غلام است
 و رای حسن در روی تو چیزیست
 اگر جان را بهشتی در جهان هست
 به زیر لب سلامی کرده ای دوش
 که باشم من که همراه تو باشم
 چه می خورده است چشم نیم مستش
 اگر عاشق به ترک^۱ سر نگوید
 بماند سال ها چون جان نماند

۱- متن از مج؛ پ؛ در پیش من ۲- متن از مج؛ پ؛ زمینی ۳- مج؛ او
 ۴- متن از مج؛ پ؛ منظوم او ۵- مج؛ شمع با پروانه می داند که ۶- مج؛ جانی

۲۴۸ پ، لا

۳۱

به شب ماهی میان کاروان است که روی او دلیل ساربان^۱ است
 چه جای ساربان^۲ کاندز پی او ز دل ها کاروان بر کاروان است
 عجب آید مرا زان ره زن دل که در شب^۳ رهنمای ره روان است
 چنین صورت ز آب و گل نیاید^۴ مگر جانی به شکل^۵ تن روان است
 چنین ماهی چو بر روی زمین هست زمین را صد شرف بر آسمان است
 به زیر سایه کی بوده ست خورشید رخس خورشید و زلفش سایبان است
 به هر منزل که می راند به تعجیل دوا سبد جان ما در پی دوان^۶ است
 به هر منزل که کرد آنجا گذاری نشان روی های عاشقان است
 به از کحل جواهر دیده ها را غبار موکب^۷ جان و جهان است
 دل نامهربان ساربان^۸ را فراغت از همام مهربان است
 بگو آهسته ران محمل کسان را که همراهت فقیری ناتوان است

۹۷ پ، س

۳۲

در شهر بگویند چه فریاد و فغان است آن سرو مگر باز به بازار روان است
 قومی بدویند به نظاره^۱ رویش وان را که قدم سست شد از پی نگران است
 در هر قدمش از همه فریاد بر آمد^۲ آهسته که بر ره دل^{۱۱} صاحب نظران است
 از شاهد اگر میل به آن است^{۱۲} شما را این است جمالی که سراسر همه آن است
 لب ها به امیدند که يك بار ببوسند خاکی که برو از قدم دوست^{۱۳} نشان است

۱- لا : ساروان ۲- لا : ساروان ۳- متن از لا : این کلمه در پ محو شده است
 ۴- لا : ز آب گل نباشد ۵- متن از لا : این کلمه در پ محو شده است
 ۶- متن از لا : پ : روان ۷- لا : مرکب ۸- لا : ساروان ۹- متن از لا : پ این بیت را ندارد ۱۰- س : بر آید ۱۱- س : ره بردل ۱۲- متن از س : پ : آب است ۱۳- س : که ازو بر قدم یار

ای دیده در آن شکل و شمایل نظری کن
رویی^۱ و در و چشم جهانی متحیر
چون^۲ جان همام است در آن دام گرفتار
گرزان که تورا آرزوی دیدن جان است
زلفی که پریشانی احوال جهان است
گر خاطر پیر است و گر طبع جوان است

۳۲۲

۲۴۹ پ، مو

وداع چون تو نگاری نه کار آسان است
نگر مفارقت جان ز تن چگونه بود
ز وصل خود نفسی پیش از آن که دور شوم^۳
مجال دیدن رویت نماند چشمم را
بگو که تا نشود کاروان روان امروز
هنوز سرو روانم ز چشم ناشده دور
بدان امید که بوسند نعل یکرانت^۴
ز هر طرف^۵ که نظر می کنم برابر تو
نظر به جانب زلف تو می کنم او نیز^۶
ز هم بریدن یاران به تیغ ناکامی^۷
تو می روی و همام از پی تو می نگرد

۳۲۳

۲۶۷ پ

یاری که رخس قبله صاحب نظران است
خواهم که بیوسم قدمش نیست مجالم
پیدا است که از وصل تو حاصل چه توان یافت
چشم و دل مردم به جمالش نگران است
هر جا که نهم دیده سر تاجوران است
چون وصل تورا خوی جهان گذران است

۱- س: رویی که ۲- س: آن ۳- مو: شویم ۴- متن از مو: پ
این بیت را ندارد ۵- مو: به هر طرف ۶- مو این بیت را ندارد ۷- متن
از مو: در پ «نا» محو شده است ۸- متن تق: پ: جهانی

ای باخبران تو همه بی خبر از خود وین بی خبری آرزوی باخبران است
وصل تو که محبوبتر از عمر و جوانی ست حیف است که اونیز چو عمرم گذران است
گر چشم تورا میل به خون ریختن ماست ما نیز بر آنیم که چشم تو بر آن است

۳۵

۱۷۶ پ، س

چشم مستانه^۱ تو آفت هشیاران است چشم مستانه^۱ تو آفت هشیاران است
سرِ بوسیدن پای تو نه تنها مار است سرِ بوسیدن پای تو نه تنها مار است
عارضت هست بسی تازه تر از گل برگی عارضت هست بسی تازه تر از گل برگی
در شکن های سر زلف تو گردد دل من در شکن های سر زلف تو گردد دل من
گر ز حال شب ما بی خبری معذوری گر ز حال شب ما بی خبری معذوری
هر که بر کوی تو بگذشت چنان پندارد^۲ هر که بر کوی تو بگذشت چنان پندارد^۲
عجب از خواب تو می دارم شب تا به سحر عجب از خواب تو می دارم شب تا به سحر
گر گنه می شمری بندگی و مهر همای گر گنه می شمری بندگی و مهر همای

۳۶

۲۶۷ پ، لا

شب دراز که مانند زلف یار من است شب دراز که مانند زلف یار من است
ز روزگار همین يك دم است^۳ حاصل من ز روزگار همین يك دم است^۳ حاصل من
نخواهم آخر این شب ولی چه شاید کرد نخواهم آخر این شب ولی چه شاید کرد
چو صبح پرده دری می کند شکایت ها چو صبح پرده دری می کند شکایت ها
میان فصل زمستان تو چون بهار منی^۴ میان فصل زمستان تو چون بهار منی^۴
^۵ به هیچ رنگ ز دستش نمی توانم داد ^۵ به هیچ رنگ ز دستش نمی توانم داد

۱- س: تا ۲- س: شب روی ۳- متن از س: پ: پنداری ۴- س: رسته
۵- لا: يك شب است ۶- متن از لا: پ: کار ساز ۷- لا: زمستان چو
نوبهار منی ۸- لا: نوبهار ۹- متن از لا: پ این بیت را ندارد

دهان من به حدیث لب تو شیرین است
 ۱ چه جای برگ گل وارغوان و نسرين است
 هنوز چشم مسرا روشنی ز پروین است
 اگر چه فتنه دنیی^۲ و آفت دین است
 خیال روی تو در دیده جهان بین است
 شراب عشق تو در سر چه جای تمکین است
 که عکس روی مهت را چه زیب و آیین است
 ملاحظتی که بدیدیم^۴ در بهشت این است
 برای نسبت حسن^۵ سزای^۶ تحسین است

مرا دماغ ز بویت هنوز مشکین است
 بد باغ می کشدم آرزوی دیدارت
 ۱ به وقت خنده نظر کردم ام به دندان
 فدای مستی چشم تو باد هستی ما
 عجب مدار گر آب^۲ دیده گل گون شد
 ۳ مباح منکر تمکین من که هست مرا
 نظر بر آینه انداز تا شود معلوم
 اگر بد روی تو رضوان نظر کند گوید
 ز وصف روی تو مشهور گشت شعر همام

جان شیرین منی جان نتوان داد ز دست
 تشنه ام چشمه حیوان نتوان داد ز دست
 آن سر زلف پریشان نتوان داد ز دست
 قامت سرو خرامان نتوان داد ز دست
 شرف صحبت جنانان نتوان داد ز دست
 گفت کان چاه ز نخدان نتوان داد ز دست
 خار گو باش گلستان نتوان داد ز دست

دوستی دامت آسان نتوان داد ز دست
 نفسی گر نشکیم ز لبست معذورم
 کردم اندیشه سرخویش نتوان داد بد تو^۷
 چون منی گر برود برگ گیاهی کم گیر
 ۸ هر چه اندوختام گر برود باکی نیست
 دل زندانی خود را چو خلاصی^۹ جستم
 بد ملامت نشود دور همام^{۱۰} از لب یار

- ۱- متن از ت؛ پ این دو مصراع را انداخته و بقیه را يك بیت کرده است ۲- متن
 تق؛ پ؛ کز آب دو دیده؛ ت؛ اگر آب دیده ۳- ت؛ این بیت و بیت بعد را ندارد
 ۴- ت؛ ندیدیم ۵- ت؛ رویت ۶- متن از ت؛ پ؛ هزار ۷- م؛ ولی
 ۸- متن از م؛ پ این بیت را ندارد ۹- م؛ صلاحی ۱۰- م؛ از بر

۳۹

۱۴۴ پ، ۷

۲ بیا بیا که ز هجر آمدم بد جان ای دوست
 ۳ به کام دشمنم از آرزوی دیدارت
 ۴ چو نفخ صور دهد جان به مرده عاشق را
 ۵ خیال بود مرا کز تو بر توان گشتن
 اگر به حسن تو باشند شاهدان بهشت
 ۷ و گر به جان و جهان صحبت شود حاصل
 ۸ چو زیر خاک شوم با خیال رخسارت
 ۹ ز عاشق تو که دارد امید هشیاری
 ۱۰ ز عکس روی تو روی زمین شود روشن
 ۱۱ گهی ز شوق تو خورشید آشکار شود
 بد جای هر سر مویی مرا زبانی نیست
 همام نام تو بسیار می بر د چه کند

بیا کد سیرشدم بی تو از جهان ای دوست
 مباحش بی خبر از حال دوستان ای دوست
 نسیم زلف تو بخشد هزار جان ای دوست
 بیازمودم و دیدم نمی توان ای دوست
 خوشاتفریح خوبان در آن جهان ای دوست
 هنوز وصل تو باشد بد رایگان ای دوست
 ز خاک دیده من روید ارغوان ای دوست
 کد شد بدوی تو سرمست جاودان ای دوست
 شبی که ماه تنابد ز آسمان ای دوست
 گهی ز شرم تو زیر زمین نهان ای دوست
 که تا ز زلف تو مویی کنم بیان^{۱۱} ای دوست
 ازین سخن نگزیرد^{۱۲} دمی زبان ای دوست

۲۳۵ پ

۴۰

مرا تویی ز جهان آرزوی جان ای دوست
 میان حلقه زلفت چو مرغ جان بنشست
 چه جای جان و دل ما که دلبران جهان

حیات بهر تو خواهم درین جهان ای دوست
 ندید خوشتر از ان دام آشیان ای دوست
 شدند بر سر زلف تو جان فشان ای دوست

۱- عنوان در پ چنین است: «شیخ سعدی فرماید:

به سرو و گل نگرم بی تو هر زمان ای دوست بیا و باز رهانم ازین و آن ای دوست
 فی الجواب: ۲- این بیت در کلیات سعدی چاپ فروغی نیامده، لا آن را به جای مطلع پ آورده و این غزل را با غزل «مرا تو غایت مقصودی از جهان ای دوست ...» سعدی معارضه داده است
 ۳- لا این بیت را ندارد ۴- متن از لا؛ پ: به مرده ۵- لا این بیت را ندارد ۶- لا «آن» ندارد ۷- لا؛ اگر ۸- لا؛ روم ۹- لا؛ ز عشق ۱۰- لا این بیت را ندارد ۱۱- متن از لا؛ پ: بیان کنم ۱۲- لا؛ نشکبید

اگر کنند به روی تو نسبتی گل را
به گل طراوت روی تو را نبخشوندند
چگونه مهر تو ورزیم با چنان رویی
میان جان همام است گنج اسرار
ز شوق باز شود غنچه را دهان ای دوست
وگرچه داشت بسی سر بر آسمان ای دوست
که آفتاب چو ما هست مهربان ای دوست
مجال نیست کسی را دران میان ای دوست

۴۱

۲۲۲ پ، لا

تورا چیزی و رایِ حسن و آن هست
از ان دادن نشان کار زبان نیست
نخواهم سر مگر بر آستان
زهی دولت که دارد مرغ جانم
هوای عالم علوی ندارد
میان جان و از من برکناری
زمین را در میان^۲ حسن رویت
دهانت آب حیوان آفریدند
همام خوش نفس را هم از انجاست
نپندارم نظیرت در جهان هست
ولی در گفت و گویم تا زبان هست
سرم را عشقِ بالینی چنان هست
که از زلف تو او را آشیان هست
که جایی خوشترش اینجا از ان هست
ازینجا ماجرای^۱ در میان هست
شرف بر آسمان تا آسمان هست
نصیبی^۳ جان ما را زان دهان هست
که آب زندگانی در بیان^۴ هست

۴۲

۱۸۳ پ، س

ز جانان مهر و ازما جان فشانی ست
همی گوید لبش کاینک من و تو
تو آن شمع که جان پروانه تو ست
دم عیسی به انفاست چه ماند
جواب مهربانان مهربانی ست
گرت سودای آب زندگانی ست
که را پروای شمع آسمانی ست
که زین حاصل حیات جاودانی ست

۱- لا: ماجرای ۲- لا: در زمان ۳- لا: نصیب ۴- متن از لا: پ:

حیاتم با تو در ایام پیری
 ۱ بسی خوشتر ز سودای جوانی ست
 ۱ خوشا روزی که همراه تو باشم
 ولی از مردم چشم گرانی ست
 همام مهربان را از لب هم
 نصیبی هست و آن شیرین زبانی ست

۴۳

۱۰۰ پ، م ب

از سوز دل مات همانا خبری نیست
 کاین ناله شب‌های مرا خود سحری نیست
 هستند تو را عاشق بسیار و لیکن
 دل سوخته در عشق تو چون من دگری نیست
 ۲ از بهر دوی دل پر درد ضعیفم
 شیرینتر از آن لب به جهان گلشکری نیست
 تا چشم خوش شوخ توام در نظر آمد
 از چشم تو مقصود مرا جز نظری نیست
 ای بی سببی رفته به خشم از من مسکین
 باز آی که در تن ز حیاتم اثری نیست
 گویند رفیقان که برو یار دگر گیر
 مشکل همه این است که چون او دگری نیست
 خون شد ۳ جگر خسته همام از غم عشقت
 و اکنون به غذا خوردن او ۴ جز جگری نیست

۴۴

۲۱۹ پ

فتنه از بالای تو بالا گرفت
 شهر از آن رفتار خوش غوغا گرفت
 صانع از روی تو شمعی بر فروخت
 آتشی زان شمع در دل‌ها گرفت
 زلف مشکین تو برهم زد صبا
 مغز ما از بوی آن سودا گرفت
 چشم نابینا ز عکس روی تو
 حکم چشم روشن بینا گرفت
 چون سماع عشق او آغاز شد
 گرمی آن بیشتر در ما گرفت
 تا همام از عشق او شد باخبر
 ترك شمع گنبد خضرا گرفت

۱- متن از س؛ پ این دو مصراع را انداخته و بقیه را يك بیت کرده است
 ۲- متن این بیت و سه بیت دیگر از م ب؛ پ آن چهار بیت را ندارد ۳- م ب؛ چون
 گشت ۴- م ب؛ من

۱۷۱ پ، ت

۴۵

خرامان می‌رود آن سرو قامت
مؤذن گر بیند قامت^۱ را
امام از شوق آن شکل و شمایل
گرت باشد گذر در^۲ خانقاهی
مریدان زاربعین آیند بیرون
بود دایم شب قدر آن دلی را
به عهد چشم مست دل فریبت
بگوای آن‌کده مارا^۴ می‌دهی پند
همام از عشق چون دارد نصیبی
جهانی را از ان قامت قیامت
فراموشش شود تکبیر و^۲ قامت
به قوالان دهد مزد امامت
نماند شیخ بر راه سلامت
تورا بیند و سوزند از ندامت
که سازد در سر زلفت اقامت
بود بر جان مستوران غرامت
تویی یا ما سزاوار ملامت
نجوید منصب زهد و کرامت

۱۷۹ پ

۴۶

فراق آن قد و قامت قیامت است قیامت
به خدمت تو رسیدن صباح روی تو دیدن
من از کجا و سلامت^۵ که عشق روی تو ورزم
دمی که بی تو بر آرم ز عمر خود نشمارم
همام بر سر کویت هوای باغ ندارد
شکیب از ان لب شیرین غرامت است غرامت
سعادت است سعادت سلامت است سلامت
که بر سلامت عاشق ملامت است ملامت
که زندگانی باطل ندامت است ندامت
که در میان بهشتش اقامت است اقامت

۲۵۷ پ، ت

۴۷

بی آفتاب رویت روزم^۶ بود چو مویت
حسن هزار لیلی عشق هزار مجنون
با زلف مشک بویت باشد شبنم چو رویت
داری وزان^۷ زیادت دارم به خاک کویت

۱- ت: قامتش ۲- متن از ت: پ «و» ندارد ۳- ت: بر ۴- ت: با ما
۵- متن تق: پ: ملامت ۶- ت: شبنم ۷- متن تق: پ: و آن؛ ت: از آن

يك سلسله ز مویت دیوانه را تمام است
بهر چه تاب دادی زنجیرهای مویت^۱
با لب بگو که ما را تا چند تشنه داری
ای آب زندگانی دایم روان به جویت
عمر دراز دانی بهر چه دوست دارم
تا بیشتر نمایم کوشش به جست و جویت
محروم گشت چشمم از دیدنت و لیکن
دارد زبان نصیبی ما را به گفت و گویت^۲
جان در فراق رویت کی بار تن کشیدی
او را اگر نبودی دایم^۴ مدد ز بویت
هرموی بر تن من گر خود شود زبانی
هم در بیان نیاید بعضی ز آرزویت

۴۸

۲۲۴ پ. ت

چون کرد دیگر آن بُت چابک سوار کوچ
آرام کرد از دل و صبر و قرار کوچ
پیوسته بیم هجر همی داشت این دلم^۵
زین سان نبود ناگهش اندر شمار کوچ
از آب دیده سیل برانم به روز و شب
باشد که بعد ازین نکند آن نگار کوچ
در آب دیده غرقه کنم کوه و دشت را
تا بر جمال او نشانند غبار کوچ
پاینده باد قد تو ای سرو نوبهار
سرو روان اگر کند از جویبار کوچ
امسال بوی جان به مشام همی رسد
از منزلی که کردای از وی تو پار کوچ
جایی رسید حسن تو کانجا نمی رسد
خورشید اگر کند به مثل صد هزار کوچ
شاید که گر کنار پر از خون کند همی^۸
کاری ست سخت مشکل و فتنی ست^۹ بس عجب
چشمش به صد کرشمه نگد کرد سوی من^{۱۱}
شیرین لبش به لطف همی گفت ای^{۱۲} همام
رسمی ست این که گل کند از نردخار^{۱۰} کوچ
یعنی روا بود که کنم در خمار کوچ
معذور دار نیست مرا اختیار کوچ

- ۱- در پ ابیات بعد از این بیت را با «ایضاً له» جدا کرده و با خطی دیگر نوشته اند؛
«تتمه ابیات سابق» ۲- ت این بیت را بعد از بیت بعد آورده است ۳- ت : ز گفت
۴- ت : هر دم ۵- ت این بیت را ندارد ۶- ت : همی داشتی دلم ۷- ت این
دو مصراع را انداخته و بقیه را يك بیت کرده است ۸- ت : کسی ۹- ت : کاریست
۱۰- ت : آن دم که یار می کند از نزد یار ۱۱- ت این بیت را ندارد ۱۲- ت : با

پ ۲۶۲

۴۹

از وقت صبح هست دلم را صفای صبح
از یاد صبح گشت معطر دماغ من
یابد یقین ز ظلمت بیگانگی خلاص
از تیغ صبح لشکر شب منهزم شود
ای شب جمال صبح سزای تو می‌دهد
این منزل لطافت^۱ جای قرار نیست
جانم منور است به نور لقای صبح
دارد دلم همیشه هوای هوای صبح
هرجان آشنا که شود آشنای صبح
تا شاه اختران بود اندر قفای صبح
جز روی یار من ندهد کس سزای صبح
چون وصل دوست ازان شد لقای صبح^۲

پ ۲۲۴

۵۰

یاد باد آن راحت جان یاد باد
چون تماشا را به سروستان رویم
غنچه‌های گل چو آید در نظر
ما به جان بادوست پیمان بستدایم
روشنی کز روز وصلش یافتم
مهر با رویش به جان ورزیده‌ام
تازبان گویاست می‌گوید همام
عاشقان را عهد جانان یاد باد
قد آن سرو خرامان یاد باد
آن لب شیرین خندان یاد باد
جاودانش آب حیوان یاد باد
در شب تاریک هجران یاد باد
مهربان را مهربانان یاد باد
بلبلان را از گلستان یاد باد

پ ۱۰۵

۵۱

دلم شکست بدان زلف‌های پرشکش
هزار جان گرامی فدای یک نفسش
گرفتم از لب لعلش حکایتی گویم
بسی لطیفتر آمد ز جان ما تن او
که زیر هرخم زلفش صد انجمن دارد
که رهگذر نفسش زان لب و دهن دارد
نشان چگونه دهم ز آنچه درسخن دارد
کسی نشان ندهد کان نگار تن دارد

۲- چنین است در پ (؟) ؛ وزن و معنی

۱- چنین است در پ (؟) ؛ ش ؛ اقامت و

ناقص است ۳- این غزل مطلع مصرع ندارد

چو قامتش بخرامد جهانیان گویند
چو نقش او ننگارند صورتی در چین
نصیحتم بنیوشید هیچ مگذارید
گر او در آینه عکس جمال خود بیند
هزار جان به لب آمد ز آرزوی لبش
که دزد از لب او بوسیدی به صد حیل
به خاک بوس درش راضیم که باشد دل
به تحفه پیش من آرید خاک پای کسی
شود همام کسی کاو به عمر خویش دمی
چرا صبا هوس سرو و^۱ نارون دارد
زهی جمال که آن لعبت ختن دارد
که دوست آینه نزدیک خویشتن دارد
ز حسن خویش چه پروای مرد و زن دارد
که در فریقتن دل هزار فن دارد
ز سرو هشته فرو زلف چون رسن دارد
که با لبش هوس عشق باختن دارد
که نسبتی بد سر کوی یار من دارد
ز خوابگاه سگان درش وطن دارد

۵۶

۸۸ پ، ل

هر کاو سر تو دارد پروای سر ندارد
هر عاشقی که جانش بوی^۲ شنیده باشد
تر دامن است هر کاو لافی زند ز عشقت
آنجا که حاضر آید آن شکل و آن^۴ شمایل
سر تا قدم چو جانی ای آب زندگانی^۵
سرهای عاشقانت برخاک آستان
هریک^۶ به جست و جویی میلی کند به سویی
وصفت چنان که باید دایم^۷ همام گوید
مست تو تا قیامت از خود خبر ندارد
سر بی نسیم زلفت از خاک بر ندارد
وان که دو چشم خود را پیوسته^۳ تر ندارد
گر بنگرد به غیری چشم نظر ندارد
کاین حسن و این لطافت هرگز بشر ندارد
چندان بود که آنجا کس رهگذر ندارد
جانم ز منزل تو عزم سفر ندارد
هر کان گهر نبخشد هر نی شکر^۸ ندارد

۱- متن تق ؛ پ «و» ندارد ۲- متن از ل ؛ پ ؛ بویی ۳- ل ؛ از گریه
۴- متن از ل ؛ پ «آن» ندارد ۵- ل ؛ ای جان و زندگانی ۶- ل ؛ هر کس
۷- ل ؛ دانی ۸- ل ؛ هر نی شکر نبخشد هر کان گهر

ل

۵۳

مگر سنگین دل است و جان ندارد هر آن کس کاو چو تو جانان ندارد
 مبدا زنده در عالم دلی کاو بد زلف کفرت ایمان ندارد
 مسلمانان مرا دردیست در دل که جز دیدار او درمان ندارد
 گل ارچه شاهد و رعناست لیکن به پیش روی خوبت آن ندارد
 چه نسبت می‌کنم گل را بدرویت که گل جز هفتدی دوران ندارد
 گلستان و گلت در پای میراد که تو جان‌داری و گل جان ندارد
 برو ای باد و با زلفش بگو تا مرا زین بیش سرگردان ندارد
 همام خسته را چندین مرنجان گنه دل کرد وی تاوان ندارد

۷۹ پ، لا

۵۴

سلطان جان ز عالم علوی نگاه کرد بهر شکار روی بدین دامگاه کرد
 آمد به بند چار طبایع^۱ اسیر گشت بر خویش عیش عالم علوی تباہ کرد
 چون^۲ مدتی به منزل سفلی بیارمید رخ را زدود گلخن دنیا سیاه کرد
 پس نفس تیره شکل ز روی مناسبت پیوند جان‌گزید چو دروی نگاه کرد
 با جان چو نفس^۴ یافت مجال برادری چون یوسفش به مکر گرفتار چاه کرد
 توفیق در رسید ز چاهش^۵ خلاص داد بازش به مصر عالم جان پادشاه کرد

۸۷ پ، ل

۵۵

روی زیبا چون^۶ تماشا را به گلزار آورد شاخ گل را شرم بادا گر گلی بار آورد
 گر صبا از زلف او بویی به سوی چین برد مشک را در نوافه^۷ آهو به زنبهار آورد
 کار بوی زلف او دارد که هنگام صبح عاشقان را بی‌سماع و باده در کار آورد

۱- لا: طبیعت ۲- لا این بیت را پس از دو بیت دیگر آورده است ۳- لا :

پس ۴- متن از لا: پ: خویش ۵- لا: ز بندش ۶- ل: گر

گر بیفشاند سر زلف پریشان صبحگاه
باد پیش عاشقان عنبر به خروار آورد
ور نگارد صورتش نقّاش در بُتخاندینی
هر بتی نزدیک رویش سجده صدار آورد
سوی زلفش می فرستادم صبا را تا مگر
پیش ما پیغامی از دل های افکار آورد
نی خیال است این صبا گر بگذرد بر زلف^۲ او
حلقه زلفش صبا را هم گرفتار آورد
چشم مستش تا کند بنیاد عقل و دین خراب
زاهدان را مست و^۳ لای عقل به بازار آورد
گر همای از چشم مستش بی خبر گردد رواست
چشم مستش بیخودی در عقل هشیار آورد

۸۹ پ. ل

۵۶

جان^۴ را بد جای جانی جای تو کس نگیرد
مهر تو زنده ماند روزی که تن^۵ بمیرد
هر درد را علاجی بنوشته اند یارا
دردی که هست ما را درمان نمی پذیرد
ای دوستان ملامت کمتر کنید ما را
با خستگان هجران افسانه در نگیرد
پروانه چون بسوزد آخر خلاص یابد
بیچاره آن که دایم می سوزد و نمیرد
گفتم مگر صبوری کار همای باشد
دل را به هیچ وجهی زان رخ نمی گیرد

۱۷۴ پ. ل

۵۷

رندی^۶ و بر ناپیشدنی میرمغان^۷ را می رسد
از تن نیاید هیچ کار^۸ این شیوه جان را می رسد
دربی نوایی عاشقی رندان خوش دل را رسد^۹
با فقر دایم^{۱۰} تازگی سرو جوان را می رسد
در عشق جانان یافت جان از گوهر معنی نشان
بخشیده خورشید دان اعلی که کان را می رسد
از عشق در صاحب نظر بینم ندر خامان^{۱۱} اثر
دل دارد از معنی خبر دعوی زبان را می رسد
خورشید را گودم وزن بنشین بد جای خویشتن
در ملک جانان^{۱۲} سلطنت جان جهان را می رسد

۱- متن از ل؛ پ این بیت و بیت بعد را ندارد ۲- ل: کوی ۳- ل: «و» ندارد
۴- ل: دل ۵- ل: دل ۶- ل: و بر ناپیشگی پیرمغان ۷- ل: نیاید عاشقی
۸- ل: دربئی نوایی خوش دلی رندان عاشق را سزد ۹- متن از ل؛ پ: دایم ۱۰- متن
از ل؛ پ: جانش ۱۱- ل: خوبی

وقت سحر اوصاف گل از لهجۀ بلبل شنو
کاین گفت و گوی شاهدان شیرین لبان^۱ را می رسد
دایم حدیث دلبران گوید همام مهربان
کافسانۀ شیرین لبان شیرین زبان را می رسد

۱۸۸ پ، ل

۵۸

دردمندان را زبوی دوست درمان می رسد
یوسف کنعانی^۲ از زندان همی یابد خلاص
خاتم دولت به انگشت سلیمان می رسد
خضر را نور الهی ره نمایی می کند
کز میان تیرگی بر^۳ آب حیوان می رسد
امن و راحت در میان ملک پیدا می شود
سایۀ کیخسرو فرسخ به ایران^۴ می رسد
چشم روشن می شود چون صبح دولت^۵ می دمد
وین شب تاریکِ ظلمانی^۶ به پایان می رسد
می درفشد ابر^۷ و می گوید زمین مرده را
تازه و سیراب^۸ خواهی شد که باران می رسد
بلبلان را باد نوروزی بشارت می دهد
کز ره یک ساله گل سوی گلستان می رسد
همچو سلطان نبوت^۹ را ز انفس اویس
وه که زان همدم چه راحت ها به ایشان می رسد
این نسیم خوش نفس و اسایش جان همام
جان ما را راحتی از بوی جانان می رسد
از غبار منزل او عنبر افشان می رسد

۹۰ پ، ل

۵۹

جان را به جای زلفت جای دگر نباشد
جانا دلم ربودی گویی خبر ندارم
زین منزل خوش او را^{۱۱} عزم سفر نباشد
رویی^{۱۲} و صد لطافت چشمی^{۱۳} و جمله آفت
در زلف خود طلب کن زانجا به در نباشد
در زیر خرمن گل داری شکرستانی
زین خوبتر نیاید زان نیکتر نباشد
در هیچ بوستانی گل با شکر نباشد
نقشت همی پرستم گو سر برو ز دستم
سودای خوب رویان بی دردسر^{۱۴} نباشد

- ۱- ل : صاحب دلان ۲- متن ازل ؛ پ این بیت را ندارد ۳- ل : سوی
۴- ل : با وحشت ۵- ل : با ۶- متن ازل ؛ در پ « فرخ به » محو شده است
۷- ل : صادق ۸- ل : محنت ها ۹- ل : می درخشد برق ۱۰- ل : سرسبز
۱۱- ل « را » ندارد ۱۲- ل : بی این قدر

جایی که تیرباران آید ز غمزه^۱ تو جز جان نازنینان آنجا سپر^۱ نباشد
 عاشق چنان به بویت از دور مست گردد^۲ کاو را اگر بگیری در بر خبر نباشد
 هر عاشقی که چشمش روی تو دیده باشد گر بنگرد به غیری صاحب نظر نباشد
 در جان همام دارد امید^۳ روز وصلت ای وای بر امیدش آن روز اگر نباشد

۶۰

ل

چو رخسارت گل رنگین نباشد شکر چون لعل تو شیرین نباشد
 بدیدم عارض و روی تو گفتم بدین خوبی گل و نسرین نباشد
 نهان داری میان لعل پروین به لعل اندر نهان پروین نباشد
 وفا می کن به رغم خوب رویان که خوبان را وفا آیین نباشد
 مکن جور و جفا برما ازین بیش جفا بر عاشقان چندین نباشد
 اگرچه عاشقان بسیار داری ولی چون من یکی مسکین نباشد
 مرا ای خسرو خوبان چو فرهاد نصیبی زان لب شیرین نباشد
 سری را کاستانت گشت بالین دگر او را سر بالین نباشد
 مرا روزی به دست آید شب وصل ولیکن چون شب دوشین نباشد
 کسی کاو جز به وصلت شادمان نیست چرا در هجر تو غمگین نباشد
 همام اندر غزل^۴ در می چکاند ز تو باری کم از تحسین نباشد

۶۱

۱۲۱، پ، ل

اگر بختم دهد یاری که یارم همنشین باشد زهی مقبل که من باشم زهی دولت که این باشد
 نیاید این چنین ماهی برون از هیچ خرگاهی نظیرش گرهمی خواهی مگر در حور عین باشد
 میان ظلمت مویش به زیر پر تو رویش گهی عظم شود کافر گهی بر راه دین باشد

۲- متن ازل ؛ پ این بیت را ندارد

۱- ل : هر دل که سر بتابد او را جگر

۳- ل : اومید

به شمع آسمان حاجت نباشد بعد ازین مارا
چو بخرامد نگارینم نفیر از خلق^۱ برخیزد
لب شیرین می گوشت خرد را مست گرداند
حدیثش دوست می دارم اگر خود^۲ هست نفیرینم
همام آن دم که می گوید حدیث زلف و خالش را
چنین تابنده خورشیدی چو بر روی زمین باشد
نپندارم که طویی را شمایل این چنین باشد
ازان می کاب حیوانش غلام کمترین باشد
که دشنام از لب شیرین به جای^۳ آفرین باشد
نفس ها کز دهان او بر آید عنبرین باشد

۲۶۰ پ

۹۶۲

دوست آن دارد و آن است که جان می بخشد
عقل و جان هر که کند پیشکش دلبر خویش
صفت روی دلارام کنم کاو دارد
آتش عشق توام داد حیاتی به از انک
چشم و ابروی تو را گو که به نخجیر مرو
مهربانی به دل اهل دلان می بخشد
گوهر و لعل به دریا و به کان می بخشد
آن ملاحت که حالوت به زبان می بخشد
آب الوند به خاک همدان می بخشد
صید خود روح بدان تیر و کمان می بخشد

۲۷۵ پ، ل

۹۶۳

نی بی نوا ز شکر به نوا^۴ شکر فشان شد
منگر^۵ دران که دارد تن نازکش جراحت
تن پر ز نیش دارد چو درون ریش دارد
دل و جان چو نیست نی را عجب است این که^۶ دارد
به سخن دهن گشاده نه که سر به باد داده
نفسش مسیح مریم که حیات بخشد از دم
چو شنید مرغ جانم ز نوای نی صفیری^۷
چه خوش است نغمه او که حیات جاودان^۸ شد
بنگر که تا چه راحت ز وجود او روان شد
غم و درد بیش دارد نفسش حیات ازان شد
خبری ز حال دل ها که انیس عاشقان شد
چو سر و زبان ندارد ز چه صاحب بیان شد
به سخن گرفته عالم چو همام مهربان شد
ز دیار تن زمانی به جوار آشیان شد

۱- ل: سرو ۲- ل: و گرچه ۳- ل: به از صد ۴- متن از ل: پ؛

نی بی نوا ز شکر بنوا ۵- ل: حیات بخش جان ۶- این واژه در ل: محو شده است

۷- ل: بدان که ۸- متن از ل: پ این بیت را ندارد ۹- ل: آن که ۱۰- متن

این بیت و بیت بعد از ل: پ آن دو را ندارد ۱۱- متن از ل: پ: ز صفیری نی نوایی

۶۴

۲۶۵ پ

نباتت بر لب شکر برآمد
ز گلبرگ تو سنبل سر بر آورد
زمرّد گردِ یاقوت در آمد
رخت منشور خوبی داشت بی خط
زهی سنبل که از گل بر سر آمد
گواهی داد هر جا شاهی بود
چو خطّ بر مثال عنبر آمد
که در حسن تو خطّی دیگر آمد

۶۵

۱۵۶ پ، م

بروای زاهد مغرور و مده ما را بند
من دیوانه ز زنجیر نمی‌اندیشم
عاشقان را به خدا بخش ملامت تا چند
خسروان از پی نخجیر دوانند^۱ ولی
که کشیده‌ست مرا زلف مسلسل در بند
نه چنان واله آن صورت و بالا شده‌ام
صید خوبان به دل خویش در آید به کمند
گل رویت مگر از باغ بهشت آوردند
که مرا با دگری مهر بود یا پیوند
گر بود پرورش نیشکر از آب حیات
که به گلزار گلی نیست به رویت مانند
هم‌سازند ازان چون لب شیرین تو قند
کردم اندیشه بدین حسن و لطافت^۲ که تویی
دگر از مادر ایام نزايد فرزند
از تو نشکیم و آرام نگیرم نفسی
عاشق آن است که ازدوست نباشد خرسند
می‌دمد بوی خوشت هر نفس از شعر همای
لاجرم ولولیدی در همه آفاق^۴ افکند

۶۶

۱۳۱ پ، ل

میان ما و شما بود پیش ازان پیوند
بجز دهان لطیف که با نسیم گل است
که جان علوی ما شد درین قفس در بند
لبِ خوشت که فدا باد آب حیوانش
ندید دیدۀ مردم گلابدان از قند
چگونه از مَلِک انسان شریفتر نبود
نداد آبم و در جانم آتشی افکند
که زادمی چو تو پیدا همی شود فرزند

ز ذوق بی خبر است آن که می کند تشبیه
ز آب و خاک نیاید کسی بدین خوبی
بگو^۱ که چاره من چیست از مشاهدات^۲
اگرچه غیرتم آید میان شهر برآی
همام چون که سلامت کند ملول مشو
رخت به چشمه خورشید و قد به سرو بلند
در آن جهان مگر از روح صورتی سازند
به حُسن^۳ هیچ کسی چون نمی شود خرسند
زبان هر که مرا پند می دهد در بند
گرش جواب نگویی به زیر لب می خند

۹۸ پ، س

۶۷

سر تا قدم به آب حیات سرشته اند
گر زاهدان صومعه بینند صورت^۴
رویی چنین به حسن و لطافت ندیده ام
چون آمدی به منزل دنیا که از بهشت^۵
مست شبانه بود همام از شراب عشق
دل ها مثال نقش تو بر جان نهشته اند
عاشق شوند بر تو و گر خود فرشته اند
زین نوع گل دگر^۶ به جهان درنکشته اند
خوبان نازنین را بیرون نهشته اند
آن صبح ها که طینت آدم سرشته اند

۲۳۰ پ، ل

۶۸

ماه رویان زلف مشکین را پریشان کرده اند
نور صبح از پرده شب آشکارا می شود
شاهدان در شهر عرض صورت خود داده اند
بی دلان غوغا به کوی دوستان آورده اند
عقل های ما ز چشم مستشان لایعقل است
پیش ازین در مجلس روحانیان ارواح ما
جان ما در قالب خاکی نمی گیرد قرار
عاشقان دنیی^۷ و دین در کارا یشان کرده اند
گرچه عارض را به زیر زلف پنهان کرده اند
زاهدان میلی به راه بت پرستان کرده اند
بلبلان مست آهنگ گلستان کرده اند
زلف ها دل های ما را گوی چوگان کرده اند
با جمال شاهدان میلی^۸ فراوان کرده اند
در قفس مرغان وحشی^۹ را به زندان کرده اند

۱- ل: نگر ۲- ل: بی مشاهده اند ۳- ل: ز حسن ۴- س: قامت
۵- متن از س: پ: اگر ۶- س: سرخ گل ۷- س: این بیت را ندارد ۸- متن
از س: پ: از ۹- ل: به زلف خویش ۱۰- ل: عیشی ۱۱- ل: عرشی

هر نثاری^۱ لایق خوبان^۲ نباشد لاجرم
تا نماند آب رویی چشمه خورشید را
چون همام آنها که چشم نیم مست^۴ دیده اند
مهر ورزان بر سر ایشان دل افشان کرده اند
آفتاب روی ایشان را درفشان^۳ کرده اند
پشت بر خمخانه های^۵ می فروشان کرده اند

۸۰ پ، ل

۶۹

عاقلان از غافلان اسرار خود^۶ پوشیده اند
رنگ حرص و شهوت از آینه دل برده اند
جان خود در زلف کافر کیش جانان بسته اند
در خرابات محبت^۸ جان گروگان کرده اند
با وصال خوب روی خویش در پیوسته اند
تا نبیند چشم ایشان روی^{۱۰} هر نامحرمی
با گدایی کرده نسبت خویشتن را^{۱۱} چون کلیم
رسته اند از عالم صورت پرستی روز و شب
آب حیوان در میان تیرگی نوشیده اند
تا دران آینه عکس روی دلبر دیده اند
کافری بگزیده وز اسلام برگردیده اند
تا ز معشوق سقیم^۹ یک قدح بخریده اند
ز افرینش فارغ از کون و مکان بیریده اند
خویش را چون گنج درویرانه ها پوشیده اند
رفته در زیر گلیمی سلطنت ورزیده اند
چون همام اندر ره معنی به جان کوشیده اند

۱۳۶ پ، ل

۷۰

گرچه سیاحان جهان گردیده اند
مهر ورزان پیش نقش روی تو
ماه رویان ز اشتیاق سال ها
شاعران کردند تشبیهت به ماه
صبح دانی ناله مرغان ز چیست
مثل رویت کافر مگر دیده اند
بر جمال شاهدان خندیده اند
پای سرو و روی گل بوسیده اند
زین سخن صاحب دلان رنجیده اند
بوی زلفت از صبا بشنیده اند

- ۱- متن از ل؛ پ؛ نیازی ۲- ل؛ جانان ۳- ل؛ درخشان ۴- ل؛
چشم مست ایشان ۵- متن از ل؛ پ؛ میخانه های ۶- ل؛ اسرار خویش از غافلان
۷- متن از ل؛ پ؛ این بیت را ندارد ۸- ل؛ قلندر ۹- متن از ل؛ در پ جای
«سقیم» سفید مانده است ۱۰- ل؛ روی ایشان چشم ۱۱- ل؛ خویش را پس

از ره چشم گرفتی مُلک دل جمله دل‌ها در بلای دیده‌اند
 سرزنش کردن نمی‌باید مرا عشق پیش از عهد ما ورزیده‌اند
 عاشقان را از ملامت باک نیست کاین گنه دیراست^۱ کامرزیده‌اند
 عشق را قومی که پنهان داشتند شعله^۲ آتش به نی پوشیده‌اند
 دوستی زانان نیاید ای همام کز حدیث دشمنان ترسیده‌اند

۷۱

پ ۱۸۴

زاهدان با شاهدان همخانه‌اند گرد هر شمعی دو صد پروانه‌اند
 اهل دل در بت پرستی آمدند شاهدان بت دیده‌ها بُتخانه‌اند
 باپری رویان نما ند عقل و هوش جمله معذورند اگر دیوانه‌اند
 روی خوب آئینه^۳ خود ساختند در سر زلف بتان چون شانه‌اند
 از لب معشوق می‌نوشتند می فارغ از خُمخانه و پیمان‌اند
 عارفان ما را ملامت می‌کنند آن گران‌جانان ز دل بیگانه‌اند
 مردم بینا دل جوهر شناس چون همام اندر پی^۴ دردانه‌اند

۷۲

پ ۲۰۴

نظرها محرم رویت نبودند به مشتاقان نموداری نمودند
 چو برآب و گیل آمد عکس رویت دری از حسن بر عالم گشودند
 ز گیل گل‌های گوناگون برآمد که دل‌ها از لطافت می‌ربودند
 ز عشق هر گلی صد بلبل مست به دستان‌ها زبان‌ها می‌گشودند
 اثر^۲ نگذاشت ز ایشان غیرت عشق تو پنداری که خود هرگز نبودند
 همام افسانه‌گویِ دوستان است که این افسانه گفتند و شنودند^۳

۱- ل : دیریت ۲- متن تق (آقای ترجانی زاده) ؛ پ : اگر ۳- متن

تق ؛ پ : شنیدند

۷۳

۱۲۹ پ، ل

بنامیزد چنانت آفریدند که پنداری ز جانت آفریدند
 نمی‌دانم ز جان خوشتر چه باشد که تا گویم که زانت^۱ آفریدند
 لب‌ت‌کاب^۲ حیات ازوی چکان‌است مگر ز اب دهانت آفریدند
 تماشاگاه جانم را بهشتی بدان^۳ سرو روانت آفریدند
^۴ دهانت با میان هر لحظه گوید که چون من بی‌نشانت آفریدند
 به رویت‌کی رسد رویم که او را^۵ برای آستانت آفریدند
 قرار عاشقانت بُرد^۶ سحری که در چشم و زبانت آفریدند
 ز زخم‌ت صید دل‌ها چون برد جان که با تیر و کمانت آفریدند
 همام آن روز می‌ورزید عشقت که جان عاشقانت آفریدند

۷۴

۲۲۲ پ

این مقلان که باخبر از روز محشرند جان را به دین و دانش و طاعت پیروند
 از حُسنِ خُلق همچو بهشتی می‌بینند یا بند رُوح چو در خویش بنگرند
 در بحر فکر غوطه زن‌اند روز و شب تا ره به سوی گوهر معنی همی برند
 مرغان عرش بسته دام طبیعتند از سِدره بگذرند چو زین دام بر پرند
 در جوی و حوض تیره شد آب حیاتِ علم^۷ اصحاب ذوق آب ز سرچشمه می‌خورند
 رغبت بدین مآرب دنیا کجا کنند قومی که در موارد تسنیم و^۸ کوثرند
 در حسن قدسیان برمد^۹ ذهن ما ولی این شاه‌دان با نمک از خاکِ دیگرند

۱- ل: ازانت ۲- در ل «کاب» محو شده است ۳- ل: از ان ۴- متن
 از ل: پ این بیت را ندارد ۵- ل: آن‌را ۶- ل: عاشقان بر بود ۷- متن تق؛
 پ: حیات و علم ۸- متن تق؛ پ «و» ندارد ۹- قرائت این کلمه محل تأمل است

۲۲۱ پ

۷۵

به کوی دوست که وهم و خیال ره نبرند
 ندیده دیده کس حسن بی نهایتِ او
 چو هست آینه روی دوست حسن صور
 خیال بین که ز جانان وصال می جویند
 اگر شمال و صبا را روانه گردانم
 بخوان همای دوبیت از حدیث خوش نفسی
 گروه عشق که ز اثبات محو در سفرند
 چو مرغ و ماهی کاندرو هوا و آب روند

مجال کی بود آنجا که عاشقان گذرند
 ز فرق تا به قدم گرچه عارفان نظرند
 برای عکس در آینه ها همی نگرند
 خبر دهید به یاران که جمله بی خبرند
 به آن دیار ره دور او به سر نبرند
 که عاشقان سخنش را حیات جان شمرند
 به شهر نام و نشان می رسند می گذرند
 نشان پی نگذارند ازان که بی اثرند

۲۰۷ پ، ل

۷۶

قومی که ره^۱ به منزل خوبان همی برند
 جان می برند تحفه به نزدیک یار^۲ خویش
^۳ جان را دران دیار چه قیمت بود ولی
 دل برگرفته اند ازین خاکدان چو خضر
 خود را نگاه دار ز دیوان راه زن
 مغرور علم و طاعت و تقوی^۴ مشو
^۵ چو گان و دست و پنجه مردان بهانه پیست
 هان ای همای بنده مردان عشق شو

اقبال مایه پیست که ایشان همی برند
 خرما به بصره زیره به کرمان همی برند
 سهل است چون به پیش کریمان همی برند
 تا ره به سوی چشمه حیوان همی برند
 کانگشتری ز دست سلیمان همی برند
 کانجا ازین متاع فراوان همی برند
 این گوی را به بخت ز میدان همی برند
 کایشان رهی به مجلس سلطان همی برند

۱۳۵ پ، مو

۷۷

می روی وز پی تو پیران و جوان می نگرند
 به تعجب همه در صورت جان می نگرند

۱- ل: پی ۲- ل: ماه ۳- متن از ل: پ این بیت را ندارد ۴- ل: عرفان
 ۵- متن این بیت و بیت بعد از ل: پ آن دو را ندارد

هست رویت گل خندان و جهانی مشتاق
غیرتم هست ولی منکر حق نتوان بود^۱
گر یکی را ز نظر منع کنم می گوید
نتوان چشم کسی بست که در وی منگر
کس نداند که پری یا مَلکی یا مردم
عالمی منکر سودای همامند ولی^۴
زاهدان نیز چو رندان همه شاهد بازند
فرق آن است که ایشان زنهان^۵ می نگرند

۱۰۷ پ، ت

۷۸

زلف تَرْك من صبا هر دم مشوئش می کند
با زمین مرده ابر نو بهاری کی کند
از لطافت تَرْك من گویی که هست آب حیات
سبزه و آب و شراب و شاهد و رود و سرود^۶
هر بهاری گل به دامن می کند زر پیشکش
چون به مژگان خون عالم می تواند ریختن
گر ز تَرْکی ریخت چشم تَرْك^۷ او خون همام

۲۵۹ پ، ج

۷۹

آنچه باید همه داری^۸ و نداری مانند
اتفاق است که بی مثل جهانی لیکن
عکس گل های رخ خویش در آینه بین
کس نگوید مه و خورشید به رویت مانند
قیمت حسن تو صاحب نظران می دانند
تا ز اندیشه بُستان و گلت بستانند^۹

۱- مو : شد ۲- متن از مو : پ : و دیگران ۳- مو : هر که ۴- مو : ولیک ۵- مو : بنهان ۶- ت : بر ۷- متن از ت : پ این بیت را ندارد ۸- این دو واژه در پ ناخوانا است : ت : تا خطایی تَرْك من آبی به آتش می کند ۹- ت : مست ۱۰- ل : برهاند

التفاتی نبود چشم خوشت را به کسی
 'بادها عطر فروشان سر زلف تواند
 دیده‌ای باد بهاری که گل افشان^۲ گردد
 بر سرخاک درت شاه و گدایک ساندند
 گرد گل‌های چمن بوی تو می‌گردانند
 مهربانان دل و جان بر تو چنان افشانند

۸۰

۱۹۲ پ، ل^۳

اهل دل در هوس عشق تو سرگردانند
 ذوق آموختنی نیست که آن وجدانی‌ست
 این چنین مست که ماییم ز خمخانه دوست
 بت پرستان رخت طایفه توحیدند
 آفتابی تو و اصحاب ملاحات انجم
 هریکی را سخنی در صفت منظوری‌ست
 مجلس افروز بهشت است جمال خوبان
 هست صاحب نظران را هوسی با گل و سرو
 گرمی از ذکر تو یابند نه از شعر همام
 زاهدان شیوه این طایفه کمتر دانند
 عقلا جمله درین کار فرو می‌مانند
 همه خواهند که باشند ولی نتوانند
 مست و دیوانه عشق تو خردمنداند
 در حضورت همه از دیده ما پنهاند
 وصف روی تو که داند که همه حیرانند
 نی چنان دان به حقیقت که بهشت ایشانند
 کاندکی هردو به رخسار و قدت می‌مانند
 در سمعی که غزل‌های ورا^۵ می‌خوانند

۸۱

۱۵۷ پ، ل

ز کوی دوست مرا ناگزیر خواهد بود
 ز آب دیده من در میان منزل دوست
 ز بیم غیرت صاحب دلان دران منزل
 مباحش منکر فریاد ما که مستان را
 مدام تا که بود نوبهار و موسم گل
 و گر^۶ گذر همه بر تیغ و تیر خواهد بود
 به هر طرف که روی آبگیر خواهد بود
 گمان مبر که کسی جای گیر خواهد بود
 همیشه بر درِ خوبان نفیر خواهد بود
 ز عندلیب چمن پر صفیر خواهد بود

۱- ل این بیت و بیت بعد را ضمن غزل شماره ۸۰ آورده است ۲- متن از ل؛ پ؛ گلستان ۳- در نسخه ل به واسطه افتادن برگ پیشین فقط چهار بیت از این غزل مانده که پ دو بیت آن را در غزل دیگر (۷۹) و یک بیت (مقطع غزل ۸۰) را در غزل ۸۰ ضبط کرده است و یک بیت (بیت هشتم غزل ۸۰) را اصلاً ندارد ۴- متن از پ؛ ل این بیت را ندارد ۵- ل؛ مرا ۶- متن از ل؛ پ؛ اگر

تورا که بر سرگل زلف عنبرافشان است چه احتیاج به مشک و عنبر خواهد بود
 به عهد روی تو ما را شب چهاردهم کجا فراغت بدر منیر خواهد بود
 دران زمان که ز جان يك نفس بود باقی هنوز یاد توام در ضمیر خواهد بود
 میان مجمع صاحب دلان حدیث همام چو هست ذکر شما دل پذیر خواهد بود

۸۲

۲۲۹ پ، ل

هر که او عاشق جمال بود^۱ شاهدش خود گواه حال بود
 گر بود پاکباز شاهد نیز پاک و روشنتر از زلال بود
 حال اگر برخلاف این باشد دوستی هر دو را وبال بود
 چشم خود را به آب شرم بشوی تا که شایسته جمال بود
 حیف باشد که دیده بی آب تشنه مشرب وصال^۲ بود
 هیمة زاتش چو سرخ شد آخر^۳ همه خاکستر و زغال بود
 زر صافی نهاد را زاتش سرخ رویی^۴ با کمال بود
 وان که او مردِ حال شد چو همام فارغ از بند قیل و قال بود
 هست امیدم که بهره‌ی ز وصال یابد و فارغ از خیال بود

۸۳

۱۹۶ پ، ل

چشم بد دور^۴ که زیباتر ازین نتوان بود بنده روی تو خواهم ز میان جان بود
 دل من در هوس آن لب چون آب حیات بس که در تیرگی زلف تو سرگردان بود
 گفته بودند که روی تو به از خورشید است چون بدیدیم به جان تو^۵ که صدچندان بود
 حسن در عهد تو مشهور به هم شهری ماست پیش ازین نسبت او گرچه به ترکستان بود

۱- کلمه ردیف (بود) در ل در همه ابیات «شود» است ۲- متن از ل؛ پ: زلال

۳- ل: چون دراتش نهند هیثم را ۴- متن از ل؛ پ: بردوز ۵- ل: دلم اندر

۶- ل: به روی تو

آب حیوان به زمان لب تو پیدا شد تا به امروز گر از دیدهٔ ما پنهان بود
خاك پای تو گروهی که به جان بخریدند همه انصاف بدادند که نيك ارزان بود
عندلیب است درین باغ مگر^۱ جان همام که مدامش هوس روی گل خندان بود

۱۱۰ پ، ل

۸۴

آن را که حسن و شکل و شمایل چنین بود چندان که ناز بیش کند نازنین بود
وقتی در آب و آینه می بین جمال خویش کز روزگار حاصل عمرت همین بود
با خود نشین و همدم و همراز خویش باش حیف آیدم که با تو کسی همنشین بود
ای دوست آن خیال جوانی^۲ بود نه عشق هر دوستی که تا نفس واپسین بود
روزی که زین جهان به جهان^۳ دگر شوم در جان من خیال تو نقش نگین بود
هر جا که می روی قدمی باز پس نگر سرها بین که بر سرِ روی^۴ زمین بود
بر آدمی مالایکه انکار کرده اند معلومشان نبود که انسان چنین بود
کاغذ ز شرم پاره شود بشکند قلم گر صورتت برابر نقاش چین بود
چون از لبَت همام حدیثی کند تمام زاب حیات بر سخنش آفرین بود

۲۴۲ پ، ل

۸۵

هوس عمر عزیزم ز برای تو بود بکشم جور جهانی چو رضای تو بود
در ازل جان مرا عشق تو هم صحبت بود تا ابد در دل من مهر و وفای تو بود
جای افسر شود آن سر که به پای تو رسد پادشاهی کند آن کس که گدای تو بود
هست امیدم که نمایی تو خداوندی ها ورنه از بنده چه آید که سزای تو بود
خجلم زان که فرود آمده ای در دل تنگ^۵ چیست این منزل ویرانه که جای تو بود
روی خوب تو شد انگشت نمای خورشید^۶ مه نو کیست که انگشت نمای تو بود

۱- ل: جهان ۲- ل: جانا خیال بازی شهوت ۳- ل: به جهانی ۴- متن
ازل؛ پ: بر سر و روی ۵- ل: من ۶- ل: همه شهر

سال‌ها سجدهٔ صاحب نظران خواهد بود
بر زمینی^۱ که نشان کف پای تو بود
راحت روح و فتوح دل مشتاقان است
هر حدیثی که درو وصف و ثنای تو بود
سخنی لایق سمعت نبود و باشد
هم غزل‌های همام ابن علای تو بود

۸۶

۲۲۲ پ، ل

زینهار ای دل‌گرت با عشق پیوندی بود
غیرت باید که بر پای هوا بندی بود
حسن‌روز افزون طلب جاوید باوی عشق باز
حسن‌خوبان مجازی تازه یک چندی بود
اهل‌دل را اگر بود میلی به صورت‌های خوب
عشق نتوان گفتن آن را لیک ماندی بود
منزل حسن است چشم وزلف و خال دلبران
عشق را با^۲ منزل معشوق پیوندی بود
جان ما در حسن فانی شد کجا یا بند باز
در میان عشق و جان چون صحبتی آمد پدید
جان شیرینم نباید جز برای مهر دوست
بر همام او را به مهر خویش سوگندی بود

۸۷

۹۱ پ، ل

بر سر کوی تو سرها می‌رود
جان فدای روی زیبا می‌رود
نیست کوی منزل تر دامن
هر که عیار است^۳ آنجا می‌رود
چون تو پا^۴ از خانه بیرون می‌نهی
در میان شهر غوغا می‌رود
هر که رویت دید یا بویت شنید
همچو مستان بی سرو پا می‌رود
تا نیاید گوهر وصلت به دست
آب چشم همچو^۵ دریا می‌رود
زانش هجران او^۶ هر صبحدم
دودِ دل‌ها تا ثریا می‌رود
مردم آسوده کی دارد خبر
زانچه بر بیمار شب‌ها می‌رود
ما نه مردِ چشم و ابروی تویم
چون در افتادیم بر ما می‌رود

۱- ل : به زمینی ۲- ل : در ۳- ل : عیار است ۴- ل : پای
۵- متن ازل ؛ پ این بیت را ندارد ۶- ل : آب در چشم چو ۷- ل : تو

هست مهمان لب جان همام خوش همی دارش که فردا می رود

۸۸

۲۸۲ پ، ل

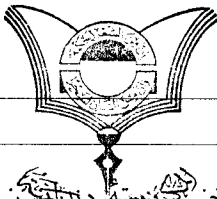
جان‌ها در آتشند که جانان همی رود سیلاب خون ز دیده گریان همی رود
 یعقوب را ز یوسف خود دور می‌کنند خاتم برون ز دست سلیمان همی رود
 آدم وداع سایه طوبی همی کند خضر از کنار چشمه حیوان همی رود
 صحرا و شهر فتنه و غوغای مردم است تا خود چه داوری ست که سلطان همی رود
 دیدی که آدمی چه کشد^۱ در وداع^۲ جان بر ما ز هجر یار دو چندان همی رود
 دردا که گوهری ست گران مایه صحبتش دشوار دست داده و آسان همی رود
 این می‌کشد مرا^۳ که درین غصه یار نیز پر آب کرده^۴ چشم و پریشان همی رود
 امیدوار باش درین حال^۵ ای همام کاین جور روزگار^۶ به پایان همی رود
 در موسم بهار کند عاقبت رجوع حسنی که در خزان ز گلستان^۷ همی رود

۸۹

۲۱۵ پ، ل

عشق از صورت او آینه جان بنمود تسا دران آینه عکس رخ جانان بنمود
 حسن او عکس جمالی ست که بیش از نظر است عجب است این که در آینه امکان بنمود
 آب حیوان که میان ظلمات است نهان دوست در چشمه خورشید درفشان^۸ بنمود
 آن صفت‌ها که رسیده ست به گوشم ز بهشت روی او چشم مرا روشن و آسان بنمود
 زلف بر عارض او چون رقم کفر کشید باد برداشت سر زلفش و ایمان^۹ بنمود
 گفتمش جز دل من هست تو را زندانی^{۱۰} در شکن‌های سر زلف هزاران بنمود

۱- ل : چه کند ۲- متن ازل ؛ پ : وداع ۳- ل : این من نمی‌کنم
 ۴- ل : کرد ۵- ل : حالت ۶- ل : جور دور زود ۷- متن ازل ؛ پ :
 و گلستان ۸- ل : درخشان ۹- ل : آسان ۱۰- ل : گفتمش چون دل من نیست
 زندانی ۱۱- ل این مصراع و مصراع اول بیت بعدا انداخته و بقیه را يك بیت کرده است



خنده زد بر سخنم زبانه‌ها بزمود
در حدیثم اثری زان شکرستان بزمود
آن لطافت که ز شاخ گل خندان بزمود
۱۶۵ پ، ل

۹۰

بر زبانم سخن نظم ثریا می‌رفت
آن که بخشید حلاوت به لب شیرینش
می‌نماید به عنایت ز سخن‌های همام

جان بیاید داد روزِ من یزید
از وصال امید نتوانم برید
که به پهلو گه به سر خواهم دوید
تا رگی جنبد نشاید^۴ آرمید
ای بسا زحمت که می‌باید کشید
تا در اشتر^۶ غیرتی آید پدید
خرقه برکن از تن پیر و مُرید
می‌زنند از تشنگی هل من مزید
جرعه‌یی می‌خواست خود بویی شنید

ل

۹۱

بوسه‌یی را^۱ گر به جان شاید خرید
یافتن معشوق را چون ممکن است
پای اگر عاجز شود نتوان نشست
^۳ تا نفس آید نشاید دم زدن
عاشقان کعبه را در بادیه
ساروان^۵ را گو سرود آغاز کن
بازای مطرب حدیث^۷ خوش بساز
ساقیا مَی ده که مشتاقان هنوز
از شراب جان مستانت همام

به حسن خویش جهان سر به سر یاراید
به سمع او برسانید کاین نمی‌باید
که از مشاهده صاحب‌دلی بیاساید
که پسته را به سخن یا به خنده بگشاید
ازان که خون منش در نظر همی آید
دریغ باشد کاو لب بدان بیالاید

اگر نگار من از رخ نقاب بگشاید
جمال خود به نقاب از نظر همی پوشد
^۸ ز آفریدن شاهد غرض همین بوده‌ست
به آستین و به دامان شکر کشند آنجا
لبش به خون دلم تشنه است و من خشنود
ولی گر آب حیات است خون من به مثل

۳- ل این بیت را پس از بیت بعد آورده
۶- ل : تا اشتر را ۷- ل : سرودی

۱- ل : یوسف را ۲- ل : باید
۴- ل : نباید ۵- ل : ساربان
۸- این بیت در غزل ۹۳ نیز آمده است

ل

۹۲

بهشت روی تو را پاك دیده‌یی باید
 به آب چشم دهم غسل نور بینایی
 سپیده دم به هوای بهار هر روزی
 که تا به روی تو ماند مگر نمی‌داند
 به خاک کوی تو چون بگذرد نسیم بهار
 دریغ عهد جوانی که بی تو رفت از دست
 ولی به دولت حسنت امید می‌دارم
 به بخت گفتم با ما موافقت نکنی
 اگر زند نفسی بی حکایت تو همام

۱۵۲ پ، ل

۹۳

بیا دمی بنشین تا دلم بیاساید
 بخند اگرچه ز خندیدنت همی دانم
 ز ناز چشم تو هشیار مست می‌گردد
 مثال نقش تو می‌خواستم ز صورتگر
 توان به نوک قلم صورتی نگاشت ولی
 خوش است ناز ز روی نکو ولی نه چنان
^۱ که ^۲ زافریدن ^۳ شاهد غرض همین بوده‌ست
 رخی بدین صفت و طلعتی ^۴ بدین خوبی

۱- ل : ملاحظت ۲- ل این بیت را درین غزل ندارد و آن را ضمن غزلی دیگر
 (۹۱) آورده است ۳- ل: «که» ندارد ۴- متن از ل، پ: آفیدن ۵- متن
 از ل، پ: طلعت

همام را غرض از دوست ذوق روحانی ست نظر به میل طبیعت مگر نیالاید

۱۵۳ پ، ل

۹۴

دلم ز عهدهٔ عشقت برون نمی‌آید به جای هر سر مویی مرا دلی باید
بهای هر سر موی^۱ نهاده‌ام جانی زهی معامله گر دیگری نیفزاید
مدد ز بوی تو یابد هوای فصل بهار^۲ که چون بهشت چمن را به گل بیاراید
شهید تیغ تو جان‌ها به زندگان بخشد گدای کوی تو بر خسروان ببخشد
به خسته‌یی که رساند نسیم بوی خوش اگر در آتش سوزان بود بیاساید
روان شود ز لبم چشمه‌های آب حیات چو نام دوست مرا بر سر زبان آید
هزار بار بشستم دهن به مشک و گلاب هنوز نام تو بردن مرا نمی‌شاید
نظر به روی تو کردن مسلم است آن را که دیده را به جمالی دگر نیالاید
زهی خجسته صباحی که وقت بیداری همام روی تو بیند چو دیده بگشاید

۱۴۵ پ، ل

۹۵

رویت به ازان آمد انصاف که می‌باید باروی تو در عالم گر گل نبود شاید
با ما نفسی بنشین کان روی نکو دیدن هم چشم^۳ کند روشن هم عمر بیفزاید
گر هر سر موی^۴ از من صاحب نظری باشد نظارهٔ رویت را چشمی دگرم باید
در زلف تو آویزم وز بند تو نگریم زنجیر گر این باشد دیوانه بیاساید
دیدار چو بنمودی دل‌ها همه بر بودی کو آینه تا دل را از دست تو بر باید
ز بهار غنیمت دان دوران لطافت را کاین عهد گل خندان بسیار نمی‌پاید^۵
روزی دو درین منزل از بهر^۶ توام خوش‌دل بی صحبت منظوران دنیا به چه کار آید
از خاک درت گردی در چشم همام افشان تا مردمک چشمش یک لحظه بیاساید

۱- متن از ل؛ پ؛ مویی ۲- ل این بیت را بعد از دو بیت بعد آورده است
۳- ل؛ دیده ۴- ل؛ مو ۵- متن از ل؛ پ؛ نمی‌ماند ۶- ل؛ از وصل

چو چشم مست^۱ بدان زلف تابدار آید
 دلی که در شکن زلف بی قرار افتاد
 نظر جدا^۴ نکند از کمان ابرویت
 میان چشم جهان بین خود کنم جایش^۵
 روم به کوی تو پنهان و غیر تم باشد
 برای مهره مقصود پیش چندین خصم
 فساد کشتی ما در میان غرقابی
 کشم ملامت عشقت به رسم سربازان
 تو را ندید ملامتگرم و گر بیند
 هزار سال به آب حیات و خاک بهشت
 چو بلبلان به زمستان همام خاموش است
 اسیر بند کمندت به اختیار آید
 عجب بود^۲ که دگر با^۳ سر قرار آید
 اگر ز چشم تو صد تیر بر شکار آید
 اگر ز کوی تو گردی بدین دیار آید
 بران سگی که دران منزل آشکار آید
 که راست زهره که اندر دهان مار آید
 که راضیم که یکی تخته با^۶ کنار آید
 به راه^۷ عشق سلامت کجا به کار آید^۸
 ز گفته های خود انصاف شرمسار آید
 پیروند مگر زین گلی به بار آید
 در انتظار مگر بوی نوبهار آید

سالها باید که چون توماهی ازدوران بر آید
 در میان کفر زلفت نور ایمان می نماید
 چون تماشا را در آیی ای نگارستان به بستان
 چشم مست گر نماید التفاتی سوی یاران
 چشمه خورشید روزی^{۱۰} لایق رویت نیفتد
 یا چو بالای تو سروی خوش ز سروستان بر آید
 پیش زلف کافر تو مؤمن^۹ از ایمان بر آید
 نعره های عشق بازان از گل خندان بر آید
 بر تو دشواری نباشد کار ما آسان بر آید
 تا قیامت گرچه گرد گنبد دوران بر آید

۱- ل: صید ۲- ل: گمان میر ۳- ل: بر ۴- متن از ل: پ؛ خدا
 ۵- ل این بیت را پس از بیت بعد آورده است ۶- ل: بر ۷- متن از ل: پ؛ برای
 ۸- ل سه بیت بعد را به سبب افتادن برگ بعد ندارد ۹- متن تق (آقای سلطان القرایي)؛
 پ: موی ۱۰- متن تق: پ: روی

پیش آن لب مانده حیران می دهم جان حیف باشد
گر بر آب زندگانی تشنه یی از جان بر آید
کی همام خسته دل را جان بیاساید زمانی
گر نه بوی مشک بوی از منزل جانان بر آید

۹۸

۱۹۷ پ

آن نه نقشی ست که در خاطر نقاش آید
گر به چشم خوش او در نگرد مستوری
حسن بسیار بود لیک زمان ها باید
چيست برگ گل رعنا که به رویش ماند
وصف آن لعل گهر پوش کسی را زبید
عشق ورزیدن از کار سراندازان است
چون تمنای وصالی کند از دوست همام
فرخ آن چشم که بر طلعت زیباش آید
زهد بگذارد و در شیوه اوباش آید
تا یکی از همه خوبان به جهان فاش آید
سرو خود کیست که در معرض بالاش آید
که زبانش گه تقریر گهر پاش آید
این نه کاری ست که از مردم خوش باش آید
ای دریغا که جواب از لب او باش آید

۹۹

۱۱۷ پ، ل

مرا چو نام^۲ لب بر سر زبان آید
دران نفس^۳ که ز رویت حکایتی گویم
به شرح زلف دراز تو در نمی پیچم
زهی گران که نگرده خراب آن ساعت
چو آن دهان نگشایند هیچ تنگ شکر
اگر به دشت مغیلان گذر کنی روزی
ز ابروی تو تسایم به هیچ وجهی روی
به جست و جوی تو کارم همی به جان برسید^۵
کجا رسد به شبستان هر گدا شمع
ز ذوق آن سخنم آب در دهان آید
ز هر نفس که زخم بوی گلستان آید
که زان هزار گره بر سر زبان آید
که چشم هست تو از خواب سرگران آید
هزار سال اگر از مصر کاروان آید
به جای خار گل سرخ و ارغوان آید
اگرچه بر دل من تیر از ان کمان آید
کسی که طالب جانان بود به جان آید
که لایق نظر خسرو جهان آید^۶

۱- ش: موی ۲- ل: یاد ۳- ل: زمان ۴- متن ازل: پ: از
۵- ل: به جان رسید آری ۶- متن ازل: پ: جهان باشد آید

دوستان از دوستان یاد آورید	عهد یار مهربان یاد آورید
گر زیاری يك زمان آسوده‌اید	وقت دوری آن زمان یاد آورید
چون بگوید نکته‌یی شیرین لبی	آن لب شکر فشان یاد آورید
تشنگان را در میانِ بادیه	سبزه و آب روان یاد آورید
طوطی شیرین نفس را در قفس	کشور هندوستان یاد آورید
^۱ جان علوی را درین زندان خاك	مجلس روحانیان یاد آورید
آدم محبوس را در آب و گیل	از بهشت جاودان یاد آورید
این جهان چون منزل راحت نبود	عیش‌های آن جهان یاد آورید
^۲ در زمان از بی‌زمانی دم زنید	در مکان از لامکان یاد آورید
از همام ^۳ این نظم را چون بشنوید	بیت ^۴ آن صاحب قران یاد آورید
پیل را هندوستان یاد آورید	مرغ را از ^۵ آشیان یاد آورید

دل به کنج عافیت چون پای در دامان ^۶ کشید	حلقه زلف تواس در حلقه رندان کشید
بی‌نوایی ره به سوی گنج سلطان باز یافت	تشنه‌یی جان را به سوی چشمه حیوان کشید
گرچه زحمت یافت دل باری مرا هم راحتی ست	کاخر آن رنج از برای آن لب و دندان کشید
^۸ تا خرامان دیده‌ام بالای چون سرو تورا	کافر مگر دیگرم خاطر به سروستان کشید
چون نظر کردم به ابرویت مرا چشم تو گفت	با چنین بازو کمان نیکوان نتوان کشید
از برای چشم نرگس هر سحر باد صبا	خاك پایش را به سر برداشت در بستان کشید

۱- متن از ل ؛ پ این بیت را ندارد
 ۲- متن از ل ؛ پ این بیت را ندارد
 ۳- ل ؛ همدم
 ۴- متن از ل ؛ پ ؛ پیش
 ۵- ل ؛ مرغ جان را
 ۶- متن تق ؛
 پ؛ دامن
 ۷- قرائت این‌واژه تقریبی است، زیرا در اصل محو شده و فقط نقطه‌یی از آن مانده است
 ۸- این بیت با اندك تفاوت در غزل ۱۰۲ نیز آمده است

بادچون بگذشت برزلف پراز چین تو گفت
در جهان دانی که داند اندکی حال همام
عاجزی سرگشته‌یی داند که در راه حجاز
مشک می باید ازین کشور به ترکستان کشید
وان که جانم ز اشتیاق خدمت جانان کشید
تشنگی‌ها از هوای گرم تابستان کشید

پ ۲۴۰

۱۰۲

نفس کفر کیش را عشق تو در ایمان کشید
در میان ظلمت آب زندگانی جُست خضر
آرزوی آب شیرین یافت در دریا صدف
روح قدسی گشت عیسی را معاین تا که او
پادشاهی داد یوسف را سعادت بعد از انک
جان^۱ تن آسوده را بارِ ریاضت بر نهاد
جان مشتاقان کشد از غمزه جادوی تو
تا خرامان دید بالای تو را چشم همام

پ ۲۳۳، ل

۱۰۳

ای سراندازان سراندازی کنید
کاسه‌های سرچو از سودای دوست
تا رسیدن با شبستان وصال
عشق سلطان است چون خواهد خراج^۲
طالبانِ نوق را گو در سماع
زاهدان را گو که^۳ باستان عشق
خرقه بازی چیست جان بازی کنید
نیست خالی کیسه پردازی کنید
با خیال دوست همرازی کنید
جان ببخشید و سرافرازی کنید
استماع شعر شیرازی کنید
از ضرورت تَرْك غمّازی کنید

۱- این بیت با اندک تفاوت در غزل ۱۰۱ نیز آمده است
بیت مقطع قرار داده است
۲- ل : این بیت را
۳- ل : گوی

۲۲۸ پ، ل

۱۰۴

چون قامت تو سروی در بوستان نروید
گر باد بوی زلفت گرد چمن برآرد
تا وصف چشم مست گویند پیش نرگس
گل گر دهان گشاید بی‌یاد رویت او را
بر هر زمین که افتد عکسی ز چهره تو
در خاک گر^۳ بمالم رخسار زرد خود را
ز اشکم گیه بروید از^۵ قامت تو یک شب
از جویبار وصلت یک گل نچیده‌ام من

چون عارض تو یک گل در گلستان نروید
یک برگ گل ز شاخی^۱ بی‌بوی جان نروید
از خاک تیره سوسن بی صد زبان نروید
رخساره لعل نبود در در دهان^۲ نروید
جز لاله بر نیاید جز ارغوان نروید
زان خاک تا^۴ قیامت جز زعفران نروید
بر جویبار چشمم سرو^۶ روان نروید^۷
گویی ندید چشمم یا در جهان نروید

۱۲۰ پ، ل

۱۰۵

اینک نسیمی می‌دمد کز دوست می‌آرد خبر
ای راحت جان مر حبا از دوست کی گشتی جدا
از زلف عنبر بار او وز^۹ سرو^{۱۰} خوش رفتار او
^{۱۱} آن چشم شوخ و شنگ او و ابروی پر نیرنگ او
ای مشک بوی خوش نفس بودی مرا فریاد رس
اورا بگو کای^{۱۲} نازنین منشین زمانی بر نشین
^{۱۳} خوش درد دلم بنشسته‌ای باروح در پیوسته‌ای
ای جان^{۱۴} شکار تیر تو دل بسته زنجیر تو

بر خیز کاستقبال او واجب بود کردن به سر
دارد عزیمت سوی مایا کرد ازین^۸ جانب گذر
^{۱۱} و ز روی چون گلنار او ریح الصبا هات الخیر
و ان طره شبر ننگ او چون است ای باد سحر
تعجیل کن رو باز پس پیغام سوی دوست بر
فرسنگ در فرسنگ بین افتاده دل بر یکدگر
در چشم من بشکسته‌ای بازار خوبان سر به سر
در حیرت از تصویر تو صورتگر صاحب هنر

- ۱- متن ازل ؛ پ ؛ شای ۲- متن ازل ؛ پ ؛ نبود در دهان ۳- ل ؛ اگر
۴- ل ؛ خاک و ۵- متن ازل ؛ پ ؛ بر ۶- ل ؛ سروی ۷- متن ازل ؛ پ ؛
بروید ۸- ل ؛ ازان ۹- متن ازل ؛ پ ؛ آن زلف عنبر بار او وان ۱۰- ل ؛
قد ۱۱- متن ازل ؛ پ ؛ این دو مصراع را انداخته و بقیه را یک بیت کرده است
۱۲- ل ؛ ای ۱۳- متن ازل ؛ پ ؛ این بیت را ندارد ۱۴- متن ازل ؛ پ ؛ دل

روح و دماغ کیستی چشم و چراغ کیستی
ای چون همام خوش سخن از عاشقان صد^۲ آنجمن
ای گل ز باغ کیستی کاباد باد آن بوم و بر
در منزلت فریاد زن از اشتیاق يك نظر

۱۰۶

۲۱۰، پ، ل

دمی وصال تو از هر چه در جهان^۲ خوشتر
اگر به هجر گدازی و گر وصال دهی
که گفت کز^۵ رخ تو ماه آسمان^۶ بهتر
مدام بر طرف جویبار دیده من
ز هر^۸ خوشی و سعادت که در جهان باشد
رخم به طعنه^۹ بسدخواه کهربایی به
بیا که وصل تو از هر خوشی که نام برند
ز خاک کوی تو گردی به نزد^۹ چشم همام
شبی خیال تو از ملک جاودان^۴ خوشتر
هر آنچه رای تو فرمان دهد همان خوشتر
که گفت کز قد تو سرو بوستان^۷ خوشتر
خیال سرو قد یار دل ستان خوشتر
حضور دلبر و دیدار دوستان خوشتر
لبت به خنده نوشین شکر فشان خوشتر
به نزد عاشق مهجور ناتوان خوشتر
ز خلد و کوثر و فردوس و از جنان خوشتر

۱۰۷

۱۹۰، پ، ل

دوش از لبت ربوده ام ای مهربان شکر
چون نی به خدمت تو بسی بسته ام میان
در عمر خود لبم ز لبت يك شکر گرفت
از تاب آفتاب رخت تا نگردد آب
پیش از خط و لب^{۱۲} تو نگارا ندیده ام
جانم فدای آن لب جانان^{۱۳} که می دهد
پیدا است در بیان من امروز آن^{۱۱} شکر
تا همچو نی گرفته ام اندر دهان شکر
آری به کیل می بفروشد ازان شکر
شد زیر سایه خط سبزش نهان شکر
دیگر که از نبات کند سایه بان شکر
از ذوق^{۱۴} اندکی به مذاقم نشان شکر

- ۱- متن از ل، پ و «و» ندارد ۲- ل : يك ۳- ل : از ملک جاودان
۴- ل : از هر چه در جهان ۵- متن از ل، پ : از ۶- ل : قد تو سرو بوستان
۷- ل : کز رخ تو ماه آسمان ۸- متن از ل، پ : زهی ۹- ل : به پیش ۱۰- ل : ازان
۱۱- ل این بیت را ندارد ۱۲- ل : لب و خط ۱۳- ل : شیرین ۱۴- ل :
از ذوقش

یاد لبّت چو می‌گذرد بر زبان من حالی همی شود ز زبانم روان شکر
وصف لبّت نهاد شکر در دهان من گر بیش ازین بگویم گردد زبان شکر

۱۰۸

۱۲۵ پ، ل

لبّت راست آب حیاتی دگر دهان تو دارد نباتی دگر
تو سلطان حسنی^۱ و ما بی‌نوا بود حسن را هم^۱ زکاتی دگر
نظر کرده چشمت یکی ره^۲ به من نماید مگر^۲ التفاتی دگر
بر اصحاب دل از خط^۳ آورده‌ای به صد جان و صد دل براتی دگر
لبّت گر زند يك نفس با همام ببخشد به جانش حیاتی^۴ دگر

۱۰۹

۲۲۰ پ، ل

آفتابی^۱ و زمهرت همه دل‌ها محرور چشم روشن بود آن را که تو باشی منظور
قربت^۲ نیست میسر^۳ به نظر خرسندم همه مردم نگرانند به خورشید از دور^۴
انتظار نظرم^۵ پرده صبرم بدرید تا به کی نرگس مست بود از ما مستور
آنچه می‌جست سکندر به میان ظلمات گو بیایید و ببینید درین چشمه نور
بود آوازه دور قمری تا امروز دور روی تو شد اکنون به جهان در مشهور
نسبتی^۶ هست به دندان تو پروین را لیک هست دندان تو منظوم و ثریا^۷ منشور
می‌کند حسن و لطافت ز تو دریوزه بهار می‌کند وام حرارت ز دل ما باحور
گر همام است به جان مشتری تو چه عجب مه و خورشید گواهند که هستم معذور

۱- ل : خود ۲- ل : نظر کرد يك بار چشمت ۳- متن از ل : پ : دگر
۴- متن از ل : پ : دل از صد خط ۵- متن از ل : پ : زکاتش براتی ۶- متن
از ل : پ : فرقت ۷- پ بعد از بیت دوم این بیت را دارد : «گر به جان مشتری روی
توام نیست عجب - مه و خورشید گواهند که هستم معذور» : ل این بیت را ندارد . با توجه به ل
و همچنین به بیت مقطع که تفاوتی بسیار اندك با این بیت دارد آن را در متن نیاوردم
۸- ل : نظرت ۹- متن از ل : پ این بیت را ندارد

۱۲۷ پ، ل

۱۱۰

ازان شکل و شمایل چشم بد دور
 تو را از آرزوی صورت خویش
 شرابی در دو لب داری که چشمت^۲
 به دور چشم مست دل فریبت
 به عقبی گر چنین باشند خوبان^۳
 نیاساید^۴ بهشتی از لب حور
 ملامت چون کنم دیوانه‌ات^۵ را
 نمی‌بیند همامت بی رقیبان
 که چشم عاشقان^۱ را می‌دهد نور
 گهی آب است و گه آینه منظور
 ز بویش روز و شب مست است و مخمور
 نماید زاهد صد ساله مستور
 که گر عاقل بماند نیست^۶ معذور
 غسل خالی نمی‌باشد ز زنبور

۲۷۰ پ

۱۱۱

غرض ز دیدن شام و دیار مصر و حجاز
 به راه دوست گرت عزم اشتیاق بود
 بود حرام سفر بر مسافری که رود
 کبوتری که برد پیش دوست نامه دوست
 شتر ز تشنگی و خستگی شود غافل
 اگر حضور عزیزان بود زهی اعزاز
 برو که راحت جان است رنج راه دراز
 به عزم یار و خبر دارد از نشیب و فراز
 به بال ذوق میان هوا کند پرواز
 اگر به ذوق کند ساربان سرود آغاز

۲۸۰ پ

۱۱۲

رفتیم ما و عشق تو اندر میان هنوز
 هر برگ گل که باد صبا از چمن ربود
 چندین هزار سال حدیث تو گفته‌اند
 زلفت نمود يك سر چو گان به گوی چرخ
 ساکن نگشت عریضه عاشقان هنوز
 مرغان ز رنگ و بوی تو اندر فغان هنوز
 و افسانه‌های عشق تو در هر زبان هنوز
 تا رستخیز چرخ زنان باشد آن هنوز

۱- ل : دوستان ۲- ل این بیت را ندارد ۳- ل : حوران ۴- ل :
 بیاساید ۵- ل : دیوانگان ۶- ل : ببیند هست

ل

۱۱۳

چه می خورده ست چشم نیم خوابش
زهی بیداری بختم دران شب
اگر پرسد که بی ما زنده چونی
اگر آن زلف چون شب های هجران
نظر را کی بُدی ز اشراق رویش
همام از باده مستغنی ست ساقی
که او مست است وهشیاران خرابش
که آید خواب تا بینم به خوابش
نخواهد بود جز حیرت جوابش
نگشتی سایه بان آفتابش
مجالی با جمال بی نقابش
که می خورد از لب چون لعل نابش

ل

۱۱۴

زهی شمایل موزون و قدّ دلبنش
گراو درآینه و آب ننگرد زین پس
دران نفّس که لبش در حدیث می آید
چو باغبان به قدش بنگرید هرسروی
تو آن سعادت بند قباش می بینی
به خون لعل چنان تشنه ام که نتوان گفت
دریغ دیده مسکین من که چشم حسود
کنون که چشم من از روی دوست دور افتاد
وگر همام نگیرد قرار پس تدبیر
که هر که دید رخس گشت آرزومندش
کسی نشان ندهد در زمانه ماندش
روان همی شود آب حیات از قندش
که دیدد بر لب جویی ز بیخ بر کندش
که هست با قد او سال و ماه پیوندش
ز رشك آن که زند دست در کمر بندش
ز روز وصل به شب های دوری افکندش
مگر به ماه کنم گاه گاه خرسندش
بود مطالعة طلعت خداوندش

۱۴۲ پ، ل

۱۱۵

نبود خلاص ما را ز دو چشم شوخ شنگش
هوس شکار دارد منم از جهان و'جانی
که چو در کرشمه آید گذرد ز جان خدنگش
وگرَم هزار باشد نبرم یکی ز چنگش

همه را خیال بودی که مگر دهن ندارد سخنش اگر ندادی خبر از دهان تنگش
شدم آن چنان ز مستی که به دوش می برندم نچشیده نیم جرعه ز شراب لعل^۱ رنگش
قدمی به دیدن ما ننهد مگر به سالی به مبارکی چو آید نبودمی درنگش
سر ما و آستانش که کم از سگی نباشم که چو بر دری نشیند نزنند کسی به سنگش
به همام التفاتی نکند ز کبر باری سر صلح چون ندارد هوسی بُدی به جنگش

۱۱۶

ل، پ ۲۱۱

این نه دردیست که بی دوست^۲ بود درمانش خنک آن جان که نصیبی بود از جانش
عقل گوید به نصیحت که مده جان به لبش عشق فریاد برآرد که مکن فرمانش
ای مُنْجَم نظر از ماه و ثریا بستان چون بخندد مه خوبان بنگر دندانش
غنچه برخنده خود خنده زند وقت سحر گر بیند نمک آن دو لب خندانش
هر رهی را که درو پای نهی پایانیست جز ره دوست که پیدا نبود^۳ پایانش
همه دانند که هر طایفه ورزد کیشی کیش من آن که شود جان و دلم^۴ قربانش
خاک پایش چو منی را نرسد می کوشم که رسد چشم مرا گرد سُم یکرانش
هستی خویش نهادم همه در وجه رخس گفت کاسان^۵ نفروشم ندهم^۶ ارزانش
شد خیال سر زلفت سبب^۷ کُفر همام روی بنمای که تا تازه شود ایمانش

۱۱۷

ل، پ ۱۹۱

برو با ما صلاح و زهد مفروش که من پندت نخواهم کرد درگوش
ملاّت آتش دل می کند تیز به آتش کی نشیند دیگ را جوش

- ۱- ل : ز لب شراب ۲- ل : جز دوست ۳- ل : نشود ۴- ل : تنم
۵- ل : آسان ۶- در ل هم « بدهم » و هم « ندهم » خوانده می شود ۷- ل : مدد
۸- ل به جای این بیت زیر را دارد :
درین آتش که من هستم مپندار که این دیگ هوس را کم شود جوش

شما را سلسبیل و حوضِ کوثر
 مرا آب حیات از چشمهٔ نوش
 مرا امروز با سر عشق بازی ست
 که در پای خیالت داشتم دوش
 من خاکی که باشم کاسمان را
 همی زبید مه تابان در آغوش
 اگر سر خاك پایت را بشاید^۱
 کشیدن بار^۲ باشد بر سرِ دوش
 شکایت داشتم از دوست بسیار
 چو آمد شد حکایت ها فراموش
 نظر کردن به رویت چون توانم
 که چون بویی شنیدم رفتم از هوش
^۳ به گویایی نشد کس محرم دوست
 قناعت کن به بینایی^۴ و مخروش
 همام افسانهٔ عشقش مکن فاش
 زفان^۵ حال خود گوید که خاموش

۱۱۸

۱۲۳ پ، ل

اشتیاقی به مرادی نفروشد درویش
 ور بود تشنه جگر چشمهٔ حیوان درپیش
 لذت آب ز سیراب نباید^۶ پرسید
 این سخن خوش بود از تشنهٔ جیحون اندیش
^۷ ذوق آن حال کسی راست که از نوش وصال
 به فراغت شود و می خورد از هجران نیش
 مرد را آرزوی نفس حجاب نظر است
 التفاتی به جهان زان ننماید درویش
 عشق بازان حقیقت همه بازی شمرند
 مهر آن دل که بود در هوس مرهم^۸ ریش
 عشق حالی ست عجب زان توان داد نشان
 نرسیده ست به ما مدعیان^۹ نامی بیش
 تو هم آینه و هم ناظر و هم منظوری
 چشم بگشای^{۱۰} و در آینه بین صورت خویش
 ای همام این سخن از دفتر اصحاب دل است
 تا نشویی ورق نفس ندانی معنیش

۱۱۹

ل

پردهٔ خویش تویی پرده برانداز ز پیش
 یار بارت ندهد تا نشوی دشمن خویش

- ۱- ل : نباشد ۲- ل : حیف ۳- ل این بیت را ندارد ۴- ل : زبان
 ۵- ل : می گوید تو ۶- متن از ل : پ : نباید ۷- ل این بیت را ندارد
 ۸- متن از ل : پ : مردم ۹- متن از ل : پ : مدعی ۱۰- ل : بگشا

آفتابی ست که از دیده کس نیست دریغ
گر هواهای تو چون ابر نیاید در پیش
آشنایی نبود جان تو را با جانان
تابه خود باشی وداری سر بیگانه و خویش
هر که برخاست خیال دو جهان از نظرش
پادشاهی ست به معنی^۳ و به صورت درویش
نفس در راه محبت چو کم از کم گردد
قرب او در نظر دوست شود^۴ بیش از پیش
دل که ایمان وی از نور رخ جانان است
چون سر زلف دلارام بود کافر کیش
ای همام این سخنان تو نه طرزی ست که آن
باز یابند به فکر و آخرد دور اندیش

۱۲۰

۲۱۳ پ، ل

عاشق کسی بود که گشدد بار یار خویش
شده زگانیم همه در کار عشق یار^۲
چشم چو جویبار شد از انتظار و نیست^۴
آن نوبهار را هوس جویبار خویش
از عاشقان مرادش اگر^۵ بی مرادی است
ما را رضای یار به از اختیار خویش
چشمش به تیر^۶ غمزه چو می بکند^۷ شکار
بی التفات می گذرد بر شکار خویش
در بند زلف یار بود جان من^۹ هنوز
شب ها مخسب و روز میاسای ای همام
روز روزگار ریاضت کشیدن است
گر هستی مراد^{۱۰} تو برخیزد از میان
روزی که زین دیار رود با دیار خویش
يك شب مگر رسی به وصال نگار خویش
ضایع مکن چو بی خبران روزگار خویش
یابی مراد خویشتن اندر کنار خویش

۱۲۱

۲۸۱ پ

دوش با من لطفکی آغاز کرد آن دلبرك
کاب حیوان می چکانید از لب چون شکرK

۱- متن تق ؛ ل « شود » ندارد ۲- متن تق ؛ ل « و » ندارد ۳- متن از
ل ؛ پ ؛ باز ۴- متن از ل ؛ پ « و » ندارد ۵- ل این بیت را بعد از بیت بعد آورده
است ۶- متن از ل ؛ پ ؛ از ۷- ل ؛ به تیغ ۸- ل ؛ می افکند ۹- ل ؛ ما
۱۰- ل ؛ هوای

گفت اگر بوس و کناری داری از من آرزو در میان نه تابه جای آرد به جان این چاکرک
گفتمش زان عارض چون لاله ام یک بوسه بخش گفت ای کز طبع باری پاره یی زان سوترک

۱۳۳ پ، ل

۱۲۲

که می گوید که هست این صورت از گل همه لطفی همه جانی همه دل
نه انسان گر ملک روی تو بیند شود حیران بران^۱ شکل و شمایل
سعادت باد رویت را دران روز که گردد آفتاب و ماه زایل
تماشا را به روز حشر رضوان به استقبالت آید یک دو منزل
لب می گون و چشم نیم مست کند تدبیر^۲ عاقل جمله باطل
مغان خورشید را زان می پرستند که از حسن رخت^۳ هستند غافل
سر دیوانگی دارد خردمند مگر زلفت کشد در روی سلاسل
بجز افسانه^۴ حسنت نگویند حدیثی با نمک در هیچ محفل
همام از بندگی دارد توقع قبولی تا شود مقبول و مقبل

۹۴ پ، ل

۱۲۳

وداع یار و دیارم چو بگذرد به خیال شود منازل از آب دیده مالامال
ز سوز سینه من ساربان به فریاد است ز بیم آن که رسد آتشش به بار و جمال
فراق را نفسی چون هزار سال بود بین که چون گذرد روز و هفته و مه و سال^۵
مرا به خدمت یاران مهربان ایام مجال هم نفسی داده بود در همه حال
خیالشان^۶ که نماید به ما کنون جز خواب پیامشان که رساند مگر نسیم^۷ شمال
میان آتش سوزنده ممکن است آرام^۸ ولی در آتش هجران قرار و صبر محال

۱- ل : دران ۲- ل : تمکین ۳- ل : شما ۴- متن از ل : پ این
بیت و بیت بعد را ندارد ۵- ل : روز و ماه و هفته و سال ۶- ل : جمالشان
۷- ل : بغیر باد ۸- ل به جای این بیت بیت زیر را دارد :
میان آتش هجران و آب مژگانم امید صبر که دارد ز من که هست محال

امید وعده دیدار می دهد ایام^۱ خوش است وعده او گر دهد زمانه مجال
دریغ باشد اگر تشنه جان کند تسلیم میان بادیه در اشتیاق آب زلال
همام با شب هجران و انتظار بساز مگر طلوع کند آفتاب روز وصال

۱۲۴

۸۴ پ ، مو

ما می رویم^۲ داده تو را یادگار دل نازک بود حکایت دل زینهار دل
خوش دار هفته بی دل مارا که سالها پرورده است مهر تو را در^۳ کنار دل
ترسم که در حساب نیارد دل مرا ای مهربان هر سر مویت هزار دل
آهسته گر کند گذری برسرت نسیم گردد ز زلف بر سر پایت نثار دل
زینجا که می روم دل خود را کجا برم ما را برای وصل تو باید به کار دل
رغبت نمی کند به سفر دل ز کوی دوست هرگز فراق جان نکند اختیار دل
در هیچ منزلی دل ما را قرار نیست در زلف بی قرار تو گیرد^۵ قرار دل
ما زحمت تن از سرکوی تو می بریم^۶ تا از گرانش نشود شرمسار دل
روزی که زیر خاک شود این تن همام باشد هنوز در هوس روی یار دل

۱۲۵

۱۷۲ پ ، ل

ای سر زلف خوست سلسله جنبان دل دل به لب دادام^۷ جان تو و جان دل
بر رخ زیبای خود زلف مشوش بین تا بنماید تو را حال پریشان دل
دل چو گرفتار شد در شکن زلف تو در عقبش کرد جان میل به زندان دل
فارغم از دیگران مهر تو ورزم که هست مهر تو آرام جان درد تو درمان دل
دعوت کفرم کند موی تو هر ساعتی تازه کند هر نفس روی تو ایمان دل

۱- ل : ما را ۲- مو : می رویم و ۳- مو : بر ۴- مو این بیت را
ندارد ۵- مو : یابد ۶- مو : از سر کویت همی بریم ۷- ل : داده ایم

زان لبِ همچون^۱ نبات منبع آب حیات
دل چو بیوسد به جان نعل سمند تو را
شد ز بیانت چکان چشمه حیوان دل
تارک گردون شود غاشیه گردان دل
هست حیات همام صحبت صاحب دلان
وین سخنش گوهری ست^۲ آمده از کان دل

۱۴۹ پ، ل

۱۲۶

زهی^۳ مقبل که شد پیش تو مقبول
گر از رویت نیابد عقل نوری
مثال روی تو با دیده ما
حیات جاودانی آن کسی یافت
چه حاصل اهل حکمت را ز تحصیل
گر از عشقت کنم شکلی^۴ تصوّر
همام از عشق گوید داستان ها
بود دایم به سودای تو مشغول
ز بینایی شود جاوید معزول
مثال آفتاب و چشم معلول
که شد^۵ از تیر مژگان تو مقتول
چو غیر از گفت و گویی نیست محصول
نه جنس و فصل و نه^۶ موضوع^۷ و محصول
که با معشوق نتوان گفت معقول

۲۲۷ پ، ل

۱۲۷

چو ترک من بگشاید بر^۸ ابروان کاکول^۹
عجب مدار تو زان ماه روی مهر جبین^{۱۰}
من آشکارا جان را به باد خواهم داد
هزار دل ز سر پای برتوان چیدن
برآید از دل و جان عزیز خویش چو من^{۱۱}
چو باد ناله زارم به گوش او برساند
هزار دل بر باید به يك دم آن کاکول
که آفتاب رخس راست سایه بان کاکول
که دیده ام دل^{۱۲} خود را نهان دران کاکول
اگر به شانه کند^{۱۳} شاه دلبران کاکول
هران کسی که نهاده ست دل بران کاکول^{۱۴}
سبك به رقص درآید دران زمان کاکول

۱- ل : ای دو لبیت چون ۲- ل : جوهری ست ۳- ل : هران ۴- متن
ازل ؛ پ این بیت را ندارد ۵- ل : گشت ۶- متن ازل ؛ پ : شکل ۷- ل :
مه جنس و نوع مه ۸- متن ازل ؛ پ : مجموع ۹- ل : ز ۱۰- کلمه ردیف
(کاکول) درل در همه ابیات «کاکل» است ۱۱- ل این بیت را ندارد ۱۲- متن
ازل ؛ پ : رخ ۱۳- پ : به شانه گر کند آن ۱۴- متن ازل ؛ پ این بیت را ندارد
۱۵- متن تق ؛ ل : کاکل

هران دلی که ربود آن دو چشم او از خلق نداد هیچ امانش مگر به جان^۱ کاکول
 سلامت اروهست می کند همای مگرد به گرد آن بت گل رویِ ضمیران کاکول^۲

۱۲۸

۱۱۹ پ، ل

آرزومندم ولیکن کو قدم در فراق شد وجودم کالعدم
 نامه وقتی می نوشتم پیش دوست آتش این نوبت همی سوزد قلم
 ای دریغا خواب کاو هر شب مرا با خیالت می رسانیدی به هم
 نیست اکنون هیچ تدبیری جز آنک^۳ بر زبان باد پیغامی دهم
 یک زمان ایمن نمی باشم ز تیر^۴ تا برون آید کبوتر از حرم
 وقت دوری یاد می کن بنده را کز خداوندان شود پیدا کرم
 گر جهنم را بود سوز فراق وای بر اعضای کافر زان الم
 زندگانی در حضور دوستان مغنم دارید یاران مغنم
 شد به پیغام از شما راضی همای یا به بویی از نسیم صبحدم

۱۲۹

۱۹۸ پ، ل

ماه ز مشرق طلوع کرد چو رویت تمام نی که بود مه که زو مهر کند نور^۵ وام
 ماه فلک را قدی نیست چو سرو سہی سرو سہی را رخی نیست چو ماه تمام
 هردو تو داری و بس نیست نظیر توکس طوطی جان در قفس^۶ شد شکر ت را غلام
 چون که پریشان شود زلف خوش نیم روز شب رو عیار را کار شود با نظام
 باز نداند کسی نیم شب از نیم روز پای چو بیرون نهی نیم شبی از مقام

۱- ل : دران ۲- متن از ل ؛ پ این بیت را ندارد ۳- متن تق ؛ ل ، کاکل
 ۴- ل : تا ۵- متن از ل ؛ پ این بیت را ندارد ۶- ل : مه که کرد نور
 ز خورشید ۷- ل ؛ چون مکس ۸- متن از ل ؛ پ این دو مصراع را انداخته و
 بقیه را یک بیت کرده است

نیست تنت زاب و خاک هست همه جان پاک
عاجزم از وصف تو يك سخنم بیش نیست
گشت مجسم مگر روح لطیف همام
خاتم خوبان تویی ختم کنم والسلام

۱۳۰

۱۶۳ پ، ل

من به اومید^۱ تو از راه دراز آمده‌ام
ره روان را به شب تار^۲ دلیلی باید
شمع بی‌زحمت پروانه نباشد بنشان
پیش ازین هر نفسم بود خیالی و اکنون
هرغ دل بر^۳ سر زلفت به فغان می‌گوید
با دلم سلسله زلف تو گوید خوش باش
عاشقان راست نمازی^۴ و دگر محرابی
جان حقیقت به لب چون شکرت خواهم داد
تا فراق تو به غارت نبرد جانِ همام
ناز بگذار دمی چون به نیاز آمده‌ام
من به بوی خوش آن زلف دراز آمده‌ام
کامشبی در هوس گفتن راز آمده‌ام
با تو يك رنگ شدم وز همه باز آمده‌ام
چیست تدبیر که در چنگل باز آمده‌ام
منم آن بند که دیوانه نواز آمده‌ام
پیش ابروی تو از بهر نماز آمده‌ام
تا نگویی که به تزویر و مجاز آمده‌ام
به شفاعت ز در وصل تو باز آمده‌ام

۱۳۱

۱۵۸ پ، ل

چشم خود را دوست می‌دارم که رویش^۵ دیده‌ام
ای حریفان من درین مذهب نه امروز آمدم
چون سماع عاشقانش گرم شد روز الست^۶
عالم صورت حجاب روی معشوق من است
سرو را گفتم چرا می‌لرزی از باد صبا
در گلستان یار ما وقت سحر چون^۸ می‌گذشت
عاشقم بر گوش خود کاواز^۷ او بشنیده‌ام
عشق او در مجلس روحانیان ورزیده‌ام
من به پهلوان جهان تا این جهان گردیده‌ام
پر توی از حسن تو در روی خوبان دیده‌ام
گفت دارد بوی او از بوی او لرزیده‌ام
گفت گل انصاف من بر روی خود خندیده‌ام

۱- ل، به امید ۲- ل، شب تاریک ۳- ل، در ۴- ل، این بیت را
ندارد ۵- ل، رویت ۶- ل، تا نام او ۷- متن این بیت و بیت بعد از ل، پ
آن دو را ندارد ۸- ل، بر

مشك را بر بوی زلفش برگریبان بسته‌ام لاله و گل را به یاد رنگ او بوییده‌ام^۱

۱۳۲

۱۷۷ پ، ل

من ازدنیا و مافیها دل اندر نیکوان بستم
 مرا باید که در دستم بود زلف پری رویان
 خیال مهر ورزیدن نبود اندر سرم لیکن
 لب شیرین می گونت سخن می گفت بشنیدم
 ز چشم اشکریزمن روان شد چشمه‌ها حالی
 مرا با هر سر مویت چو پیدا گشت پیوندی
 ز شمع عارضت عکسی چو در چشم همام آمد^۵
 عجب دارم که بشکیم ز روی خوب تاهستم
 چه باشد گر دهد یا نه مریدی بوسه بردستم
 چو زلف پرشکن دیدم به رغبت تو به بشکستم
 ز انفاس خوشت بویی هنوز از ذوق آن مستم
 به زیر سایه سروی چو بی روی تو^۲ بنشستم^۳
 دگر با هیچ دلبندی سر مویی نیوستم^۴
 ز شمع آسمان دیدن دو چشم خویش در بستم

۱۳۳

۱۲۶ پ، ل

هزاران^۱ نقش گوناگون ببستم
 گهی در جست و جویت می‌دویدم
 رسولان را به حضرت نیست باری
 گرم کاری از این در بر نیاید
 نه امروز آمدم در مذهب عشق
 شرابی بر کف جانم نهادی
 من این آینه‌های مختلف را
 چو نام بندگی بر من فکندی
 چو باری بود بر جان این^۵ همام
 به دستانی^۶ مگر آیی به دستم
 گهی در خاک کویت^۷ می‌نشستم
 به پیغامی صبا را می‌فرستم
 همان جویای مشتاقم که هستم
 درین سرمستی از روز الستم
 که از بویش هنوز افتاده مستم
 برای عکس رویت می‌پرستم
 ز ننگ نسبت خود باز رستم
 ازو وز صحبت^۹ او باز جستم

۱- ل : به یاد روی او بوسیده‌ام ۲- ل : بریاد تو ۳- متن ازل ؛ پ : بنشینم
 ۴- متن ازل ؛ پ : نییوندم ۵- متن ازل ؛ پ : آید ۶- در ل این دو واژه محو
 شده است ۷- ل : درگفت و گویت ۸- متن ازل ؛ پ «این» ندارد ۹- ل : نسبت

۲۵۵ پ، ل

۱۳۴

نرسیده‌ست به گوش تو مگر فریادم ورنه هرگز ندهد دل که نیاری یادم
در همه شهر چو روی تو ندیدم رویی که برو فتنه شوی تا بستاند دادم
طاقت آمدم نیست مگر خاک شوم تا ازینجا به سرکوی تو آرد بادم
تا رگی در تن من زنده بود می‌ورزم هوس بندگیت وز دو جهان آزادم
اشک رازم همه چون باد^۲ فرو می‌خواند ورنه من راز تو را پیش کسی نکشادم
هر کسی را بود از دوست تمنای وصال من بیچاره به او مید^۳ خیالی شادم
دوش می‌گفت خیال تو که بیچاره همام خوش نیاسود دمی تا قدمی نهادم

۱۰۸ پ، ل

۱۳۵

پیش یاران امشب ناخوانده مهمان^۴ آمدم عاشقان تشنه لب را آب حیوان آمدم
مجلس این قوم را از رنگ و بویی چاره نیست با رخ گلگون و زلف عنبرافشان آمدم
صورت جانم که هرچشمی نبیند^۵ روی من فارغم کز^۶ دیده اغیار پنهان آمدم
عاشقان را چو برگوی گریبان غیرت است امشب بی زحمت گوی گریبان آمدم
در سخن از پسته خندان همی ریزم شکر کمتر از نقلی که بر سر وقت یاران^۷ آمدم
عاشقان را گرچه از هجران پریشان داشتم عاقبت هم بر سر ایشان پریشان آمدم
تا^۸ دل سرگشتگان چون گوی سرگردان کنم اینک امشب با سر زلف چو چوگان آمدم
گرچه ترکم خوی ترکی^۹ کرده ام بیرون ز سر بر سر یاران خود بی کیش و^{۱۰} قربان آمدم

۱- عنوان در پ چنین است : « شیخ سعدی فرماید :

من ازان روز که در بند توام آزادم پادشاهم که به دست تو اسیر افتادم

ایضاً له : « . لفظ «پادشاهم» از کلیات سعدی تصحیح شد : در پ «پادشاهی» ضبط شده و «به دست»

نیز در کلیات سعدی « به دام » آمده است ۲- ل : آب ۳- ل : به امید ۴- ل :

در میان عاشقان مست و خرامان ۵- متن از ل : پ : که بیند ۶- متن از ل : پ : از

۷- ل : مستان ۸- متن از ل : پ : با ۹- ل : ترکان ۱۰- متن از ل : پ

«و» ندارد

سال‌ها در جست و جویم بود سرگشته^۱ همام تا نپنداری که من در^۲ دستش آسان آمدم

۱۱۶ پ، ل

۱۳۶

چون^۳ سر زلف تو برعارض زیبا دیدم روز نوروز و شب قدر به یک‌جا دیدم
در بهشت رخ تو بر طرف آب حیات جان صاحب نظران را به تماشا دیدم
مه به روی تو چه ماند که به‌جای کلفش نقطه‌ها بر^۴ رخت از عنبر سارا دیدم
گفت روی تو به‌خورشید که هرگز دیدی بهتر از خویش بگفتا که^۵ شما را دیدم
به سر زلف تو کردم نظر از هر مویش صد دل شیفته را سلسله بر پا دیدم
دل خود را ز میان همه می‌جستم^۶ باز بند آن شیفته بر جمله اعضا دیدم
گفتمش کار تو با سلسله چون است ای دل گفت کاین بند فتوح همه دل‌ها دیدم
چون^۷ دران زلف چو زنجیر بیابم راهی از جهان آنچه مرا بود تمنا دیدم
سخن خال و لب ت چون به زبان آوردم دهن خویش پر از عنبر و حلوا دیدم
لب لعلت قدم خواجه نمی‌یارم گفت لایق خاك در مجلس اعلا دیدم
گر به سوی تو بود میل افاض چه عجب جوی‌ها را همه آهنگ به دریا دیدم
ز نغم گفتن تو سایل انعامت را دهن از خنده به شکل دهن لا دیدم

۱۲۲ پ، ل

۱۳۷

این منم در صحبت جانان که جان می‌پرورم گر به خوابش دیدمی هرگز نگشتی^۸ باورم
دیده می‌مالم که نقش دوست است این یا خیال صورتش تا بیش می‌بینم درو^۹ حیران‌ترم
سال‌ها خون خورده‌ام در انتظار وعده‌بی تا ز آب زندگانی شد لبالب ساغرم
با چنین رو^{۱۰} و لبی گوشه‌شیرینی مباش با نسیم زلف او فارغ ز مشک^{۱۱} و عنبرم

۱- ل : سرگردان ۲- ل : که اندر ۳- ل : چو ۴- ل : نقطه‌های
۵- ل : کسی گفت ۶- ل : چون که همی جستم ۷- متن از ل : پ این بیت را ندارد
۸- ل : این بیت و بیت بعد را ندارد ۹- ل : نبود ۱۰- ل : تا بیش بینم اندرو
۱۱- ل : روی ۱۲- ل : عود

غیرتم آید که گیرد در کنارش چون منی
 حیف باشد بعد ازین کردن نظر بر^۲ روی‌ها
 در بهشتم^۳ گر خطاب آید که مقصودی بخواه
^۵ ناله و بیداری شب‌های ما ضایع نشد
 چون شبی در خدمت یاران^۶ به روز آورده‌ام
 ورنه امشب تا به وقت صبح بودی در برم
 دیده خود را بدوزم تا به جایی ننگرم
 غیر او^۴ اندیشیدی دیگر نباشد در سرم
 ناگهان دولت به پای خود در آمد از درم
 من نه آن‌شخصم که بودم خود همای دیگرم

۱۲۸

۱۶۱ پ، ل

سعادت‌ی که ز^۷ ناگه در آمدی ز درم
 منم که زان لب شیرین حدیث می‌شنوم
 به چشم‌های^۸ خوست‌میل عاشقان بیش‌است
 همیشه طالب^۹ آب حیات می‌بودم
 زمان هجر خیالت رسید فریادم
 خبر می‌رس که روز فراق چون بودی
 مرا ز روی تو خورشید در شبستان است
 گر از بهشت کند امشبم طلب رضوان
 اگر نظیر تو جوید نظر مُحال بود
 نهاد شکر^{۱۰} شکر تو در دهانِ همام
 خوش آمدی همه لطفی^{۱۱} و مردمی^{۱۲} و کرم
 منم که باز دران روی خوب می‌نگرم
 ز تشنگان به لب جوی و مفلسان^{۱۳} به درم
 چو یافتم بنشستم^{۱۴} به کام دل بخورم
 وگرنه کی غم دوری گذاشتی اثرم
 که از مشاهده امشب ز ذوق بی‌خبرم
 چه التفات بود سوی شمع یا قمرم
 بگویمش که ازین روضه در نمی‌گذرم
 مگر خیال تو آید به خواب در نظرم
 حلاوتی که فراموش می‌کند^{۱۵} شکر

۱۳۹

۱۵۰ پ، ل

کجا روم که کمند تو می‌کشد بازم ضرورت است که با دیگری نمی‌سازم^{۱۶}

- ۱- متن از ل : پ این بیت را ندارد ۲- ل : در ۳- در ل «در بهشتم» محو شده است ۴- ل : غیر ازو ۵- ل این بیت را ندارد ۶- ل : یاران ۷- ل : تو که ۸- این دو واژه در پ محو شده است ۹- ل : در پی ۱۰- ل : بنشینم ۱۱- ل : می‌شود ۱۲- متن از ل : پ : همی سازم

چه می‌کنم^۱ به هوای دگر که مرغ توام
به گرد کوی تو بادا همیشه پروازم
کبوتری که ز شهر تو نامه‌یی آرد
بدین طرف به طرب^۲ جان خویش در بازم
همی کشم سر خود سال و ماه بر گردن
بدان امید که در خاک پایت اندازم
اگر چه بی‌غم عشقت نبوده‌ام نفسی
میان همنفسان بر نیامد^۳ آوازم
^۴ شبی حدیث تو را با صبا همی گفتم
به شرط آن که نگوید به هیچ کس رازم
گشاد راز مرا وین سخن برون افتاد
دگر سخن بر نامحرمان نپردازم
دریغ نام تو باشد به هر زبان ورنه
مرا چه غم که نه امروز عشق می‌بازم
همام در نظر دشمنان همین گوید^۵
بلا چو^۶ می‌کشم از بهر دوست می‌نازم

۱۴۳ پ، ل

۱۴۰

تا نفس هست به روی^۷ تو بر آید نفسم
ور کنم بی تو نظر سوی کسی^۸ هیچ کسم
در تمنای تو شد عمر و نمی‌دانم من
کاخر الامر به مقصود رسم یا نرسم
مشکن بال نشاطم تو به پیمان شکنی
گر نیم باز هوای تو نه آخر مگسم
^۹ کردم اندیشه ز عشقت نبرم جان به کنار
این چه سلی است که بگرفت چنین پیش و پس
تا نظر بر گل رخسار تو افتاد مرا
صورت خوب نماید همه چون خار و خسم
عاشق روی توام جمله جهان می‌گویند
نسبتم چون به تو کردند همین مایه بسم
شد جوانی^{۱۰} و نشد کم هوس^{۱۱} عشق همام
ای عزیزان چه کنم پیر نگردد هوسم

۱۱۱ پ، ل

۱۴۱

دران نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم
بدان امید دهم جان که خاک کوی تو باشم

۱- ل : می‌روم ۲- ل : ز طرب ۳- ل : بر نیاید ۴- متن از ل :
پ این بیت را ندارد ۵- ل : همی گوید ۶- ل : که ۷- ل : به یاد
۸- ل : سوی کسی بی تو نظر ۹- متن از ل : پ این بیت را ندارد ۱۰- ل :
هوس و

۱ به خوابگاه عدم گر هزار سال بخسبم
 به وقت صبح قیامت که سر ز خاک بر آرم
 به مجمعی که در آیند شاهدان دو عالم
 حدیث روضه نکویم گل بهشت^۵ نبویم
 می بهشت ننوشم ز جام و ساغر رضوان
 ز خواب عاقبت^۲ آگه به بوی موی تو باشم
 به آرزوی تو خیزم به جست و جوی^۴ تو باشم
 نظر به سوی تو دارم غلام روی تو باشم
 جمال حور نجویم دوان به سوی تو باشم
 مرا به باد چه حاجت چومست بوی^۶ تو باشم^۷

۷۸ پ، ل

۱۴۲

ساقیا بر سر جان بار گران است تنم
 من ازین هستی خود نیک^۹ به جان آمده‌ام
 نفس را یار نخواهم^{۱۰} که نه زین اقلیم
 گلستان جهان در نظرم چون آید
 پیش این قالب مردار چه کار است مرا
 مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک
 ای نسیم سحری بوی نگارم به من آر
 خنک آن روز که پرواز کنم تا ور یار^{۱۱}
 در میان من و معشوق هم‌ام است حجاب
 باده ده^۸ باز رهان یک نفس از خویشتم
 تو چنان بی خبرم کن که ندانم که منم
 چه کنم صحبت هندو که ز شهر خُشتم
 روضه باغ بهشت است نه آخر چمنم
 نیستم زاغ و زغن طوطی شکر سخنم
 دو سه روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم
 تا من از شوق قفس را همه درهم شکنم
 به هوای سر کویس پر و بالی بزمن
 وقت آن است که این پرده به یک سو فکنم

۲۷۲ پ

۱۴۳

عنبرین است به ذکر تو نفس‌ها که ز من به حدیث دگر آلوده مبادا دهنم

- ۱- ل این بیت را بعد از بیت بعد آورده است
 ۲- متن از ل ؛ پ ؛ عافیت
 ۳- ل ؛ چو ۴- ل ؛ به گفت و گوی ۵- ل ؛ و بنفشه ۶- متن از ل ؛ پ ؛ روی
 ۷- در نسخه ت بعد از این بیت ، بیت زیر آمده ولی با ملاحظه کلمه قافیه معلوم می‌شود که ساختگی است ؛
 دلم به زلف تو گوید هم‌ام اسیر تو زان شد که من به سایه کنج شکنج زلف تو باشم
 ۸- متن از ل ؛ پ «ده» ندارد ۹- ل ؛ سخت ۱۰- ل ؛ نخوانم ۱۱- پ «تا در یار» هم خوانده می‌شود ؛ ل ؛ تا بر یار

نام و پیغام تو خوش می گذرد بر گوشت
شنوایی چه کنم گر نبود این سخنم
با تو پیوند دل و دیده و جان می بینم
که نه پرواست به اغیار نه باخویشتم

۱۴۴

ل

تا کی آخر ز غمت ناله شبگیر کنم
سوختم از غم عشق تو چه تدبیر کنم
هست زلف تو چو زنجیر من از راه جنون
خویشتن بسته آن زلف چو زنجیر کنم
در پس پرده اندیشه مشعبد کردار
همه شب نقش خیالات تو تصویر کنم
گر پریشانی زلف تو بینم در خواب
ساده دل وار همه نقش تو تعبیر کنم
ماجرای غم عشق تو چنان نیست که من
بر زبان قلم سر زده تحریر کنم
یک دل از مهر تو با سر سخنان دارم لیک
فرستی نیست که در پیش تو تقریر کنم
ای خوش آن لحظه که پوشیده به پیش اغیار
به نظر با تو سخن گویم و توفیر کنم
گفتی از صبر به مقصود رسی همچو همای
دل چو با من نبود صبر به تزویر کنم
گر بدانم که مرا از تو امیدی باشد
پس من دل شده در صبر چه تقصیر کنم

۱۴۵

ل ۹۶، پ

مرا چو سرو تو باید به بوستان چه کنم
چو مست روی توام رنگ ارغوان چه کنم
حکایتی که مرا بود بال و دهن
نمود اشک به اغیار من نهان چه کنم
اگر نه روی تو باشد کجا برم دیده
و گر نه راز تو گویم من این زبان چه کنم
خیال بود مرا کز تو بر توان گشتن
بیا زمودم و دیدم نمی توان چه کنم
دل ز نرگس شوخت^۲ علاج می طلبد
طیب نیز چو مست است و ناتوان چه کنم
چو چشم از نظر خلق شرمسار شود
به طیره^۳ گوید کز دست عاشقان چه کنم
مرا چو نیست شبی راه در گلستان^۴
جز آن که می نهمت سر بر آستان چه کنم

۱- ل این بیت و بیت بعد را ندارد
۲- ل : مست
۳- در ل این واژه محو شده است
۴- ل : شبستان

چو بوسه‌یی^۱ ز لبش خواستم جوابم داد
رقیب می‌نگذارد من ای فلان چه کنم
همام پیش لب جان به تحفه می‌آرد
لبت چو آب حیات است گفت جان چه کنم

۱۶۷ پ، ل

۱۴۶

عالمی را به جمالت نگران می‌بینم
نه بدین دل‌نگرانی که من مسکینم
مگرم دست اجل از سر پا بنشاند
ورنه تا هست قدم از طلبت نشینم
برسرکوی تو یا سر بنهم یا^۲ باشد
آستان تو شبی^۴ تا به سحر بالینم
سنگ‌هایی که قدمگاه تو باشد آن شب
لعل و یاقوت کنم^۵ از مژه خونینم
مذهب عاشقی و قبله من روی تو شد
من ازین مذهب اگر دور شوم بی‌دینم
نه چنان فتنه آن شکل و شمایل شده ام
که بود عزم تماشای گل و^۶ نسرينم
غیرت آید نظرم را به غرامت گیرد
بی تو گر سرو روان یا گل‌خندان بینم
به گدایان نرسد آن لب شیرین باری
تو سخن گوی که تا من شکری می‌چینم
خوشم آید سخت و^۷ همه دشنام دهی
آفرین بر لب آن دم که کنی نفرینم
زان^۸ حلاوت که ز وصف تو دهانم یابد
می‌توان دید اثری^۹ در سخن شیرینم
داد حسن تو ملاحظت به غزل‌های همام
چون بخوانم در و دیوار کند تحسینم

۱۶۶ پ، ل

۱۴۷

در رخت می‌نگرم صورت جان می‌بینم
آنچه دل می‌طلبد پیش تو آن می‌بینم
روح را چهره تو نور یقین می‌بخشد
عقل را پیش دهانت به گمان می‌بینم
در میان ازدهنت^۱ بیشتر از نامی نیست
از وجودش سخن و خنده نشان می‌بینم
من ازان لب چو حدیثی به زبان می‌آرم
آب حیوان ز لب خویش چکان می‌بینم

۱- ل : اشارتی ۲- این مصراع در غزل ۱۴۷ نیز آمده است ۳- ل : تو
من سر بنهم تا ۴- ل : در تو ۵- ل : شود ۶- متن از ل : پ « و » ندارد
۷- ل : گر ۸- ل : وان ۹- ل : ولی ۱۰- ل : در میان دهنت

وصف رویت نه به اندازۀ تقریر من است
 روی و بالای تو را هر که ببیند گوید^۱
 من و وصلت چه خیالی ست که برخاک درت
 نقش پیشانی شاهان جهان می بینم
 پای آهسته نه از خانه برون کان منزل
 سر به سر پر دل صاحب نظران می بینم
 فتنه روی تو تنهائنه همام است آخر^۲
 عالمی را به جمالت نگران می بینم

۱۴۸

۲۴۷ پ، ل

بلبلان را همه شب خواب نیاید زان بیم
 که مبادا که برد برگ گلی باد نسیم
 شب مهتاب و^۳ گل و بلبل سرمست به هم
 مجلس^۴ آن نیست که در خواب رود چشم ندیم
 باد را گر خبر از غیرت بلبل بودی
 هیچ وقتی به گلستان نگذشتی از بیم
 آتش^۵ عشق نگر در همه چیز ی ورنی^۶
 مرغ را نغمه عشاق که کردی تعلیم
 آدمی را که ازین حال خبر بیشتر است
 طالب صحبت یار است نه جنات نعیم
 با چنین روی که را میل بود سوی بهشت
 بی تو آسایش فردوس عذابی ست الیم
 عشق می ورزم و گو خصم ملامت می کن
 گر^۷ نمایم به ملامتگر خود صورت دوست^۸
 گر چو روی تو بدی ماه نکردی هرگز
 نه من آورده ام^۹ این شیوه که رسمی ست قدیم
 هر که در بند سر زلف چو زنجیر تو شد
 دهد انصاف و کند مسأله با ما تسلیم
 همچو بادی دگران بردرت آیند و روند
 به سرانگشت^{۱۰} نبی صورت مه را به دو نیم
 ظاهر آن است که کمتر شنود پند حکیم
 بر سر کوی تو چون خاک همام است مقیم

۱- متن ازل ؛ پ این بیت را ندارد ۲- ل : قدم ۳- این مصراع در غزل
 ۱۴۶ نیز آمده است ۴- متن ازل ؛ پ «و» ندارد ۵- ل : امشب ۶- ل :
 اثر ۷- ل : ورنه ۸- ل : نیست مخصوص من ۹- متن ازل ؛ پ : کی
 ۱۰- ل : نمایی به ملامتگر ما صورت خویش

۱ نوبهار و بوی زلف یار و انفاس نسیم
 صبح سربرزد زمشرق باده پیش آر ای ندیم
 مرغ گویا گشت مطرب گو^۲ نوایی^۳ خوش یزن
 هر گران جانی شاید مجلس اصحاب را
 در چنین موسم که گل ها خیمه بر صحرارزدند
 وصل جانان را غنیمت می شمر فصل بهار
 عالم حسن و ملاح^۷ نیست این میدان خاک
 بعد ازین ما و گل افشان^۹ و سماع و روی دوست^{۱۰}
 صحبت خوبان نباشد بی ملامت^{۱۲} ای همام
 اهل دل را می دهد پیغام جنات نعیم
 يك زمانم بی خبر کن تا کی از امید و بیم
 یاد ده ما را وفای یار و پیمان قدیم
 یا ملیحی شنک باشد یا سبک روحی ندیم^۴
 گر درون خانه بنشینی بود عیبی^۵ عظیم
 فرصتی کزدست شدتوان خریدار^۶ به سیم
 خار می ماند به جا^۸ و گل نمی ماند مقیم
 کوس عشق شاهدان^{۱۱} نتوان زدن زیر گلیم
 مدعی را گو که از جاهل نمی رنجد حکیم

ما به بوی زلف یار مهربان آسوده ایم
 چون به خلوت با خیالش عشق بازی می کنیم
 تا خیال قامتش در دیده گریان ماست
 ماکه آسایش برای جان خود می خواستیم
 دوش ناگه یار بی اغیار بر^{۱۳} ما برگذشت
 همچو شاهان برکنار ماه رویان بر حریر
 گر نباشد مشک و عنبر در جهان آسوده ایم
 از گلستان فارغیم از بوستان آسوده ایم
 گر نروید سرو بر آب روان آسوده ایم
 چون به ترک جان بگفتیم این زمان آسوده ایم
 آن تصوّر می کنیم و همچنان آسوده ایم
 ما گدایان^{۱۴} دوش خوش^{۱۵} بر آستان آسوده ایم

۱- پ این بیت را با این توضیح: «شیخ سعدی فرماید: نوبهار... وله فی الجواب:» ضبط کرده و بیت بعد را مطلع غزل همام قرار داده است. این بیت در کلیات سعدی چاپ فروغی نیامده و ل و لا نیز آن را بدون هیچ توضیحی مطلع این غزل قرار داده اند از این رو آن را در متن آوردم
 ۲- ل: ای مطرب ۳- متن ازل؛ پ: نوای ۴- ل: کریم
 ۵- ل: غبنی ۶- ل: آن را ۷- ل: لطافت ۸- ل: به جای ۹- متن
 ازل؛ پ: گلستان ۱۰- ل: یار ۱۱- ل: طبل عشق ای عاشقان ۱۲- ل: بی ملالت ۱۳- ل: از ۱۴- متن ازل؛ پ: با گدایان ۱۵- ل: گدایان درش

فارغیم از نعمهٔ بلبل که شب‌ها تا سحر
در میان عاشقان وصف لبش گویند و^۱ بس
یک نفس از ذکر او خالی نمی‌باشد همای
در میان کویش از بانگ سگان آسوده‌ایم
کز صفت‌های بهشت جاودان آسوده‌ایم
لاجرم ز انفاس آن شیرین زبان آسوده‌ایم

۲۶۹ پ، ل

۱۵۱

ما گرچه ز خدمت جدایم
آنها^۲ که وفا به سر نبردند
ما زرق و ریا نمی‌فروشیم
نزدیک^۳ تویم گرچه دوریم
گر ملک جهان دهند ما را
این بیت ز گفتهٔ نظامی
آیا تو کجا و ما کجاییم
تا ظن نبری که بی‌وفاییم
زنهار گمان مبر که ماییم
حال دل خویش می‌نماییم
بیگانه‌نمای آشناییم
چون وصل تو نیست بی‌نواایم
گوییم وز دیده خون گشاییم
تو آن^۴ که ای که ما تو را ایم

۱۱۳ پ، ل

۱۵۲

ای پیش نقش‌روی تو صاحب‌دلان بی‌خویشتن
تا خرقة و پشمینه را بازار دعوی بشکنی
گوی گریبان کیست کاو سر بر سر دوش نهد
چون بار پیراهن کشی کز گل بسی نازک‌تری
گل لاف خوبی می‌زند سروسپی سر می‌کشد
از آرزوی قامت صد عاشق سرگشته را
هر شب فغان عاشقان آید ز کویت^۵ همچنان
تامشک جان پرور شود جزای آهو سر به سر
وز چشم مست فتنه‌ها افتاده در هرانجم
طرف^۶ کلهر بر شکن بنمای زلف‌پر شکن
بیم است کز غیرت کنم صدپاره بر تن پیرهن
پیراهنی باید تو را از لاله و برگ سمن
سلطان حسنی هر دورا بنشان به جای خویشتن
افتاده بینی بی‌خبر در پای سرو و نارون
کاید به وقت صبحدم فریاد مرغان از چمن
بفرست بردست صبا بویی به صحرای ختن

۱- متن از ل؛ پ «و» ندارد
۲- ل؛ زانها
۳- متن از ل؛ پ این بیت را ندارد
۴- ل؛ تو زان
۵- متن از ل؛ پ؛ به کویت
۶- متن از ل؛ پ این بیت را ندارد

ای در لبّت جان ها نهان با ما سخن گو یک زمان
تادرتنم گردد روان صد جان شیرین زان دهن
شعر همام خوش نفس دل^۱ را بیفزاید هوس
شیرین بود الفاظ او چون از لبّت گوید سخن

۲۱۲ پ، ل

۱۵۳

به معنی چون شود صورت مُزین
گل رنگین اگر بویی ندارد
میز دیگک هوس جز با ملیحی
نظر جز پیش منظورم نیاید^۲
دل از اندیشه دنی^۳ و عقبی
خوش است از پاک بازان جان فشانی
محبّت از ره پرهیزگاری
نخواهم آرزوی جان که حیف است
محبّت بر هوا چون گشت غالب

چو قصری باشد از خورشید روشن
نظر بر رنگ رخسارش میفکن
نباید بی نمک خود دیگک پختن
چنین حسنی که وصفش می کنم من
تهی کردم چو او را گشت مسکن
ولسی در پای یار پاک دامن
چنان آید که نور از راه روزن
میان جان و جانان دست و گردن
همام از گلخن آمد سوی گلشن

۲۲۹ پ، ل

۱۵۴

تازه شود حیات ما^۴ چون بگشاید او^۵ دهن
از نفسش مشام ما نافع^۶ مشک می شود
گر به چمن در آید او یاد نیارد کسی
باد غبار کوی او بُرد سحر به بوستان
زان عرقی که می کند شرم ز عارضش روان
باد چو بوی زلف او داد به خاک کوی او^۷
جان به لب تو داده ام پیش تو سر نهاده ام
شععی و شاهدان لگن جانی و دیگران بدن

بوی گل است یا نفس آب حیات یا سخن
شاید اگر برون بری مجمر عود از انجمن
با حرکات قامتش جنبش سرو و نارون
چون بشنید بوی او گل بدرید پیرهن
آب نماند قطره را بر ورق گل و سمن
تاجر ازین زمین برد مشک به جانب خُتن
شمعی و شاهدان لگن جانی و دیگران بدن

۱- ل : جان ۲- ل : نباید ۳- ل : من ۴- ل : آن ۵- متن
ازل ؛ پ این بیت را ندارد ۶- متن ازل ؛ پ «و» ندارد ۷- ل این بیت را ندارد

جان من شکسته کی در نظر آوری تو^۱ چون زلفِ تورا هزار جان هست به زیر هر شکن^۲

۲۰۶ پ، ل

۱۵۵

تا سرم خالی نگردد از خیال ما و من
تن که ز حمت می دهد جان را نخواهم صحبتش
رونق حسن پری رویان نماند در جهان
چون بود خورشید را از جانب مشرق طلوع
جان مشتاق مرا سودای زلفت^۳ در سرست
ای ز عکس حسن رویت زاب و گل^۴ پیدا شده
پادشاهی^۵ و منم درویش سر بر آستان
جرعه یی از جام خود در کام این ناکام^۶ ریز
گر چکد بر مرغ بریان قطره یی ز آب حیات
هر که از عشقت جوانی باز یابد^۷ چون همام

۲۰۳ پ، ل

۱۵۶

غنچه خندان فدا بادت چو بگشایی^۸ دهن
قامت سرو خرامان است یا بالای تو
این چنین سروی اگر یوسف بدیدی در قبا
با صفای عارضت هرگز ندارد نسبتی
آب روی خود نگهدار از نظرها زینهار
آب حیوان است یا لب جان شیرین یا سخن
نه به بالایت نروید هیچ سروی در چمن^۹
از گریبان تا به دامن پاره کردی پیرهن
قطره شبنم سحرگه بر سر برگ سمن
هم به چشم خویشتن بین آب روی^{۱۰} خویشتن

۱- ل؛ و ۲- متن از ل؛ پ زان تورا هزار جان هست به زیر پیرهن ۳- متن
از ل؛ پ این بیت را ندارد ۴- ل؛ زلفش ۵- متن از ل؛ پ؛ ای ز حسن رنگ
رویت آب و گل ۶- ل؛ بی کام ۷- ل «ز» ندارد ۸- ل؛ حیاتی تازه یابد
۹- ل؛ انسانی ۱۰- ل؛ بگشادی ۱۱- ل؛ فی بدین بالا نروید هیچ سرو اندر چمن
۱۲- ل؛ خویش بین در آب روی

با خُتن میلی نداریم و ز مشکش فارغیم
 نیست زلفت را سر مویی به جانم التفات
 گرچه نور چشم مایی شمع چون خوانم تو را
 روی تو شمع است کز^۱ انوار قدس افروختند^۲
 تا^۳ خیال قامت بر چشمه چشم همام
 عشق با چین سر زلف تو باید باختن
 ای هزاران جان سر زلف تو را در هر شکن
 هم ادب نبود که گویم آفتاب انجمن
 چشمه خورشید باید شمع رویت را لگن
 سایه‌یی افکند فارغ شد ز سرو و^۴ نارون

۱۵۷

۹۵ پ، ل

نیاید در قلم یارا^۵ حدیث آرزومندان
 درین آتش که من هستم زمانی دشمنت بادا
 نیم آن کز تو برگردم فراقم^۶ گر کشد یا نه
 ز خاك استخوان من دمد بوی وفاداری
 مگر بر جان مشتاقان ببخشاید دلت ورنی^۹
 نمی دانم چه روی ست آن که هر جایی که بنمودی
 میان روضه بارضوان چو بی روی تو بنشینم
 به محشر دیده آدم شود از دیدنت روشن
 تمنا يك نظر دارد همام از گوشه چشمت
 اگر صد سال^۷ بنویسم بود باقی دو صد چندان
 که حالی آب گرداند وجودش گر بود سندان
 به زخم از یار^۸ برگشتن نباشد مذهب رندان
 نباشد دوستان را وفای شست پیوندان
 نه مردی سود می دارد نه تدبیر خردمندان
 ز حیرت عقل می گیر دسر انگشت دردندان
 در آن ساعت^{۱۰} چنان باشم که باغیار در زندان
 در آن مجمع که اندازد نظر بر روی فرزندان
 امید بندگان باشد به الطاف خداوندان

۱۵۸

۲۰۵ پ، ل

خیالی بود و خوابی وصل یاران
 میان باغ و^{۱۱} یار سرو بالا
 چمن می شد ز عکس عارض او
 شب مهتاب و فصل نوبهاران
 خرامان بر کنار جویباران
 منور چون دل پرهیزگاران

۱- ل : از ۲- ل : افروخته ۳- متن ازل : پ : با ۴- متن ازل :
 پ «و» ندارد ۵- ل : جانا ۶- ل : نامه ۷- ل : فراق ۸- ل : دوست
 ۹- ل : ورنه ۱۰- ل : حالت ۱۱- ل «و» ندارد

سر زلفش ز باد نوبهاری
گذشت آن نوبهار حسن و^۱ بگذاشت
خداوندا هنوز امیدوارم^۲
همام از نوبهار و سبزه و گل
وهار و ول وه جانان^۳ دیم خوش بی
چو احوال پریشان روزگاران
دل و چشم میان برف^۴ و باران
بـــــده کام دل امیدواران
نمی یابد صفا بی روی^۵ یاران
آوی آنان^۶ مه ول با مه وهاران

۲۴۵ پ، ل

۱۵۹

شیوه مردان نباشد عشق پنهان باختن^۷
در مقام خانه^۸ رندان با همت در آی
در خرابات محبت کار سرمستان بود
چون حریف دوستی نام گرو بردن که چه
گوی دل خوش می رباید زلف چون چوگان تو^۹
''پاك بازان را چو'' بازی می نماید ای همام
بازی ما گر پریشان است در شطرنج عشق

کمتر از پروانه نتوان بود در جان باختن
تا بینی از گدایان ملك سلطان باختن
جاه و مال و نام و ننگ و کفر و ایمان باختن
شرط جان بازان نباشد با گروگان^{۱۰} باختن
گو بیاموزید شاهان گوی و چوگان باختن
بر بساط نرد عشقش مهره جان باختن
مست را معذور دارید^{۱۱} از پریشان باختن

۲۱۸ پ، ل

۱۶۰

چيست دولت صحبت صاحب دلان دریافتن
روی جانان را که ذوق جان مشتاقان ازوست
سایه های بید بر آب روان فصل بهار
یا حضور دوستان مهربان دریافتن
وصل بی يك انتظاری یا گمان^{۱۲} دریافتن
در میان بوستان با دوستان دریافتن

۱- متن از ل؛ پ؛ و حسن ۲- ل؛ برق ۳- ل؛ امیدواریم ۴- متن
از ل؛ پ؛ صفای روی ۵- ل؛ بجانان ۶- متن از ل؛ پ؛ آوی آنان ۷- متن
از ل؛ پ؛ داشتن ۸- متن از ل؛ پ؛ مقام و خانه ۹- متن از ل؛ پ؛ گرو جان
۱۰- ل؛ دوست ۱۱- ل این بیت را در پایان غزل آورده است ۱۲- متن از ل؛
پ؛ چه ۱۳- ل؛ مست عشقش هست معذور ۱۴- ل؛ يك نظر بی انتظاری ناگهان

۱ فرصت روز جوانی را غنیمت می‌شمار
 آب حیوان معانی را به شب‌خیزی طلب
 ۲ از محبت باز جان را قوت پرواز بخش
 هر چه داری پیشکش کن بر در ایوان شاه
 روی جانان را زمین و آسمان آینه‌اند
 ای همام از نور روی او اگر ^۴ بینا شوی

۱۶۱

۱۱۸ پ، ل

عاشقی چیست به جان بنده جانان بودن
 سوی زلفش نظری کردن و دیدن رویش ^۵
 هست در چشمه خورشید ز رویت اثری
 پرتو روی الهی چو بر انسان افتاد
 با چنین روی و لب انصاف غرامت باشد ^۶
 گر نه روی تو بود من چه کنم باغ بهشت
 تا نسیم سر زلفت ز صبا بشنیدم
 روی بنمای که صاحب نظران مشتاقند
 ره نشینان سر کوی تو را همچو همام

۱۶۲

۹۲ پ، ل

ای آرزوی چشمم رویت به خواب دیدن
 دوری نمی‌تواند پیوند ما بریدن
 تا وقت آن که باشد ما را به هم رسیدن
 ترسم که جان شیرین هجران به لب رساند

۱- متن این بیت و بیت بعد از ل؛ پ آن دو را ندارد ۲- ل این بیت را ندارد

۳- ل؛ نشاید ۴- ل؛ دوست‌گر ۵- ل؛ و رویش دیدن ۶- ل؛ نتوان

۷- ل؛ حرمت بادا

موقوف التفاتم تا کی رسد اجازت
تا روح بر نیاید جهدی همی نمایم
چشمی که دیده باشد آن شکل و آن شمایل
ما را به نیم جانی^۲ وصلت کجا فروشدند
غیرت^۳ همی نماید برگوش دیده من
حیران شده ست عقلم در صنع پادشاهی
باشد همام شب ها در آرزوی خوابی
از دوست يك اشارت از ما^۱ به سر دویدن
مشتاق را نشاید يك لحظه آرمیدن
بی او ملول باشد از روی خوب دیدن
ارزان بود به صد جان گرمی توان خریدن
کز دور می تواند پیغام تو شنیدن
کز خاک می تواند خورشید آفریدن
وقتی مگر خیالت^۴ در بر توان کشیدن

ل، پ ۲۳۸

۱۶۳

در باغ چو بالایت سروی نتوان دیدن
ای نور الهی را از روی شما عکسی
صبح از هوس رویت رفتم به گلستان ها^۵
گل ها چو مرا^۶ دیدند فریاد بر آوردند
چون ابر^۷ همی گریم بر غنچه خندان لب
فرهاد اگر دیدی آن چهره شیرین را
در چشم منی نتوان خار مژه برهم زد
صد سرو فدا بادا^۸ هنگام خرامیدن
ما آینه صانع خواهیم پرستیدن
باشد که کنم خود را مشغول به گل چیدن
کان گل که تو می خواهی^۹ اینجا نتوان دیدن^{۱۰}
تا از شکرت دیدم شیرینی خندیدن
از دست شدی دستش در سنگ تراشیدن
ترسم که گلت یابد زحمت ز خراشیدن^{۱۱}

ل، پ ۹۳

۱۶۴

ملا مت می کند دشمن^{۱۲} مرا در عشق ورزیدن
نگردانند^{۱۳} بدگویان مرا دور از نکورویان
به چشم عاشقان باید جمال شاهدان^{۱۴} دیدن
به آواز سگان نتوان ز کوی دوست گردیدن

۱- ل : وز ما ۲- ل : ماییم و نیم جانی ۳- متن از ل : پ این بیت را ندارد
۴- ل : خیالش ۵- ل : بادت ۶- ل : به گلستانی ۷- متن از ل : پ : و را
۸- ل : می جوئی ۹- متن از ل : پ : چیدن ۱۰- متن از ل : پ : غنچه
۱۱- متن از ل : پ : خرامیدن ۱۲- ل : زاهد ۱۳- ل : دوستان ۱۴- متن
از ل : پ : بگردانند

میان خلق می باید که عاشق راز نگشاید
ولی هرگز نمی شاید به گل خورشید پوشیدن
ملاحت باد پندارم چو وصل دوست می خواهم^۱
به هر بادی نمی شاید چو برگ^۲ بیدلرزیدن
تورا ای ماه خراگهی رسد بر دلبران شاهی
بیاید جمله خوبان را زمین پیش تو بوسیدن
ز روی خوب می بینم جهان پر فتنه و غوغا
وزینجا گشت هم پیدا طریق بت پرستیدن^۳
ز عکس روی چون ماعت به شب روشن شود^۴ راحت
تماشا را اگر روزی میان باغ بخیرامی
دهان غنچه خوش باشد سحر که چون شود خندان^۵
به صورت سرو می ماند به بالای خوشت لیکن
اگر بیرون کند بلبل ز سر سودای روی گل
چه داند سرو بی معنی چنین شیرین خرامیدن
بود امکان که باز آید همام از عشق ورزیدن

۱۲۸ پ، ل

۱۶۵

عجب باشد تن از جان آفریدن
ز گیل خورشید تابان آفریدن
میان چشمه خورشید تابان
لبی چون آب حیوان آفریدن
بهشتی بر سر سرو خرامان
برای نزهت جان آفریدن
دهان پسته دادن^۶ آدمی را
زبانش شکر افشان آفریدن
میان ذره بینی یاقوت احمر
زُدر سی و دو دندان آفریدن
به زیر غمزه های چشم جادو
هزاران سحر و دستان آفریدن
ز روی نازنین و خال مشکین
به يك جا کفر و ایمان آفریدن
ز شب بر روز روشن سایه بانی
عجبتر زین بگویم چیست دانی
ز شام بر روز روشن سایه بانی
غیاث الدین که چون او پادشاهی
چو شاه از نوع انسان آفریدن
نخواهد نیز یزدان آفریدن

- ۱- ل : چو سروم دوست می آید ۲- ل : شاخ ۳- متن از ل : پ : عشق
ورزیدن ۴- ل : بود ۵- ل این بیت را ندارد ۶- متن از ل : پ : دادی
۷- متن از ل : پ این بیت را ندارد ۸- متن از ل : پ این بیت را ندارد

تعالی پادشاهی کاو تواند از انسان مثل ایشان آفریدن

۲۷۲ پ

۱۶۶

تاعقل کل حیران شود برقع زرخ یک سوفکن
آورد بر شاه ختن زنگی زلفت تاختن^۱
تاروح سرگردان شود تابی دران گیسوفکن
زان غمزۀ لشکر شکن تیری بدان هندوفکن

ل، م، ب

۱۶۷

ترک مه پیکر من تا که برفت از بر من
تاجدا گشت زمن^۳ آن که چوجان است مرا^۴
چشم من هیچ شبی خواب نگیرد^۵ ز غمش
قصه غصه من گر برسانند^۶ به دوست
دوست از حالت من فارغ و از دوری او
دل چه باشد که ز دلدار دریغش دارند
روز و شب ورد همام است که ناگه روزی
دور ازان روی^۲ ندانم که چه شد بر سر من
واله و خسته و زار است دل غمخور من
تا به خونا^۷ب جگر تر نکند بستر من
بی گمان رحم کند بر دل من دلبر من
به فلک می رسد از سوز جگر آذر من
خاصه از^۸ یار سمن بوی پری پیکر من
جان برافشانم اگر دوست درآید بر من

۲۷۹ پ، ل

۱۶۸

ای سواد زلف تو سودای من
دل میان زلفت و من^۱ ره نشین
فتنه همسایگان شب تا سحر
از وصال گرچه محروم خوش است
دل به پیری هم جوانی می کند
لایق حسن جهان گیر تو نیست
روی تو خورشید^۲ مهر افزای من
فرق بین از جای او تا جای من
در میان کوی تو غوغای من
با خیالت عشق بازی های من
وه ز دست این دل برنای من
جز سخن های جهان پیمای من

۱- متن تق : پ : باختن ۲- م ب جای این کلمه را سفید گذاشته است ۳- م ب : ترا ۴- م ب : ز من ۵- م ب : نکرده ۶- م ب : تا به خون زاب ۷- م ب : برسانید ۸- م ب : آن ۹- ل : روی خورشید تو ۱۰- ل : زلف تو من

بر کفِ ماهِ نیکوان جامِ چو آفتاب بین
می ز گلاب عارضش گشته چو گل به رنگ می
جام ز دیده ساختم اشک چو باده اندرو
تامگر از عقیق لب رنگ دهد شراب را
حلقه و پیچ و تاب آن زلف پراز شکن نگر
من چو سؤال بوسه یی کردم ازان لب و دهن^۴
بر سر و روی مهوشش بند دل همام را
نرگس نیم مست او گشته زمی خراب بین
مجلس عاشقان او پر ز گل و گلاب بین
یار معاشر مرا جام نگر شراب بین
پیش لبش گشاده لب جام شراب ناب بین
مستی و شرم و ناز آن نرگس نیم خواب^۲ بین
گفت برو زنج مزن بهر خدا جواب بین
از سر زلف سرکشش حلقه و پیچ و تاب^۳ بین

دارم امید وصل تمنای من بین
برگ گل و بنفشه بیویم^۲ هزار بار
همرنگ روی دوست گلی جستم^۹ از چمن
گفت این چنین محالی^{۱۰} انصاف گل نگر
گفتم به نارون که نمائی به قامتش
آمد خیال دلبر و بالا نمود و گفت^{۱۳}
شد در بنفشه زار همام و پیام داد
دل گفت در میان سر زلف یار خویش
طبع مشویش و دل شیدای من بین
بر یاد روی و مویش^۵ سودای من بین
گل گفت رنگ چهره زیبای من بین
بشنیدم^{۱۱} این حدیث تو یارای من بین
بشنید^{۱۲} سرو و گفت که بالای من بین
سرو سهی^{۱۳} و قامت همتای من بین
نزدیک دل که خیز و بیا جای من بین
باری بیا تو^{۱۴} مسکن و مأوی من بین

۱- متن ازل ؛ پ این بیت را ندارد ۲- متن ازل ؛ پ ؛ حلقه پیچ تاب
۳- متن ازل ؛ پ ؛ پر خمار ۴- ل ؛ زنج ۵- متن ازل ؛ پ ؛ و « ندارد
۶- متن ازل ؛ پ ؛ حلقه پیچ و تاب ۷- متن ازل ؛ پ ؛ بینم ۸- ل ؛ موی تو
۹- ل ؛ چیدم ۱۰- ل ؛ محال تو ۱۱- متن ازل ؛ پ ؛ نشنیدم ۱۲- متن
ازل ؛ پ ؛ نشنید ۱۳- ل این بیت را ندارد ۱۴- ل ؛ بیا و

۱۷۱

۱۰۳ پ، ۷

حدیث زلف و خال و چشم و ابرو
 به آب دیده غسلی ده^۱ نظر را
 که چشمی کاو^۲ هوا آلوده باشد
 جمال دوست را آینه آمد
 کسی کز وصل او بویی ندارد^۳
 وصالش را به جان بازی^۴ توان یافت
 زهی ماهی که ترک^۵ اخترانش
 به هر مویی گرم باشد زبانی
 چو عاجز گشتی از اوصاف^۶ حسنش
 نگوید جز زبان عشق نیکو
 مگر بندند آب وصل در جو
 نباشد محرم آن چشم و ابرو
 رخ زیبای وی^۷ صاحب نظر کو
 کجا یاد آورد^۸ فردوس و مینو
 نیابد^۹ کس به بازی^{۱۰} و به بازو
 بود در بندگی کمتر ز هندو
 شاید کرد وصفش یک سر مو
 همام از حسن^{۱۱} خلقتش باز می گو

۱۷۲

۱۸۳ پ، ل

کشم نقد جان را به بازار او
 به جان گر توان وصل او را خرید
 صبا گر برد بوی او سوی گل^۱
 بگیرد ای دوستان دست من
 بگویم که ایمان عشاق چیست
 چو زلفش کند دعوی کافری
 بهشت اگر می کند آرزو^۲
 جهانی پر از آب حیوان کند
 که این است شرط خریدار او
 پر از جان شود خاک بازار او
 شود جمله بر باد پندار او
 که از دست رفتم ز رفتار او
 یکی پرتو از نور دیدار^۳ او
 میان را بیندم به زنار او
 زمانی نظر کن به رخسار^۴ او
 حدیثی ز لعل شکر بار او

- ۱- لا : کن ۲- لا : کن ۳- لا : رخ زیبا ولی ۴- لا : نیابد
 ۵- لا : یاد آرد از ۶- متن از لا ؛ پ : به جان باری ۷- متن از لا ؛ پ : نباشد
 ۸- متن از ل ؛ پ : سوی او بوی گل ۹- ل : رخسار ۱۰- ل : آرزو می کند
 ۱۱- ل : نظر کن زمانی به دیدار

همام از لبش گر نگوید سخن نیابند ذوقی ز گفتار^۱ او

۲۱۶ پ، ل

۱۷۳

چون منی را کی رسد روی جهان آرای تو
روی بنمودی^۲ و غوغا در جهان انداختی
روزگارم زاستخوان سر چو انگیزد غبار
لایق جان عزیزی در میان جان نشین
سرو را روزی به بالای تو نسبت کرده ام
خوش بیاراید هوای نوبهاری روی^۳ گل
چشم من گوید^۴ به گل بیرون کن از سر این خیال
آب اگر عکست نمودی آن^۵ نمودی پیش نیست
زاشك در پای خیالت گوهر افشان شد همام

۱۲۸ پ، ل

۱۷۴

پاك چشمانند مرد روی تو
خوش نویسان را نیاید در قلم
ناتوان گردم ز غیرت چون نسیم
زنده بی رویت نمازم گر مرا
دوستان از تشنگی جان می دهند
عاشقان را تما سحر باشد سماع
راه^۶ کثر بینان نباشد سوی تو
هیچ نونی خوشتر از ابروی تو
گر بجنباند نسیمی موی تو
هر زمان^۷ جانی نبخشد بوی^۸ تو
واب^۹ حیوان می رود در جوی تو
هر شب از بانگ سگان کوی تو

- ۱- ل : اشعار ۲- ل : این ۳- ل : با ۴- متن ازل ؛ پ : به بار
آمد هوای نوبهار و روی ۵- ل : چشم می گوید ۶- متن ازل ؛ در پ روی واژه اصلی
با خط جدید لفظ «پزد» نوشته اند ۷- ل : نماید جز ۸- متن ازل ؛ پ : بودن باید
۹- ل : رای ۱۰- متن ازل ؛ پ : هر زمانی ۱۱- متن ازل ؛ پ : موی
۱۲- متن ازل ؛ پ : آب

چشم خواب آلود تو خواب همام بست آد از نرگس جادوی تو

۱۷۵

۱۶۲ پ، ل

ای صبا آنچه شنیدی ز لب یار بگو
هم تو داری خبر از زلف گره برگرهش
شرح غارتگری زلف دلاویز بکن
همه^۴ از فتنه و آشوب نخواهم پرسید^۵
گوش را چون که ز پیغام^۶ نصیبی دادی
چون حکایت کنی از دوست من از غایت شوق
تا که از شرم^۷ گل از غنچه نیاید بیرون
تا دگر سرو ننازد به خرامیدن خویش
ای صبا بنده نوازی کن و احوال همام

عاشقان محرم رازند^۱ نه اغیار بگو
پیش ما^۲ قصه دل های گرفتار بگو
وصف خونریزی آن نرگس عیار بگو
نکته بی زان لب شیرین شکر بار بگو
کی بود چشم مرا وعده دیندار بگو
با تو صد بار بگویم که دگر بار بگو
صفت روی دلارام به گلزار بگو
سخنی با وی ازان قامت و رفتار بگو
وقت فرصت همه در بندگی یار بگو

۱۷۶

۱۵۱ پ، ل

می آمد و خلق شهر در پی
دزدیده به سوی من نظر کرد
در حال و این^۱ یکاد برخواند
خوبان جهان کمر بیستند
زاهد چو لبش بدید می گفت
هرجا که فتاد عکس رویش
می رفت و همام در پی او

وز شرم روان ز عارضش خوی
کز دوست مباحش بی خبر هی
هرکس که نظر فکند بر وی
در خدمت سرو دوست چون نی
من توبه نمی کنم ازین می
گلزار همی شکفت در پی
فریاد کنان که هجر تا کی^۹

۱- متن ازل ؛ پ : یارند ۲- ل : دانی خبر ۳- ل : او ۴- ل : من
هم ۵- ل : ترسید ۶- ل : به پیغام ۷- متن ازل ؛ پ این بیت را ندارد
۸- متن ازل ؛ پ «و» ندارد ۹- متن ازل ؛ پ : بی خبر هی

اگر نه روی تو باشد کجا برم دنیی
 نظر به صورت خوبان همی کنم ایشان
 کسی به حسن و ملاحه^۱ بیار ما نرسد
 نظر به روی تو کردن حرام چون باشد^۲
 چنین که حسن تو آوازه در جهان افکند^۳
 اگر به سرو بگوید قدت که بنده ماست
 برای دیدن رویت خوش است بینایی
 اگر تو در قلم آری به سهو نام همام
 تویی خلاصه دنیی^۴ و کس نگوید نی
 به پیش روی تو چون صورتند بی معنی
 کجاست یوسف مصری که تاکنم دعوی
 که از مشاهده بخشی به عاشقان تقوی
 که التفات نماید به قصه لیلی
 به ذوق در سخن آید به صد زبان کآری
 و گر نه چشم نباید گشاد در^۵ دنیی
 کند نظاره رویت بدان دودیده نی^۶

بدین ملاحه^۷ و حسن و لطافت^۸ و معنی
 به عشق روی تو زبید که دل دهند از دست
 اگر کشند جفا هم جفای همچو تویی
 همه ممالک عالم به خامه^۹ بگرفتی
 نمود جیزع تو اسرار سحر جادورا
 خط معنبر ریحان و ش تو بر یاقوت
 بریخت بی گنهی خون خلق غمزۀ تو
 بریز^{۱۰} خون دلی را که در ضمیرش نیست
 نه زاده است و نه پرورده مادر دنیی^{۱۱}
 به بوی وصل تو شاید که جان کنند فدی^{۱۲}
 و گر خورند غمی در جهان غمت باری
 اگر چو صورت خوبت نگاشتی^{۱۳} مانی
 شکست لعل تو ناموس معجز عیسی
 مفر^{۱۴} حیست که بخشد به جان و جسم شفی^{۱۵}
 مگر که خط تو دادش^{۱۶} بدین خطا فتوی
 بجز خلوص هوای خلاصه دنیی^{۱۷}

۱- ل : لطافت ۲- متن ازل ؛ پ این بیت را ندارد ۳- ل این بیت را ندارد
 ۴- ل ؛ بر ۵- ل ؛ رهی ۶- ل ؛ لطافت ۷- ل ؛ ملاحه
 ۸- ل ؛ دنیا ۹- ل ؛ فدا ۱۰- متن ازل ؛ پ ؛ به خانه ۱۱- متن ازل ؛ پ ؛
 اگر چه صورت مانی شکایت ۱۲- ل ؛ شفا ۱۳- ل ؛ مگر زخط تو دارد ۱۴- ل ؛
 مریز ۱۵- ل ؛ دنیا

۱۷۹

۱۵۴ پ، ل

ماه رویا دوش عزم جام و^۱ ساغر کرده‌ای
دشمنم را تا سحرگه شمع مجلس بوده‌ای
حلقه‌های زلف را يك يك^۲ زهم بگشوده‌ای
تا نگردها همدمت از تلخی می^۳ ترش روی^۴
دوستان را بر سر می هر کسی یاد آورد^۵
نرگست امروز با رویت^۶ گواهی می‌دهد
از همای احوال دوشین را نمی‌یاری^۷ نهفت

۱۸۰

۱۷۸ پ، ل

باز ای مطرب حدیثی در میان انداختی
راز ما را فاش کردی در میان خاص و عام
عارفان را با پری رویان کشیدی در سماع
ای نگار سرو قامت تا به میدان آمدی
فتنه را بیدار کردی زان دو چشم نیم خواب
گرچه انسانی خدا از نور پاکت^۱ آفرید
تا که بشنیدیم^۲ بویی‌های وهویی می‌زدیم^۳
عشق نگذارد که شب‌ها دیدم را برهم نهم^۴

- ۱- متن از ل، پ «و» ندارد ۲- ل : مستی ۳- ل این بیت را بعد از
بیت بعد آورده است ۴- متن از ل، پ : زلف يك يك را ۵- ل : معطر
۶- متن از ل، پ : من ۷- ل : رو ترش ۸- ل : عنبر ۹- ل : یاد آوردند
۱۰- ل : برویت ۱۱- ضمیر متن از ل، پ : نمی‌یارم ؛ ل : نمی‌دانی ۱۲- ل :
غلغلی در مجمع ۱۳- ل : عشق بازان ۱۴- ل : خویش ۱۵- متن تق (با
توجه به مفهوم ضبط ل) ؛ پ : نشنیدیم ۱۶- ل : تا که بوی می‌شنیدم های و وهویی می‌زد
۱۷- متن از ل، پ این دو مصراع را انداخته و بقیه را يك بیت کرده است

۲۶۶ پ، ل

۱۸۱

چو بالای تو گر سروی میان بوستانستی
ازان سرو سهی بستان بهشت جاودانستی
ز وصف يك سرمویت شدی عاجز بیان من
به جای هر سرمویی مرا گر صد زبانستی
همی خواهم که او بامن کند یاری چو جان باتن
جهان ما را چنانستی گر او ما را^۱ چنانستی
به روی عالم آرایش که گر خاک کف پایش
سرم را دست می دادی به جان هم را یگانستی

۲۷۱ پ، ل

۱۸۲

گر دلم را اشتیاق روی یاران نیستی
زاتش دل آب چشم همچو باران نیستی
ارغوان و سنبل و نرگس کجاست ز خاک
در زمین گر روی و موی و^۲ چشم خوبان^۳ نیستی

۱۳۹ پ، ل

۱۸۳

چون بگذرد به شهر چنین سرو قامتی
از هر طرف ز خلق بر آید قیامتی
عالم چنان ملاحت حسنت فرو گرفت
کز هیچ کس امید ندارم سلامتی
در دور چشم هست تو هشیار کس^۴ نماند
تا مست عشق را کند اکنون^۵ ملامتی
چون روزگار در طلبت صرف می کنیم
ما را به روز حشر نباشد ندامتی
صاحب نظر چو روی تو را دید گفت هست^۶
بر چشم آفتاب پرستان غرامتی
خورشید می زند نفس آتشین مگر
او را ز عاشقان تو باشد علامتی
گفتی که عاقبت بنوازم همام را
قد ضاع فی انتظارِ عمری الی ممتی

ل

۱۸۴

گفت از برای چیدن گل در چمن شدی
ازمات شرم باد که پیمان شکن شدی
آخر نسیم گل اثر بوی ما نداشت
تا در چمن به بوی که^۷ بی خویشتن شدی
گل را چه نسبت است بدروی نکوی من
تا باشدت بهانه که بر بوی من شدی

۱- ل : با ما ۲- متن تقی ؛ پ « و » ندارد ۳- چنین است در پ (؛)
۴- ل : خود ۵- ل : بکند کس ۶- ل : نیست ۷- متن تقی ؛ ل « که » ندارد

غافل شدی مگر ز سر زلف و عارضم کاشفته بر بنفشه و برگ سمن شدی
از چشم تو خیال سهی سرو من برفت تا فتنه برشمایل هرنارون شدی
یعقوب وار بی دل و بی دیده گشته‌ای یوسف ندیده‌ای که پی پیرهن شدی
جان در تن بنفشه هم از بوی زلف ماست جان را به جا گذاشتی و سوی تن شدی
گفتی که گل به رنگ چو روی بت من است در حسن ما بگو که چرا طعنه زن شدی
گل کیست سرو چیست که باشد بنفشه نیز شرم نبود تا به کدام انجمن شدی

۱۸۵

۱۸۶ پ، ل

بر دل از زلف چو زنجیر تو دارم بندی نه چنان بند که آن را بگشاید پندی
من نه آنم که ازین قید^۱ خلاصی یابم که فتوح است مرا بند چنین دلبندی
نه چنان جان بدس زلف تو پیوست که باز با بدن^۲ روز قیامت بودش پیوندی
درگذشتی ز شرف سرو سهی از طوبی قامت سایه اگر بر سر سرو افکندی
باغبان گر گل رخسار تو دیدی دیگر گل نکشتی ز نو و شاخ کهن بر کندی
حسن خوبان جهان در نظر آوردم من بجز از روی تو دیدم همه را ماندی
می کند بوی خوشت پرورش روح چنانک شیر مادر نکنند پرورش فرزندی
چون نیم لایق وصل تو بدان خرسندم کالتفاتی^۳ بود از دور به هریک چندی
گردکویت مدد چشم همای است و برین می کنم یاد به خاک قدمت سوگندی

۱۸۶

۱۳۴ پ، ل

توبه کردم که نخوانم دگرت ماه و پری هر چه دیدیم و شنیدیم از ان خوبتری
تا به بینیم نظیرت به جهان گردیدیم نیکوان را همه دیدیم تو چیزی^۵ دگری
عارفان روی تو جویند^۶ نه گل‌های بهشت عقلشان می کند اقرار به صاحب نظری

۱- متن از ل ؛ پ ؛ قبله ۲- ل ؛ بتان ۳- متن از ل ؛ پ ؛ کلتافی

۴- ل ؛ زانچه ۵- متن از ل ؛ پ ؛ چیز ۶- متن از ل ؛ پ ؛ بینند

می‌روی^۱ دیده مردم نگران از چپ و راست
التفاتی نکنند سوی کسی چشم خوشت
هوس آن بود^۲ که حسنت همگی دریا بم
می‌دهد زلف تو را باد صبا تشویشی
مگذر بر سر زلفش که گرفتار شوی
عاشقی را که بود غیرت صحبت چو همام

همه در حسرت خاکی که برو می‌گذری^۲
هر یکی را هوس آن که کجا می‌نگری
باز دیدم نه به اندازه نور بصری
مگر ای باد تو از غیرت ما بی‌خبری
جان ازین دام به هم بر شده^۴ بیرون نبری
راز معشوق نگوید به نسیم سحری

۱۸۷

۱۰۹ پ، ل

شب دوشینه خیالات به عیادت سحری
از غم تیره شب و محنت هجران چونی
دادمی کام تو گر بیم رقیبم نبودی
سوز و می‌ساز که تا^۵ کام بیابای ز لبم
مهر من ورز که در روی زمین نیست چو من
کمر بند گیم گر ز میان بگشایی^۸
نیم شب^{۱۰} واله و سرمست در آیم ز درد
چون شنیدم سخنش گفتم^{۱۱} ای جان همام
گفت خوش باش فلان گر چه خیال است خوش است^{۱۲}
ترسم آن لحظه که از خواب در آیی گویی

بر بالین من آمد که فلان هان خبری
و ده که مردی ز غم عشق چو من عشوگری
که مبادا ز رقیبان به جهان در اثری
تا در آتش نشود عود نیابی^۶ شکری
شکری جان شکری عشوگری خوش پسری^۷
در شب وصل بیندم ز دو زلفت کمری^۹
خواب مستی کنم اندر بر تو تا سحری
این خیالی ست که دارد به سوی من نظری^{۱۳}
وصل ما نیز خیالی ست جهان ره‌گذری
ای دریغا که ز گلزار نجیدیم بری

۱- متن از ل ؛ پ ؛ می‌رود ۲- ل این دو مصراع را به جای همدیگر آورده است
۳- ل ؛ هوسم کرد ۴- ل ؛ در شده ۵- ل ؛ هم ۶- ل ؛ نیابد ۷- ل ؛
ماه رخی سیم بری ۸- ل ؛ نکشایی ۹- ل ؛ در شب و روز بیندم زدو دست
کمری ۱۰- ل ؛ هر شبی ۱۱- ل ؛ گفتمش ۱۲- متن از ل ؛ پ ؛ سوی ما
ره‌گذری ۱۳- متن از ل ؛ پ ؛ با اختلاط آخر این بیت با آخر بیت قبل آن دو را يك بیت
کرده است

۱۸۸

۲۶۳ پ، ل

ای باد نوبهاری بوی بهشت داری
نی این چنین نسیمی از گلستان نیاید
بر منزلی گذشتی داری ازو نشانی
بویی که روح بخشد دل را فتوح بخشد
چون قامتش خرامان گردد میان بستان
از سوی گل رسیدی یا پیک آن نگاری
معلوم شد ز بوی کز همدمان یاری^۱
چون زلف مشک بارش خوش بوی و^۲ بی قراری
از زلف یارم آید ای گل تو آن نداری^۳
آنجا تو خود که باشی ای سرو جویباری

۱۸۹

۱۴۸ پ، ل

ای نسیم سحری هیچ سر آن داری
پیش آن جان و جهان عرض کنی بندگیم
ور^۴ مجالی بودت گو که فلان می گوید
گرچه دورم مکن ای دوست فراموش مرا
گیرد آن گل که گلابش چکد از غایت شرم^۵
خاک پای تو شوم گر گل رخساره خویش
چشم بد دور از آن برگ گل و^۶ نرگس مست
با خیال تو به سر می برم ایام فراق
هست امیدم که دهد عمر امان تا یابم
کز برای دل من روی به جانان^۷ آری
باز بر لوح دلش نقش وفا بنگاری
به خدا می دهمت عهد نگه می داری
دوست آن است که در هجر نماید یاری
حیف باشد که تو هر خار و خسی بگذاری
به همان آب و طراوت به رهی بسپاری
که بود با خردش فعل^۸ می گلناری
نیستم بی تو نه در خواب و نه در بیداری
از وصال تو به اقبال تو برخوردار ی

۱۹۰

۱۶۰ پ، ل

ترسا بچه بی ناگه بر کف می گلناری
بنشست چو عیاران آن مونس غم خواران
از صومعه باز آمد سرمست به عیاری
از پسته خندان کرد آغاز شکر باری

۱- متن از ل ؛ پ ؛ مایی ۲- متن از ل ؛ پ «و» ندارد ۳- متن از ل ؛ پ ؛
نگاری ۴- ل ؛ بدان یار ۵- ل ؛ گر ۶- ل ؛ لطف ۷- متن از ل ؛
پ «و» ندارد ۸- متن از ل ؛ پ ؛ وصل

افتساد ز عشق^۱ او در صومعه غوغایی
از دیده پیر ما شد اشک روان حالی
بگشاد زبان کای زین این بی ادبی تا چند^۲
ترسابعه گفت او را من گرچه ز می مستم
من مستم و آگاهم از مستی خود باری
ای پیر ازین مستی هشیار^۳ شوی حالی
پیر از سخن کودک زد چاک گریبان را
می بستند و خندان شد بروی همه آسان شد
دردا که چنین پیری دُردی کش طفلی شد^۴
هر بی دل بی معنی این رمز کجا داند

۱۹۱

۱۰۴ پ، ل

خجسته زمانی^۵ و خوش روزگاری
ز رویت بهشتی شود مسکن ما
به سرو روان تو گوید دو چشمم
لبم را توقع بود پای بوسی
به هر مرغزاری رسیدم ندیدم^۶
بدشکرانه جان را برافشانم آن دم
کسی را که باشد وصالت میسر^۷
مبارک زمینی که شهر تو باشد

که باز آید از در مرا چون تو یاری
بدهر گوشه بی بشکفد لاله زاری
کجا می روی از^۸ چنین جویباری
که را زهره باشد حدیث کناری
گلی کان ز رویت بود یادگاری
دریغا به از جان ندارم نثاری
زهی خوش حیاتی عجب کار و باری
به هر موسم آنجا بود نوبهاری

۱- ل : حسن ۲- ل : کای مه زین بی ادبی تاکی ۳- ل : آگاه
۴- ل : استاد ۵- ل : شد عاشق دُردی کش ۶- متن از ل : پ : کعبه ۷- متن
از ل : پ : بگشای ۸- متن از ل : پ : می رود این ۹- ل این بیت را ندارد
۱۰- متن از ل : پ این بیت را ندارد

۱ کجا یادِ جَنَّت کند مهربانی
 که برخاکِ کوی تو گیرد قراری
 به امیدِ روزی که روی تو بینم
 به سر می برم عمر در انتظاری
 ۲ سگان را مجال است بر آستان
 خوشا وقت ایشان مرا نیست باری
 به اقبال وصل تو باشد که آرد^۳
 همام از فراق تو جان با کناری

۱۹۲

۱۴۲ پ، ل

معذورم اگر وزم سودای چنین یاری
 ای چشم ملامتگر بنگر به رُخش باری
 خامی^۴ که بدین صورت در کار نمی آید
 او را نتوان گفتن جز صورت دیواری
 گرد شکرت کردم کز وی مگسی رانم
 انصاف نمی دانم شیرینتر ازین کاری
 در عهد لبث شاید کز بهر شکر آید
 از مصر بدین جانب هر روز خریداری
 زان روز همی ترسم کز خانه برون آیی
 صد فتنه پدید آید بر هر سر بازاری
 چشم تو همی ریزد خون دل ما لیکن^۵
 در کوی تو یک ساعت از شب نتوان خفتن
 در شهر نمی گردد از بیم تو عیاری
 زین عاشق سرگردان از کبر مگردان سر
 کز هر طرفی آید فریادِ گرفتاری
 یک عشوه شیرین است امید همام از تو
 کز کالبدِ خاکی جان را نبود عاری
 چون یار خودت خوانم یک بار بگو آری^۶

۱۹۳

۱۱۴ پ، ل

دیگر نخوانم جان تو را زیرا که از جان خوشتری
 از حسن^۸ خوبان نشمرم حسنت که زایشان خوشتری
 تشبیه رویت^۹ کردمی در حُسن هر باری^{۱۰} به مه
 چون نیک وادیدم بسی از ماه تابان خوشتری

۱- متن از پ؛ الف این بیت را ندارد
 ۲- ل؛ برخاک کویت
 ۳- ل؛
 ۴- ل؛ جانی
 ۵- ل؛ عیاران
 ۶- این بیت در
 ۷- ل؛ بگو کاری
 ۸- ل؛ ازجنس
 ۹- متن از
 ۱۰- ل؛ هرگاهی
 ل؛ پ؛ حسنت

در بوستان گل دیده‌ام سنبُل بسی بوییده‌ام
 ۱ از رو و مو^۲ ای خوش‌پسر هم‌زین و هم‌زان خوشتری
 چون زلف عنبر بار خود داری پریشان کار من^۳
 ۱ لیکن چو از باد صبا گردد پریشان^۴ خوشتری
 از ناز چون بر رهگذر قصد خرامیدن کنی
 هر کس که بیند گویدت سروا^۵ خرامان خوشتری
 هشیار خوبی ای پسر مئی نوش می‌کن زان سبب
 کز باده چون از باد سرو افتان و خیزان خوشتری
 چون بلبل گلزار حسنی ای هم‌ام خسته دل
 در مدح گلزار^۶ رخس دایم سرایان خوشتری

۱۹۴

۸۱ پ، ل

بازیچه نیست آخر آیین عشق بازی
 چون شاهد حقیقی محجوب شد ز غیرت
 تا آفتاب تابان از شرق بر نیاید
 گل‌های نوبهاری چون در شکفتن آید
 در وصف روی یارم حرفی نمی‌شمارم
 ای پرتو جمالت از خاک کرده پیدا
 آب و هوا چه باشد لطف تو می‌نماید
 گر کشتگان عشقت صد جان بیافتندی^۱
 با دوست درنگبرد تا روح در نبازی
 در بُت پرستیم دان با نسبت^۲ مجازی
 پروانه می‌نماید با شمع عشق بازی
 ای نخل بند آن به^۳ کز موم گل‌سازی
 چندین هزار طومار^۴ از پارسی^۵ و تازی
 رویی^۶ بدین لطیفی زلفی بدین درازی
 از لاله تازه رویی وز سرو سرفرازی
 يك جان فدا نکردی در روز حرب غازی

۱- ترتیب این دو مصراع از ل است ؛ پ آن دو را با تقدیم و تأخیر آورده ولی در وسط آنها علامتی دیده می‌شود ۲- ل : از موی و روی ۳- ل : پیرایی از شوخی خوشی ۴- ل : خرامان ۵- متن از ل ؛ پ : سرو ۶- ل : شاهد ۷- متن از ل ؛ پ : آیین نخل‌بندان ۸- ل : دیوان ۹- متن از ل ؛ پ : روی ۱۰- متن از ل ؛ پ : صد جان ز نو بیابند

در حضرت چه سنجد جان همام کانبجا محمود می دهد جان در صحبت ایازی

۱۹۵

۲۱۴ پ، ل

به خوبی ست هر دل نوازی ایازی ولی همچو^۱ محمود کو پاک بازی
^۲ نخواهم که روی رقیبان ببینم گذارا ز سگ واجب است احترازی
 جهان پر ز حسن است کو مهر ورزی که با ناز خوبان^۳ نماید نیازی
 ز هجران^۴ وصل دلارام ما دان به هرجا که پیدا است سوزی^۵ و سازی
 به گوش محبت شنو ذکر جانان ز آواز ناقوس و بانگ نمازی
 به چشم حقیقت نگه کن در اشیا که تا در دو عالم نیابی مجازی
 همام این سخن با کسی گو که داند به کبکی مده طعمه شاهبازی
 زهی خوش مجالی که یاران همدم از اغیار^۶ پوشیده گویند^۷ رازی

۱۹۶^۲

۲۵۲ پ، ل

به يك كرشمه توانی که کار ما سازی ولی به چاره بیچارگان نپردازی
 در آرزوی خیالت غلام خوابم من خنك کسی که تواس همنشین و همراهی
^۸ عیار مهر تو يك ذره کم نگردانم اگر به بوته عشقم چو سیم بگدازی
 چو ما بدیدن رویت ز دور خرسندیم نسیم با سر زلفت چرا کند بازی
 به دست باد صبا^۹ زلف خویش باز مده که هست عادت^{۱۰} آن^{۱۱} هرزه گرد غمنازی
 مکن تفرج سرو سهی همان خوشتر که عشق با قد و بالای خویشان بازی

- ۱- ل : ولیکن چو ۲- متن از ل : پ این بیت را ندارد ۳- ل : جانان
 ۴- ل : ز هجران و ۵- ل : ز اغیار ۶- ل : دارند ۷- عنوان در پ چنین
 است : « شیخ سعدی فرماید :
 تو خود به صحبت امثال ما نپردازی نظر به حال پریشان ما نیندازی
 ایضاً له : » ۸- ل این بیت را ندارد ۹- ل : سر ۱۰- ل : شیوه
 ۱۱- متن از ل : پ : او

به گل بگو که ز رویم خجل نمی‌گردد
 پیام ده سوی بلبل که با وجود همام
 که در میان ریاحین به 'حسن می‌نازی
 روا بود که سخن‌های عشق پردازد
 ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی
 همام را سخن دل‌فریب و 'شیرین است

۱۹۷

ل

کیست کاین فتنه نشاند که تو می‌آغازی
 نیست در جمله جهان مثل تو صاحب 'حسنی
 کیست بر روی زمین کش تو نمی‌اندازی
 چشم را گوی که زو دیده‌ام این غمّازی
 خوش بود گر نفسی با دل من پردازد
 چه بود نیز چو چنگم نفسی بنوازی
 دارم از دامت ای دوست به بازی بازی
 گر صدم بار چو زر در غم خود بگدازی
 شد حقیقت که بدان روی نکو می‌نازی
 نازنینی و شد اندر سر ناز تو همام

۱۹۸

۱۳۷ پ، ل

در آرزوی تو گشتم به هر دیار بسی
 وجود خاکی ما را به کوی دوست چه کار
 مرا ز روی تو هرگز نشان نداد کسی
 که نیست لایق باغ بهشت خار و خسی
 به گوش ما رسد از دور ناله جرسی
 کجا رسم که به موسی نمی‌رسد قبسی
 ندیدم منزل سیمرغ چشم شهبازان
 به باد رفت سر سرکشان درین سودا
 مگر که باد نسیمی بیارد از گلزار
 به جانم از نفس صبح می‌رسد بویت
 ز عمر خویشتم هست حاصل آن نفسی

در اشتیاق تو خواهد همام جان دادن که عاشقانت ازین درد مرده اند بسی

۱۸۱ پ، ل

۱۹۹

نه چنان مست و^۱ خرابم زدو چشم ساقی که مرا بادگری هست خیالی باقی
مستی از هستی من^۲ جز سرمویی نگذاشت وان قدر نیز نخواهم^۳ که بود ای ساقی
مست گشتیم و^۴ نخواهی تو که فانی گردیم زان که در آرزویِ عربده^۵ عشاقی
هر کجا پر تو^۶ حسنی ست ز رویت اثری ست آفتابی تو که منظور همه آفاقی
جان من^۷ از سر زلف تو نسیمی بشنید عزم دارد که کند صحبت تن^۸ در باقی
خودنمایان اگر از عشق تو بویی یابند پیش شاهان نفروشد دگر زراقی
حیف باشد که بخوانند^۹ غزل های همام پیش خامی که ندارد خبر از مشتاقی

۱۸۶ پ، ل

۲۰۰

بگذشت بر^{۱۰} نظر ارگان نگذاشت در قالب دلی از حسن او پردیده ام این شیوه در هر منزلی
چون باد بر ما بگذرد بر^{۱۱} جانب مانگر د آرام دل های می برد وصل^{۱۲} چنین مستعجلی
دل هاست در غوغای او سرها پر^{۱۳} از سودای او افشاند خاك پای او در دیده هر صاحب دلی
هستند مقبولان^{۱۴} او در عشق مقتولان^{۱۵} او قابل نشد این لطف را جز نيك بختی مقبلی
در بحر عشقش عاشقان کردند کشتی ها روان بیرون نیامد زان میان يك تخته یی^{۱۶} بر ساحلی
رسم است بر دیوانگان زنجیر و^{۱۷} زلف یار ما اندر سلاسل می کشد هر جا که بیند^{۱۸} عاقلی
حسن جهان گیرش نگر بگرفته عالم سر به سر ز افسانه سودای او خالی نیابی محفلی
مرغان او را در قفس باشد همیشه این هوس^{۱۹} کر گلستانش يك نفس باد آورد بوی گلی

- ۱- ل «و» ندارد ۲- ل : ما ۳- ل : نخواهیم ۴- متن از ل : پ
«و» ندارد ۵- ل : ما ۶- متن از ل : پ : جان ۷- متن از ل : پ : نخواهند
۸- ل : واز ۹- ل : با ۱۰- متن از ل : پ : وصلی ۱۱- متن از ل : پ : سرهاست
۱۲- ل : مقتولان ۱۳- ل : مقبولان ۱۴- ل : بیرون نیفتاد از میان يك تخته زان
۱۵- متن از ل : پ «و» ندارد ۱۶- ل : یابد ۱۷- ل : پیوسته باشد آن هوس

باشد همام از بوی او مشغول گفت و گوی او بی بوی جان آویز او پیدا نیایی بلبلی

۲۵۱ پ، ل

۲۰۱

اکنون که نیست ما را با دوستان وصالی پیوند تن نخواهد جانم به هیچ حالی
از بهر دوست خواهم هم جان و هم جهان را^۲ چون دیگران نباشم در بند جاه و مالی
ای اشتیاق جانم^۴ بگذار تا بخشیم چون نیستم وصالی باری کم از خیالی
چون بی شما ندارم ذوق از حیات خواهم^۵ یا وصل را ثباتی یا عمر را زوالی
گر بی تو دیده ام را میلی بود به رویی^۶ از نور چشم خویشم پیدا شود ملالی
پیغام ما به گوشت باد صبا رساند ترسم که هم نیابد در خدمت مجالی
بنویس يك سلام تا کی دریغ داری از خستگان نسیمی وز تشنگان زلالی
يك روز در فراق صد سال می نماید زینجا قیاس می کن با خود حساب سالی
دور از تو هم شکیبی بودی همام را گر دیدی میان خوبان حُسن تو را مثالی

۲۷۶ پ، ل

۲۰۲

ای خواب که می بینمت^۸ از بهر خیالی حیف است که با دیده تو را نیست وصالی
از رهگذر خواب توان دید خیالت^۹ در آرزوی خواب شدم همچو خیالی
راضی ست به دیدار خیالی ز جمالت آن دیده که با^{۱۰} روی تو اش بود مجالی
در یاد توام روز و شب فکر تو باشد يك دم ز تو خالی نشوم در همه حالی^{۱۱}

۱- ل : گل گويا ۲- متن از ل : پ به جای آن این بیت سعدی را آورده است :

هرگز حسد نبردم بر منصبی و مالی الا بر آن که دارد با دلبری وصالی

۳- ل : باید هم جان و هم جهانم ۴- ل : جانان ۵- ل این بیت را بعد از بیت بعد

آورده است ۶- ل : دور از شما ندارم ذوقی ز زندگانی ۷- ل : به سویی ۸- ل :

غلام توام ۹- ل : خیالش ۱۰- ل : بر ۱۱- ل به جای این بیت زیر

را دارد :

حالی عجب است این که مرا روی نموده ست کز روی تو خرسند نیم در همه حالی

ای آب حیات از لب من دور چرایی
از غم چو هلالی شده‌ام تا که ندیدم
دل عذر غمت خواهد گوید که مبادا
کی لایق وصل تو بود مثل همایی
فریاد که از تشنه دریغ است زلالی
ز ابروی تو بر چشمه خورشید هلالی
کز تنگی جایب بود ای دوست ملالی
عمری گذرانیده به سودای محالی

۲۰۳

۱۹۳ پ، ل

مباد دل ز هوای تو يك زمان خالی
همای عشق تو را هست^۲ آشیان دل من
دران جهان نبود مایه هیچ^۳ جانی را
ز غیرتی که مرا بر سگان کوی تو هست
بقای روی تو بادا که عالم افروزست
به هیچ دل ز بیانم حلاوتی نرسد
کدام فایده باشد همای را ز زبان
که اعتبار ندارد تنی ز جان خالی
مباد سایه آن مرغ از آشیان خالی
که زاشتیاق تو باشد درین جهان خالی
کنم همیشه زمینش ز استخوان خالی
اگر شود ز مه و مهر آسمان خالی
گر از حدیث تو باشد دمی زبان خالی
چو باشد از سخن یارِ مهربان خالی

۲۰۴

۱۸۰ پ، ل

کو جوانی تا فدای عشق خوبان کردمی
کاشکی بر جای هر مویی دلی بودی مرا
کاشکی من باغبان گلستانش بودمی
گر میسر می شدی چشم مرا دیدار دوست
با سگان کوی او برخاک اگر بنشستمی
شیوه مردان نباشد عشق پنهان باختن^۴
در جوانی عشق بازی ها فراوان کرده‌ام^۵
بار دیگر عمر خود در کار ایشان کردمی
تا بران زلف عبیر افشان دل افشان کردمی
تا دهان بخت را چون غنچه خندان کردمی
کی نظر در چشمه خورشید تابان کردمی
کافرَم گر آرزوی تختِ سلطان کردمی
ورنه من زاغیاری حال خویش پنهان کردمی
گر به پیری طاقم بودی دوچندان کردمی

۱- متن ازل ؛ پ این بیت را ندارد ۲- ل ؛ گشت ۳- ل ؛ هیچ مایه
۴- ل ؛ عشق پنهان شیوه مردان نباشد باختن ۵- متن این بیت و بیت بعد ازل ؛ پ آن دو را ندارد

گر بر دلدار ره بودی دلم را چون همام جان به روز عید وصل دوست قربان کردمی

۸۶ پ، ل

۲۰۵

از تشنگی بمردم^۱ ای آب زندگانی
ما را اگر نخوانی سلطان وقت خویشی^۲
این نوبهار خوبی تا جاودان نماند
با دوستان همدم با همدمان محرم
منگر در آب ترسم گر روی خود بینی
خوش بو تر از نسیمی در صبح نوبهاری
ما را اگر تو باشی ملک جهان چه باشد
بر رهگذر که آبی بنگر به زیر چشم
یک دم وصال رویت بی زحمت رقیبان

۷۷ پ، ل

۲۰۶

الا ای ماه کنعانی بر آ از چاه ظلمانی
به هر منزل زلیخایی شود بر صورت فتنه
دریغ است این که هر صورت^۷ تورا مشغول می دارد
توسیم مرغی بیفشان پر به قرب قاف معنی^۸ شو
گرت باشد چو اسکندر هوای عالم^۹ خاکی
سلیمانی ولی خاتم در انگشت نمی بینم
به مصر عالم جان شو نشین آنجا به سلطانی
تورا گر ملک می باید مزین بردام شیطانی
ندیدی صورت خود را که قدر خویشتن دانی
چو بومان تا به کی باشی مقیم^۹ آخر به ویرانی
مکن باخضر^{۱۱} همراهی نه مرد آب حیوانی
زهی دولت گر آن خاتم ز دست دیو بستانی

۱- ل : بمردیم ۲- متن از ل : پ : خویشیم ۳- ل : کز در گهش
۴- ل : پادشاهی و نیست ۵- ل : در ۶- ل : عمر ۷- ل : حسنی ۸- ل :
به قاف قرب ساکن ۹- ل : سازی مقام ۱۰- ل : عرصه ۱۱- متن از ل : پ :
بادا تو

اگر وصلت همی باید مگر عشقت دلیل آید
 حکیمان درره جانان ز بهر هاند سرگردان
 ز ایمان جوی بینایی مشو مغرور دانایی
 همام از عشق اگر جویی نصیبی ترك هستی کن
 صبا^۴ وقت سحر بویی ز کوی دوست می آرد
 چه زلف است آن که هر مویش به صد جان است ارزانی
 بود باد بهشتی را ز بویش عطر^۵ در دامن
 مرا تا در خیال آمد سواد زلف شیرینش
 تعالی الله چه روی ست آن ز حسنش عقل سرگردان
 به کوی دوست ره بردن به معقولات نتوانی
 نیایی لذت وجدان ز^۱ حکمت های یونانی
 که گر^۲ خود ابن سینایی هنوز اندر دبستانی
 که گراز ذوق جان^۳ مستی به هستی باز می مانی
 بر آن بوی عبیر افشان چرا جان بر نیفشانی
 به زیر هر شکن دارد هزاران عقل زندانی
 کند بر چشمه حیوان ز طوبی غنبر افشانی
 سر از سودا نشد خالی و خاطر از پریشانی
 ملک در پیش عکس او نهد برخاک پیشانی

پ ۲۲۴

۲۰۷

ای نور دیده و دل از دیده ها نهانی
 عشقت بسوخت خرمن آبی بر آتشم زن
 چون آب زندگانی جان بخشی از تو دارد
 انوار هر دو عالم عکسی ست از جمالت
 بستی حجاب اگر نه ز^۱ اشراق رویت افتد
 با ما نه در میانی کاندر میان جانی
 کز تشنگی بمردم ای آب زندگانی
 ز انصاف دور باشد گر گویمت که آنی
 هم یافتی نشانی با آن که^۲ بی نشانی
 پروانه وار آتش در شمع آسمانی^۳

ل ۱۲۴، پ

۲۰۸

بشنو ز نئی سماعی به زبان بی زبانی
 شده بی حروف گویا همه صوت او^۱ معانی

۱- ل : به ۲- ل : اگر ۳- ل : که از ذوق چنان ۴- ل این بیت و
 چهار بیت بعد را ندارد ۵- متن تق؛ پ : یار ۶- متن تق؛ پ : عدل ۷- متن
 تق؛ پ : بی آن که ۸- متن تق؛ پ « ز » ندارد ۹- متن تق؛ پ : در شمع
 ماه آسمانی ۱۰- متن از ل؛ پ : صورت و

که حدیث سیر شنیدن نه به گوش سر توانی
 که حریف خوش نفس به ز شراب ارغوانی
 اثری نمود بادی^۴ پس از^۵ آب زندگانی
 نظری ز مهر ورزان اثری ز مهر بانی
 بی بی نوا ز شکر به نوا شکر فشانی
 نه چنان گرفت در دل که نشاندنش توانی
 که به وقت خرقة بازی نکنند سرگرانی
 به خیال رنگ و بویی ز وصال بازمانی
 نفسی مگر نظر را به جمال او رسانی
 که کنند^۶ التفاتی به جواب لَن^۷ ترانی
 بشنو ز نئی حکایت به زبان^۸ بی زبانی

بگشای سمع^۱ جان را چو گشادنی زبان را
 ز نئی است مستی ما نه ز می بزن زمانی
 نفسی ز نئی^۲ روان شد نفسی حیات^۳ جان شد
 ز سماع نئی کسی را خبری بود که یابد
 بگذار نیشکر را که به ذوق می نماید
 چو شد ندگرم یاران منشین که آتش از نئی
 مدهید ای حریفان می عشق جز به ایشان
 نشوی خجل که لافی زنی از ولایت دل
 به سماع چون در آیی ز خیال خویش بگذر
 و گر آن نظر میسر نشود تو را همان بس
 چو همام بی زبان^۸ شد ز بیان ذوق عاجز

۲۰۹

۱۹۴ پ، ل

فدای خاک کف پای چون تو^۱ جانانی
 مرا ز آن^۲ چه که خضراست^۳ و آب حیوانی
 دگر به خاطر او نگذرد گلستانی
 که را بود به جهان در چنین شبستانی
 برین^۴ جمال ندیدیم هیچ انسانی
 که دردمند نیابد ز هیچ درمانی
 مراست هر نفس از آب دیده بارانی

به جای هر سر مویی گرم بود جانی
 ز جام خویش یکی جرعه در دهانم ریز
 کسی که دیده بود نو بهار رویت را
 میان زلف سیاهت دلم همی گوید
 مگر ز باغ بهشت آمدی که در دینی^{۱۳}
 دلم ز درد تو آسایشی همی یابد
 مگر که سبز شود کشت زار او میدم

- ۱- متن از ل؛ پ؛ شمع ۲- متن از ل؛ پ؛ می ۳- ل؛ که حیات بخش
 ۴- متن از ل؛ پ؛ باری ۵- ل؛ به از ۶- ل «از» ندارد ۷- ل؛ کنندت
 ۸- ل؛ را زبان ۹- ل؛ ز زبان ۱۰- متن از ل؛ پ؛ پای تو چون تو ۱۱- ل؛
 مرا از آن ۱۲- ل؛ خضریست ۱۳- ل؛ آمدی درین دنیا ۱۴- ل؛ بدین

نه همچو روی تو باشد گلی به فصل بهار نه چون همای به وصف هزار دستانی

۲۲۸ پ

۲۱۰

ز بهر تو باید مرا زندگانی که شیرینتری از زمان جوانی^۲
جهان با حضور تو خوش می نماید مباد از تو خالی که جان جهانی
زمان با وجود تو گوید زمین را که اکنون تو روشنتر از آسمانی

۲۲۶ پ، ل

۲۱۱

در غیر تم که با خود همراز و همنشینی در آب عکس خود را زنهار تا نبینی
آینه را نخواهم در صحبت که زانجا دانی که تا چه غایت زیبا و نازینی
آن که^۴ دیده باشی رویی بدین^۵ ملاحظت از خود به سر نیایی با ما کجا نشینی
زلف تو را نکویم عنبر کادب نباشد با گرد خاک کویت گویم که عنبرینی
خورشید پیش رویت آید به سجده گوید ای صانعی که از گیل خورشید آفرینی
هر کاو لب تو دیده انگشت و لب گزیده حیران حسن^۶ رویت^۷ صورتگران چینی
گل کیست تا به رویت نسبت کند همایش یا مشک تا به مویت گوید که همچینینی

۱۳۰ پ، ل

۲۱۲

پیک مبارک است نسیم سحرگهی مشتاق را همی دهد از دوست آگهی^۸
جان برخی نسیم که نگذاشت یک زمان کز بوی زلف یار دماغم شود تهی
ای باد روح پرور همراز خوش نفس یعقوب را بشارت یوسف همی دهی
این^۹ خسته فراق مصیبت رسیده را پیغام می رسانی و مرهم همی نهی
مستعجلی^{۱۰} و می نگذارم^{۱۱} تو را ز دست تا می کنی حکایت آن ماه خرگهی

۱- ل : به وصفش ۲- متن تق ؛ پ : حدایی ۳- متن تق ؛ پ «با» ندارد
۴- ل : وان که ۵- ل : به آن ۶- ل : نقش ۷- متن از ل ؛ پ ؛ و رویت
۸- متن از ل ؛ پ این بیت را ندارد ۹- متن از ل ؛ پ ؛ ای ۱۰- ل : ولی نگذارم

در صحبت روانه کنم جان خویشتن کز قالبم نیاید^۱ با باد هم‌رهی
جان همام را بر جانان او رسان عمری ست^۲ تا که تشنه به آب است هشتی^۳

۲۱۳

۱۹۹ پ، ل

ای آفتاب خوبان وی^۴ آیت^۵ الهی
گر ماه را ز رویت بودی مدد نگشتی
نی^۶ خوبی شما را هرگز بود نهایت
گر خون عاشقان را ریزی به یک کرشمه
پیش سگان کویت بر خاک آستان
در دل بسی شکایت دارم ولی چه گویم
جز روی دوست دیدن می بینم از معاصی
هم ماه مهربانی هم جان زندگانی
جان همام دارد آثار بوی جانان

حُسن تو را مسخّر از ماه تا به ماهی
وقت خسوف ظاهر بر روی مه سیاهی
نی^۷ اشتیاق ما را پیدا شود تناهی^۸
از ما گناه باشد گفتن که در گناهی
گر باشدم میجالی دعوی کنم به شاهی
کاحوال بی حکایت^۹ دانسته‌ای کماهی
با دیگری محبت می‌دانم از مناهی^{۱۰}
هم نور دیده و دل هم پشت و هم پناهی
انفاس غبرینش هم می‌دهد گواهی

۲۱۴

۱۸۵ پ، ل

می‌کند بوی تو با باد صبا همراهی
اثر کفر نماندی^۱ به جهان از رویت
خجلم زان که به رخسار تو گویم^۲ ماهی
آفتاب است که مشهور جهان است به حسن
همه جویند تورا تا تو که را می‌جویی
خلق را می‌دهد از بوی بهشت آگاهی
گر نکردی سر زلفت مدد گم‌راهی
کز تو تا ماه تمام است^۳ ز مه تا ماهی
چشم بد دور ز رویت که چومه^۴ پنجاهی
همه خواهند تورا تا تو که را می‌خواهی

- ۱- متن ازل ؛ پ : گر قالبم بیابد ۲- ل : دیرست ۳- متن ازل ؛ پ :
به جان است مشتری ۴- متن ازل ؛ پ : ای ۵- ل : سایه ۶- ل : نه
۷- متن ازل ؛ پ : تباهی ۸- متن ازل ؛ پ : بی نهایت ۹- متن ازل ؛ پ :
تباهی ۱۰- متن ازل ؛ پ : نماند ۱۱- ل : گفتم ۱۲- ل : تا ماه بود فرق
۱۳- ل : او

ما گدایان شرف از خاکِ درت یافته‌ایم آستانت نفروشیم به تخت‌شاهی
گر بود سوی همامت نظری ور نبود از درت دور نگردد چوسگِ خرگاهی

۲۱۵

۲۰۹ پ، ل، ۷

اثر لطف خدایی که چنین زیبایی تا تو منظور منی شاکرم از بینایی
نیست ما را شب وصل تو میسر زیرا که شب تیره شود روز چو رخ بنمایی
چون خیال تو ز پیشم نفسی^۱ خالی نیست شرم آید که شکایت کنم از تنهایی
در مه و مهر به یاد تو نظر می‌کردم غیر تم گفت به چشم^۲ که زهی هرجایی^۳
لایق منصب حسنت نبود گر گویم که چو خورشید جهان گیر و^۴ جهان آرای
گر به رنگ گل رخسار تو^۵ بودی خورشید همچو یاقوت^۶ نمودی فلک مینایی
با هشام تو لب خوش نفست^۸ همنفس است مجمر و عود نه و عطر همی آسایی^۹
در حدیث تو که جانی ست روان شیرینی بیش از آن است که گویم شکری می‌خایی^{۱۰}
سخنت را همه گوشتیم و^{۱۲} ز ذوق سخنت گوش بی‌هوش نداند که چه می‌فرمایی
سخنی لایق^{۱۳} و صفت^{۱۴} ز زبان می‌طلبم ای دریغا که وفا می‌نکند گویایی
مهرورز تو همام است زهی حسن و کرم^{۱۵} تازه شد در دل پیرم^{۱۶} هوس برنایی

۲۱۶

۲۴۶ پ، ل

ای گل از غنچه‌کی برون آیی که شدم ز انتظار سودایی
بلبلان را نمی‌برد شب خواب تا سحرگه نقاب بگشایی^{۱۷}

- ۱- ل و لا : ز پیش نظرم ۲- لا : نظر را ۳- متن ازل و لا ؛ پ : بینایی
۴- ل : که تو خورشید جهان گیر ۵- ل : رخ زیبای تو ۶- ل : خورشید
۷- لا این بیت را ندارد ۸- ل : خوش نفسم ۹- ل : مجمر عود منه عطر چرا
می‌سای ۱۰- لا : گویم که شکر می‌خایی ۱۱- ل این بیت و دو بیت بعد را ندارد
۱۲- متن از لا ؛ پ «و» ندارد ۱۳- لا : درخور ۱۴- متن از لا ؛ پ : وصلت
۱۵- لا : کزو ۱۶- لا : پیران ۱۷- ل : جمال بنمایی

با صبا گفته‌ای که می‌آیم	من و این مژده ^۱ و شکیبایی
گرچه پیشم هزار تن ^۲ بیشند	بی تو جان می‌دهم ز تنهایی ^۳
دیده در آرزوی دیدارت	و عده‌ی می‌دهد به بینایی
بر سر چشم ^۴ من قدم نه تا	جو بیماری به گل بیارایی
تشنه در اشتیاق آب حیات	سوخت خود رحمتی نفرمایی
هر نظر محرم جمال تو نیست	دیده‌ها زان شدند هر جایی
از حدیث همام را ذوقی	به زبان می‌رسد ز گویایی

۲۱۷

مع

ای منزل مبارک می‌بخشیم صفایی	داری هوای مشکین از بوی آشنایی
خاک رهت بیوسم بر روی و دیده مالم	کانجا رسیده باشد روزی نشان پای
بر سنگ ریزه‌ها بیت چون می‌کنم سلامی	آید به گوش جانم بی‌صوت مرجایی
در منزلی که جانان آنجا گذشته باشد	با ذره‌های خاکش داریم ماجرای
گردی ز منزل او گر بر بصر نشیند	سازنده‌تر نباشد زان خاک توتیایی
مقبل کسی که دارد در جان وفای یاران	جانم فدای یاری کاو را بود وفایی
از یاد دوست یابم آرام در فراقش	جز ذکر او ندانم دل را دگر دوی
جان همام دارد حاصل ز عشق جانان	آن دولتی که نبود در سایه‌همایی
آن را که چتر عشقش افکند سایه بر سر	سلطان ملک عالم پیشش بود گدایی

۲۱۸

۱۶۴ پ، ل

برای دیدن رویت خوش است بینایی	ز بهر نام تو آید به کار گویایی
نشسته بر درِ گوش است جانِ ماشب و روز	بدان هوس که اشارت بدو چه فرمایی
ز حُسنِ رویِ تو رضوان امید می‌دارد	که روز حشر مگر روضه را بیارایی

۱- ل : وعده ۲- ل : کس ۳- ل : به تنهایی ۴- ل : سر و چشم

چو در بهشت روی می نگر در آب حیات
زحُسن یوسف اگر دست پاره می کردند
خیال روی تو از پیش دیده خالی نیست
درین حدیث من از غیرت همی ترسم
میسُرت نشود ای همام در مستی
بین مشاهده خویش تا بیاسایی
که را بود حرکت گر^۱ تو روی بنمایی
تو نیز بی خبری زان که همراه^۲ مایی
که در گشادن رازم عتاب فرمایی
که احتراز نمایی^۳ و راز نگشایی
ل، مع ۴۱۹

دانی چگونه باشد از دوستان جدایی
سهل است عاشقان را از جان خود بریدن
در دوستی نیاید هرگز خلل ز دوری
هر زر که خالص آید بر یک عیار باشد
ای نور چشم بینا داری فراغت از ما
گر صحبت فقیری جوید عجب نباشد
ما را طمع نباشد پرسیدن و عیادت^۴
هرکاو به بوی زلفت جان را نمی سپارد
ای چون همام شهری افتاده در کمندت
چون دیده‌یی که ماند خالی ز روشنایی
لیکن ز روی جانان مشکل بود جدایی
گر در میان جانان مهری بود خدایی
صد بار اگر در آتش او را^۵ بیازمایی
ما خوش بدین تمنا دایم که زان مایی
با عشق در نگنجد سلطانی و گدایی
از زلف خود نسیمی بفرست اگر نیایی
در جان او نباشد بویی ز آشنایی
زین بند کس نیابد^۵ تا جاودان رهایی
پ ۳۷۷ ۴۲۰

گلستانی^۱ و ما مستان بویی
چو از روی تو محروم است چشمم
میان ما چو پیوندی ست جانی
مرادِ خضر چون آب حیات است
چه باشد گر بیابم آرزویی
سحرگه با صبا بفرست بویی
فراغت دارم از هر ماه رویی
به چشمش در نیاید آب جویی

۱- ل : چون ۲- ل : در دل ۳- مع : آن را ۴- مع : پرسیدن و نواقت ۵- مع : نجوید

مراثی

مَرائی^۱

۱

۲۸۳ پ، ل

این ابیات^۲ را بر تربت پادشاه سعید نوشته‌اند^۳

کشته‌زار ^۴ آن جهان است این جهان	تا توانی ^۵ تخم نیکی می‌فشان
تا به عقبی کشت نیکی بدروی	مایه دار جنت المأوی شوی
چون نمی‌باشد کس اینجا پایدار	ذکر باقی به ^۶ که ماند یادگار
این ^۷ خردمندان که دولت داشتند	ذکر باقی در جهان بگذاشتند
هر چه زین ^۸ عالم به دست آورده‌اند	از ره خیرات با خود برده‌اند
از کرم اینجا چو بنشانی درخت	میوه‌هاش ^۹ آنجا خوری ای نیک‌بخت
عاقلان را در سرای آب و گیل	هست شوقی با جهان جان و دل
جان قدسی ^{۱۰} را درین منزل چه کار	مرغ عرشی را میان گیل چه کار
ما گذشتیم از سرای بی‌وفا	یا غیاث المستغیثین هب ^{۱۱} لنا
بندگان را دست لطف دست گیر	هر چه رفت از نیک و بد بر ما بگیر
"رحمةً تمحو ^{۱۲} جمیع السَّیِّئات	ای به فضل تو امید کاینات

۱- در پ عنوان قطعه‌های ۱ تا ۳ همان است که در متن ضبط شده و عنوان قطعه‌های

۷ (= ۲۸۷ پ) و ۱۳ (= ۲۸۶ پ) « المرائی » و عنوان بقیه قطعه‌ها « ایضاً له » است

۲- متن تق ؛ پ؛ بیت ۳- ل؛ وله فی المثنوی ۴- ل؛ کشته‌زار ۵- ل؛ وقت

فرصت ۶- ل؛ خیر می‌باید ۷- ل؛ آن ۸- ل؛ هرچ ازین ۹- ل؛

میوه‌اش ۱۰- ل؛ علوی ۱۱- ل مصراع‌های این بیت را با تقدیم و تأخیر ضبط کرده

است ۱۲- متن از ل ؛ پ ؛ یمحو

۲

۲۸۴ پ، ل

بر تربت پادشاه زاده نوشته اند^۱

جهان را نیست باکس مهر و پیوند نه آزر م پدر دارد نه فرزند
 ز دینی هر که می جوید وفایی همی باید دماغش را دوایی
 نه شاهان برده اند از دست او جان نه درویشان نه کس ماند از ایشان
 نباشد باکس او را آشنایی نیایی کار او جز بی وفایی
 بود در بند او مغرور و غافل^۲ نخواهد صحبت او هیچ عاقل

۳

۲۸۵ پ، ل

در مرثیه شمس الدین صاحب دیوان فرماید^۳

فلک جام جم اقبال بشکست زمان شهباز ما را بال بشکست
 عروس ملک را زیور گشودند سپهرش یاره و خلخال بشکست
 سعادت ملک را چون^۴ کاسه می داشت قدح چون گشت مالا مال بشکست
 شغال ظلم مستولی چنان شد که شیر عدل را چنگال بشکست
 به شکل دال دولت پشت اقبال فراق شمس دین^۵ امسال^۶ بشکست
 اجل صاحب امل را زین حکایت به دل در ذوق ماه و سال بشکست
 چنانک از سنگ^۷ جام آبگینه دل خلق جهان زین حال بشکست
 جهان از امن بازویی قوی داشت قضا آن را به یک زلزال بشکست
 برآمد تند بادی از حوادث^۸ درخت میوه افضال بشکست

دریغا صاحب دیوان دریغا

دریغا آصف دوران دریغا

۱- ل : وله فيه (مثنوی) ۲- ل «و» ندارد ۳- ل : وله فی مرثیه صاحب
 السعید شمس الدین صاحب دیوان طاب ثراه ۴- ل : مملکت را ۵- متن ازل ؛ پ ؛
 شمس الدین ۶- ل : چون نال ۷- متن ازل ؛ پ ؛ سنگی ۸- متن ازل ؛ پ ؛
 این دو مصراع را انداخته و بقیه را یک بیت کرده است

نظام الملك و آصف چون بمردند وزارت را به جان او سپردند
 ۱ چو صیت نام او در عالم افتاد دگر نام بزرگان^۲ را نبردند
 به عهد او هنرمندان ز تاریخ همه نام وزیران را ستردند
 سعادت بین که از بسیاری خیر^۳ ازو هر ساعتی عمری شمردند
 ازو محبوبتر حاکم نیامد درین غیرت^۴ چه بدخواهان که مردند
 ۵ چنان از اشک پر شد جامه خلق که خون می رفت ازو چون می فشردند
 بد اندیشان که از وی باز ماندند پس از گل خار و بعد از باده^۵ دردند
 پیردازد از ایشان^۶ نیز ایام نه صاحب رفت و ایشان جان پیردند
 تو گویی قبالش قلب جهان بود که چون کز گشت مردم جمله مُردند^۷

دریغا صاحب دیوان دریغا

دریغا آصف دوران دریغا

چو هر دم صورتی پوشد هیولی به صورت چون گراید^۸ اهل معنی
 نصیحت بشنو ای مرد خردمند مکن پیوند با دنیی چو عیسی
 به خاک صاحب دیوان نظر کن که او را شد میسر^۹ ملک دنیی
 ز ذهنش^{۱۰} نور حکمت گشت لایح چنانک از وادی آیمن تجلی
 ز علم و حلم^{۱۱} و لطف و ذوق بخشید نصیبی وافرش ایزد تعالی
 ۱۲ به جای خبر^{۱۳} آب زندگانی ز کُلکش می چکید و وقت انشی
 اجل بر بود ناگاه از میانش کفن پیراهنش شد گور مأوی
 عروسان دست خود در نیل بستند درین ماتم به جای برگ حنّی

- ۱- ل این بیت را بعد از بیت بعد آورده است ۲- متن از ل : پ : وزیران
 ۳- ل : خلق ۴- ل : حسرت ۵- ل این بیت را ندارد ۶- ل : بدیشان
 ۷- ل : خردند ۸- ل : گرایند ۹- ل : مسلم ۱۰- متن از ل : پ : ز نورش
 ۱۱- ل : جود ۱۲- ل این بیت را ندارد ۱۳- متن تق : پ : خیر

جهانی خسته می‌بینم ز هر سو به سوز دل همی گویند جمعی

دریغا صاحب دیوان دریغا

دریغا آصف دوران دریغا

زمین درماتم است و آسمان هم به موت شمس دین^۱ دستور اعظم

جهان يك بارگی تاریك شد چون فرو شد^۲ آفتاب ملك عالم

که را زبید که بنویسند صاحب که گیرد جای مخدوم معظم

نتابد^۳ نور خورشید از چراغی نیاید بخشش دریا ز شبم

سَيَلَقِي الشَّامِتُونَ كَمَا لَقَيْنَا وَمَنْ صَحِبَ^۴ الْإِفَاعِي كَيْفَ يَسْلَمُ^۵

به سیلی پنجه‌یی زخم^۶ حوادث کند باد بُروت يك به يك کم

دریغا خواجه کز تدبیر او بود اساس ملك و دین معمور و محکم

زهی بی رحم تیغ آهنین دل که زد زخمی بران روح مجسم

دوات و كلْكَ خصم تیغ گشتند همی گویند گریان هر دو با هم

دریغا صاحب دیوان دریغا

دریغا آصف دوران دریغا

۲۹۶ پ

۴

نسیم صبح می‌آید ز کوی دل‌ستان ما بران باد عبیر افشان برافشانیم جان ما

برون شد جان ازین منزل ولیکن تاجهان باشد دمد بوی وفاداری ز خاك استخوان ما

۱- متن ازل ؛ پ ؛ شمس الدین ۲- ل ؛ فرو رفت ۳- متن ازل ؛ پ ؛

نیاید ۴- متن ازل ؛ پ ؛ صحیت ۵- در پ پس از این بیت دو بیت زیر آمده است:

به گل بلبل همی گوید سحرگاه زمان خوش دلی شد لاتبسم

به بلبل نیز می‌گوید گل ای دوست سر مطرب ندارم لاترنم

ولی بنا بر آن که ؛ (نخست) ل این دو بیت را ندارد، (دو دیگر) هر بند از این ترجیع بند دارای ده

بیت است ولی این بند شامل دوازده بیت شده است، (سه دیگر) این دو بیت ارتباط ابیات پیشین

و پسین را قطع می‌کند، آنها را الحاقی دانستم و در حاشیه آوردم ۶- ل ؛ دست

چو ما با دردِ مشتاقی برون رفتیم از عالم
بهشت و حور می باشد مراد مردم از طاعت
ز بوی مهرگور^۱ ما چو خاکِ عنبرین باشد
درین ویرانه زاغان را بود انسی ز نادانی
به جان بشنو هران معنی که از لفظ همام آید
میان دوستان عمری بماند داستان ما
ولی دیدار یار آمد بهشت جاودان ما
اثر در خاک شد پیدا ز جان مهربان ما
به قافِ قرب می زبید چوسیم رخ آشیان ما
که بوی جان همی آید ز نظم دوستان ما

۲۹۲ پ

۵

شرح فراق یار نهایت پذیر نیست
گل در حجاب رفت کنون عندلیب را
بر یاد او به صورت خوبان نظر کنم
آن را که از مشاهده او نصیب شد
کاغذ بیار تا بنویسم به خون دل
الوند را که منزل خود ساختی کنون
ای باد اگر به جانب الوند بگذری
حیران میان سیل فراق بمانده ایم
با گردش زمانه بساز ای همام چون
دل را ازان شمایل موزون گزیر نیست
از آتش فراق مجال صغیر نیست
در هیچ يك ملاحظت آن بی نظیر نیست
پروای شمس انور و بدر منیر نیست
تقریر حال دل شده کار دبیر نیست
خاکش بجز که عنبر و مشک و غیر نیست
با جان بگو که بی تو جهان دل پذیر نیست
فریاد می کنیم کسی دست گیر نیست
افلاک را به آرزوی ما مسیر نیست

۲۹۰ پ

۶

هر زمان گویم دریغا کان نگار از دست رفت
حاصلم از روزگار آن روی چون خورشید بود
هر زمان در باغ عمر ما گل نو می شکفت
در فراق رفت پا از جاودست آویز نیست
خاک بر سر زندگانی را چو یار از دست رفت
روز شب رنگ است و بی او روزگار از دست رفت
آن گل اکنون نشکند چون نو بهار از دست رفت
کان سر زلف دراز تابدار از دست رفت

پیش ازین در کار خود هم اختیاری داشتم
در فراقش هیچ آرامی ندارم^۱ عیب نیست
سیل چون بر بود مارا اختیار از دست رفت
یار زیبا رفت با اغیار می سازد همای
چون مرا در آتش هجران قرار از دست رفت
خاك در كف ماند و در شاهوار از دست رفت

۲۸۷ پ، ل

۷

بردار سر ز خاك که یاران رسیده اند
رویت ندیده اند ولی از نسیم صبح
دیر است کان جمال مبارك ندیده اند
در روضه های باغ بهشت آرمیده ای
وقتی^۲ ز حسن خلق تو بویی شنیده اند
چشم جهان نظیر تو شه زاده بی ندید
وینها که پیش روضه تو آرمیده اند
کافر میان آتش دوزخ ندیده است
تا در زمین وجود بشر آفریده اند
زان می که در بهشت خوری جرعه بی فرست
دور از تو زحمتی که رفیقان کشیده اند
اصحاب را که زهر^۳ فراق چشیده اند

۲۹۵ پ، ل

۸

رفتگی^۴ و آرزوی تو از جان نمی رود
آن قامت بلند برفت^۵ از نظر ولیک^۶
نقشت ز پیش دیده گریان نمی رود
جیحون روان شده ست ز چشم درین فراق
از سر خیال سرو خرامان نمی رود
گر بی تو در^۷ بهشت مرا دعوتی کنند
اشکم به شکل قطره باران نمی رود
کم کن ملامتم که مرا اختیار نیست
دل بسته بود با سر زلف تو عهد مهر
بگذشت عمر و از سر پیمان نمی رود
جانم فدای آن که ز لوح ضمیر او
نقش وفا و صحبت^۸ یاران نمی رود
وز جان او محبت جانان نمی رود
آن است مهربان که تنش خاك می شود

۱- متن تق ؛ پ ؛ ندارد ۲- ل ؛ گه گه ۳- متن از ل ؛ پ ؛ ذوق
۴- متن از ل ؛ پ ؛ نرفت ۵- ل ؛ ولی ۶- متن از ل ؛ پ ؛ این بیت را ندارد
۷- ل ؛ از ۸- ل ؛ نقش وفای صحبت

بی روی نازنین تو هرگز همام را خاطر به سوی باغ و گلستان نمی رود

۲۸۸ پ، ل

۹

چون که جانان رفت گوجان و جهان هرگز مباحش وز حیات آدمی نام و نشان هرگز مباحش
گرد چو بر روی و موی نازنین او نشست مشک گوناچیز شوگل در جهان هرگز مباحش
حاصل ما در زمان^۲ دیدار روی دوست بود چون نمی بینیم رویش گوزمان هرگز مباحش
این چنین سرو روان را چون اجل برخاک زد گو درختی در میان بوستان هرگز مباحش
بی خط سبزش که بر برگ گل سیراب بود گو بهار و سبزه و آب روان هرگز مباحش
چون زبان طوطی شیرین بیانم^۳ بسته شد در گلستان گو صغیر بلبان هرگز مباحش
بی عماد ملت و دین شمع شرع احمدی در زمین گو نور شمع آسمان هرگز مباحش

۲۸۹ پ، ل

۱۰

پس از سالی به خوابت دیده ام دوش مبدا یاد^۴ از جانم فراموش
فراموشم کجا گردی که چون نور میان دیده و جانی^۵ در آغوش
هنوزم هست دیدار تو در چشم هنوزم هست گفتار تو در گوش
ز دشمن گر رسد نعامت به گوشت شوم از جان و دل^۶ کمتر دعا گوش
دل من گر سر مهرت ندارد به دست خود کشم بیرون ز پهلوش
کجا آرام گیرم کز فراق چو دیگ^۷ گرم از آتش می زنم جوش
همام از بوی جانان مست شد دوش نیاید تا قیامت نیز با هوش

۱- متن ازل ؛ پ این بیت را ندارد ۲- متن ازل ؛ پ ؛ جهان ۳- متن (با
حفظ ضمیر نسخه پ) ازل ؛ پ ؛ مام ؛ ل ؛ بیانش ۴- ل ؛ بازت ۵- ل ؛ میان دیده ای
چون جان ۶- ل ؛ ز جان و دل شوم ۷- ل ؛ آب

۱۱

۲۹۳ پ، ل

مبادا هرگز آن روزی که دل دردیگری^۱ بندم
کنون برخویش می‌گیریم بدان امید^۲ می‌خندم
بیار ای باد شبگیری نسیم کوه الوند
گر از مهرت بود خالی بدو^۳ هرگز نپیوندم
که بی جانان چرا با جان بودیک لحظه پیوندم
زعجز است این که خاموشم نه آن کز دوست خرسندم
نصیحت‌ها چو نشنیدم خیالت^۴ می‌دهد پندم
که گر دشمن کشد آن را یقین می‌دان که نپسندم
خرامان از درم باز آیت از جان آرزومندم

تو از من گرچه بیریدی زیادت گشت پیوندم
خیالم^۵ بود کز وصلت نباشم یک زمان خالی
به بوی دوست جان دادن حیات جاودان باشد
چو حشر آدمی باشد بیویم خاک قالب را
به غایت شرمسارم من ز عمر خویش و می‌گویم
بهار و گل شد از دستم چو بلبل دم فرو بستم
همی گفتند یارانم نباید عشق^۶ ورزیدن
همام از آتش هجران عذابی می‌کشد یارا
تو خود رفتی ولی هر دم خیالت را همی گویم

۱۲

ل

خدمت ما بر و بوم همدان را برسان
قداری خاک بیساور سوی آذربایجان
که دران خاک اثری هست ز بوی جانان
که بماند اثر بوی خوشش جاویدان
برد ازینجا به گلستان بهشتش رضوان
که زهی تربیت آب و هوای انسان
گفتمی یوسف مصری ست که آمد به جهان
عقل گفتمی ز شکر آب حیات است روان

بگذر ای باد صبا وقت سحر بر همدان
پیش الوند زمین بوسه کن از دامن او
تا نهم بر دل و بر دیده گریان خودش
در بن دامن الوند فرو ریخت گلی
لایق باغ جهان آن گل سیراب نبود
حور و غلمان همه در خدمت رضوان گویند
گر نه اندیشه تقریر تناسخ بودی
ای دروغ آن لب شیرین که چو گویا گشتی

۱- ل : بر دیگران ۲- این واژه در ل محو شده است ۳- متن از ل : پ ؛
امید و ۴- ل : درو ۵- ل این بیت را بعد از بیت دوم آورده است ۶- متن
از ل : پ «و» ندارد ۷- ل : مهر ۸- ل : فراق

ای دریغا رخ زیبای جهان افروزش همچو خورشید بران قامت چون سرو روان

۲۸۶ پ، ل

۱۲

چه سخت است برما زجانان بریدن ازان سهلتر باشد از جان بریدن
اگر ذوق پیوند خوبان بدانی بدانی که چون است از ایشان بریدن
دریغا که این خسته تشنه لب را همی باید از آب حیوان بریدن
چه ماند عذاب قیامت بدان دم که خواهند یاران زیاران بریدن
نه آن عهد و پیوند داریم با هم که بتوان به شمشیر هجران بریدن

۲۹۱ پ، ل

۱۴

ای دریغا دوستان مهربان^۱ نازنین وای ما گر مجمعی دیگر نباشد بعد ازین
چون نباشد اجتماع دوستان بار دگر کز^۲ چنین دولت بشارت داد رب العالمین
نرم می باید نهادن گام چون در زیر پای خاک روی نازنینان است در زیر^۳ زمین
حاصل دینی نخواهد بود جز بی حاصلی آنچه آشنیدی^۴ ز احوالش به چشم خود بین
از برای روز کی چند این همه فرباد چیست گر به جای زهر بر خوان جهان است انگین
نیک بختی کز زبان خلق نفرین نشنود آفرین بادا بران ذات مبارک آفرین
^۵ پای چون بر روی خاک نازنینان می نهی^۶ سر به جای پای می باید نهادن بعد ازین
خاک ره گشتند بسیار از لطیفان جهان کز لطافت روی ایشان بُرد آب یاسمین
کس درین منزل نماند و^۷ دیگران هم بگذرند حیف باشد دل نهادن بر گذرگاه^۸ چنین

۴- ل : بشنیدی

۳- ل : بر روی

۱- ل : و همدمان

۷- متن ازل : پ

۶- ل : می نهیم

۵- ل این بیت را بعد از بیت سوم آورده است

۸- ل : گذرگاهی

۱۵

۲۹۴ پ، ل

نوبهار ما کجا شد وان گل سیراب کو
در شب تاریک هجران ره نمی‌دانیم^۱ باز
گر بگریم یا نخندیم^۲ هیچ انکارم مکن
خستگان را مرهم و یاران غمگین را فرح
دیده خون می‌گرید و هر لحظه می‌گوید همام
می‌توان دیدن به خواش ای دریغ خواب کو
روی منظورم^۳ که هم شمع است و هم مهتاب کو
گریه را صد عذر دارم خنده را اسباب کو
ناتوان را بوی صبح و تشنگان را آب کو
رونق مجلس کجا شد زینت^۴ اصحاب کو

۱۶

۲۹۷ پ، ل

قیامت دیدم از روز جدایی
وفایی نیست گیتی را ازان است
سحر با غندلیبی گل همی گفت
جوابش داد کاین فریاد ازان است
غنیمت دان حضور دوستان را
همی ترسم که این فرصت نماند
نظرمی‌کن به منظوران^۵ ازان پیش
دهد وقتی همام خوش نفس را
آنسی فی اللّیالی طیف لیلی
چه بودی گر نبودی آشنایی
میان جان و تن رسم جدایی
چو دیدی روی من^۶ نالان چرایی
که در سالی دمی^۷ مهمان مایی
که دوران می‌نماید بی وفایی
بسی گویی که ای دولت^۸ کجایی
که چشمش را^۹ نماند روشنایی
خیال همدمان از غم^{۱۰} رهایی
والا ما حییت^{۱۱} الی اللّقاء^{۱۲}

۱- ل : نمی‌یابیم ۲- ل : منظورش ۳- متن از ل : پ : بخندم ۴- متن
از ل : پ : رونق ۵- ل : ما ۶- ل : مهی ۷- متن از ل : پ : این بیت را ندارد
۸- ل : دوران ۹- ل : به منظوری ۱۰- ل : در چشم ۱۱- متن از ل :
پ : هم ۱۲- متن از ل : پ : والی ماحیب الی المعانی

مقطعات و اخوانیات

مَقْطَعَات وِ إِخْوَانِيَّات^۱

۳۲۴ پ

۱

بندگی‌ها عرضه دارم کرمک الاسلام را
با بیاض فرق او هرگز کسی نسبت نکرد
تا کف پایش بلغزد از بُناگوشش شپش
آن ظریف مجمع و محبوب خاص و عام را
بیض برف و بیضه کافور و قند شام را
بر سرِ فرقش نمی‌یارد نهادن گام را

۳۲۰ پ

۲

ای بهشتِ بهشت روی شما
هر زمان باد می‌کند مددی
شد روان در میان باغ بهشت
آبروی دگر بیفزاید
حور و رضوان در آرزوی شما
گلشن روضه را به بوی شما
آب حیوان به جست و جوی شما
آب تسنیم را وضوی شما
نفسِ ما به گفت و گوی شما
چون هوای بهشت مشکین است

ل ، لا

۳

سعدی که مشکِ آب به گردن کشیده است^۲
تشنیع او ز چیست که از بهر تشنگان
تا زاب عذب تشنه شود فارغ از عذاب
از حیلّه تا به کوفه روان کرده است^۳ آب

۱- عنوان مأخوذ است از عنوان قطعه ۳۵ (= ۲۹۸ پ) که «المقطعات والاخوانیات» است. عنوان قطعه‌های ۲۰ (= ۳۲۲ پ) و ۳۷ و ۴۱ (= ۳۲۳ پ) همان است که در متن آمده و بقیه قطعه‌ها با عنوان «ایضاً له» جدا شده است. قطعه ۵ (= ۳۷۹ پ) با عنوان «ایضاً له» در پایان مفردات و پیش از آغاز رباعیات و قطعه ۴۳ (= ۴۴۰ پ) نیز که مستزاد است با عنوان «ایضاً له» در میان رباعیات ضبط شده بود؛ با توجه به شکل و مضامین هردو در این قسمت آورده شد
۲- لا : همی کشید ۳- لا : کرده اند

۳۱۳ پ، ل

۴

یارم آمد ز مصر و می گوید می رسد کاروان قند و نبات
گفتمش حاجت بشارت نیست تشنه یی را که یافت آب حیات

۳۷۹ پ، ل

۵

دل خواست^۱ که در عبارت آرد وصف رخ تو به استعارت
اشراق رخس زبانه یی زد هم لفظ بسوخت هم عبارت

۳۲۷ پ، ل

۶

زبان قلم ترجمان دل است ولی دریان وقت ها^۲ قاصراست
بپرس اشتیاق دلم را ز جان که پیوسته در بندگی حاضراست

۳۳۹ پ، ل

۷

اشتیاق دلم ازان بیش است به جمال تو ای نعیم بهشت
که زبان شرح آن تواند داد یا توان در هزار نامه نوشت

۳۱۰ پ، ل

۸

مراغه را که ز صافی ست بوم و برآباد^۳ نه آن چنان که خلائق زفیض^۴ واحسانت
به جود گشت وجودت معین خلق خدای که در امور قرین^۵ باد فضل یزدانت

۱- متن از ل؛ پ؛ خوست ۲- ل؛ وقت ها در بیان ۳- ل؛ مراغه را
ز صوافی ست بوم و بر سیراب ۴- ل؛ جود ۵- ل؛ معین

۳۳۱ پ، ل

۹

چه اعتبار بود سیم را که صحبت او
نه نعمتی ست که شکرانه اش درم باشد
اگر به شکر چنین نعمتی قبول^۱ کنی
هزار جان گرامی هنوز کم باشد

۳۳۶ پ، ل

۱۰

مرا در حال غربت همدمی شد
جراحت های دل را مرهمی شد
نمی خواندم ز مکتوب تو حرفی
که از خون هر دو چشمم تر نمی شد

۳۰۳ پ، ل

۱۱

رمضان رفت و ندانم که ز ما بُد خشنود^۲
یا نه اندیشه آن ذوق دل ما بزود^۴
عمل ما اگر این است که ما می بینیم
نرود ماه مبارک ز بر ما خشنود
از شب قدر ندانیم^۵ نشانی جز نام
چشم آلوده ما محرم آن حال نبود
جان از آتش نبرد خواه که از مطبخ او
نیست در دیده درویش نصیبی جز دود
عید آن است مبارک که ز طاعت شب و روز
او نیاسود و فقیر از کرمش می آسود

۳۳۰ پ، ل

۱۲

تشریف عزیز روح پرور
برمن ز روان عزیز تر بود
در دیده ما بصر مماناد
در دیده اگر نه چون بصر بود

۳۰۱ پ، ل

۱۳

ای در حمایت کرم آفریدگار
آسوده دار خاطر خود را ز روزگار

۳- متن از ل؛ پ؛ بد چه شنود

۱- ل؛ نثار ۲- ل «و» ندارد

۴- ل؛ بر بود ۵- ل؛ نداریم

کز دست روزگار امان یافت آن کسی کافکنند سایه بر سر او فضل کردگار
 آن ظالمان که پوست زمر دم بکنده اند خوردند گوشتشان همه امروز و مرموار
 هر کاو چو مار زخم زند بر وجود خلق دوران بر آورد به یکی زخم زو دمار
 دانی که چیست دولت جاوید عدل و داد از مقبلان دهر همین ماند یادگار

۳۱۵ پ، ل

۱۴

دو دروازه بر قلعه قلعه بیست که زان قلعه بیش است پانصد هزار
 ازان سوی دروازه ها صفدریست گهی ساکن است و گهی بی قرار
 نه مرد است و نه زن و گر خواهد او بزاید به روزی فزون از شمار^۲
 دو فرزند او همچو قفل آمدند یکی زان دو دروازه را بر حصار
 دگر را تنی چند از اولاد او کلیدند بگشای ای هوشیار
 معمائی من تا بگویم تو را^۳ بران ذهن وقاد رحمت نثار

۳۰۴ پ، ل

۱۵

مقبل کسی بود که چو بیند شتاب^۴ عمر در کشت زار^۵ خیر کند خرج آب عمر
 ای نیک بخت فرصت خود را مده زدست در کار خیر تا که بیایی ثواب عمر
 دریاب این دوروز دگر چون مجال هست اکنون که رفت بر سر کوه آفتاب عمر

۳۱۸ پ

۱۶

شبمی بود از وصال آن دل افروز^۶ بسی خوشتر ز روز عید و نوروز
 شب قدرش غلامی بود لالا به جای مقبل و کافور و بهروز

۳- متن ازل ؛ پ ؛ تا بگویم ما تو را
 ۶- متن ازل ؛ پ ؛ این بیت را ندارد

۲- ل ؛ هزار
 ۵- ل ؛ کشته زار

۱- ل ؛ زخم ازو
 ۴- متن ازل ؛ پ ؛ شباب
 ۷- متق تق ؛ پ ؛ دلفروز

۳۲۱ پ، ل

۱۷

به‌سوی خسته روان کرده بود بادنسیم^۱ برای تشنه فرستاده بود آب^۲ زلال
 غلط شدم دم عیسی^۳ و آب حیوان بود که کرد مرده دلی را ز روح مالامال
 زهی حلاوت لفظ تو را غلام شکر خهی^۴ لطافت طبع تو را رهی^۵ سلسال
^۵ صبا چو بوی تو آرد بدین دیار کند ز شوق جان همامش دوهفته استقبال
 به روم بوی خوست از شمال می‌شنوم غلام باد شمال غلام باد شمال

۳۲۳ پ، ل

۱۸

کریم‌الدین کلان‌کل را بگوکل امین‌الدین کل را شو موکل
 نظر کن در سر کل تا بینی صفای جان یاران را مشککل
 همی‌ترسم که کل دیوانه گردد مرا گوید مکن بیهوده کل کل
 کسی کافسوس دارد بر سر کل زند بر ریش او کل نیز گنکل

۴۰۸ پ

۱۹

ز رای روشن دستور اعظم ز ظلمت گشت خالی ملک عالم
 ز اقبالش میسر گشت کاری که زان عاجز شدی بازوی رستم
 چنین فتحی نیابی گر بخوانی تواریخ جهان از عهد آدم
 رسید از دست دیو فتنه انگیز به انگشت سلیمان باز خاتم
 روا چون داشتی یزدان که در ملک مَلِّک دیدی شیاطین را مقدم
 چراغ نفت کی خورشید گردد کجا باشد چو دریا قطره شبنم

۱- ل : ز روی لطف به من نامه کرده‌ای ارسال ۲- ل : فرستاده آب عذب
 ۳- ل : زهی ۴- متن از ل ؛ پ : زهی ۵- ل این بیت را بعد از بیت بعد آورده
 است ۶- ل این بیت را ندارد و به جای آن بیت مقطع قطعه را آورده است

بزرگی را سزاوار است ذاتی که از عدل و کرم باشد مکرم
گرت حاصل شود اموال دنیی بر آن باشی که در بازی به یک دم
به عهد دولت تو از دفاتر فرو شستند نام معن^۱ و حاتم
خداوند جهان بادا معینت تو را و خسرو آفاق را هم

۳۲۲ پ، ل^۲

۲۰

کتاب الامام نورالدین عبدالرحمن الی مولانا همام الدین

سلامی کز نسیم روح بخشش شود در دل نهال شوق نامی
بران حضرت که از روی حقیقت ازو گردد حباب چرخ سامی
محل علم و زهد و علم و تقوی مدار اصطناع و نیک نامی
جناب سالکی عادل نهادی که دم زد در سلوک خوش خرامی
مکان قدر او از لامکانی مکان عز او از بی مقامی
همام الدین که پیش همت او به یک قطره نیاید بحر طامی
کمال ذات او در عالم عقل معطر چون معانی در اسامی
جهان بر جنت المأوی تبریز برد غیرت به انفاس همایی
کمال صحبتش چون یافت طالب غنیمت گر نداند چیست خامی
پس از تسلیم بییتی می کنم عرض^۳ ز روی مهر و اشفاق غلامی
اذا أبدأت بالاکرام تتم فما الاکرام الا بالتمام
ولم ار فی عیوب الناس شیئاً کنقص القادرین علی التمام
بزرگا از تو دارند اهل معنی سرور انس و ذوق شادکامی
حکم هم می توانی بود چون هست غریمی فی محبتکم غرامی
مرا دردل ز شوق هست دایم هیام فی هیام فی هیام^۴
ولیک اکنون نیاز دل فزون شد از اوجان آمد این رسم سلامی
و ابرح مایکون الشوق یوماً اذا دنت النخیام من النخیام
درین معنی حکایت بس کن ای نور فقد سلب الغرام عن الکرام

۱- متن تق؛ پ؛ معر ۲- در ل فقط سه بیت اول و دو بیت دهم و یازدهم آمده است
۳- متن این بیت و بیت بعد از ل؛ پ آن دو را ندارد. این دو بیت در ل پس از سه بیت آغاز قطعه آمده، با توجه به مضامین آنها در اینجا آورده شد
۴- متن تق؛ پ؛ هیامی فی هیامی فی هیامی

ایضا له

سلامی فی سلامی فی سلامی علی مولای مُختارِ الانام
منیر الملکِ نورالدینِ عقلاً و علماً رأیه بدر الظلام
ز انفاس تو ای سلطان معنی و جَدنا طیب اخلاقِ الکرام
نَظمتَ لآلیاً تحکی^۱ ثنایا حسانِ ناعماتِ فی ابْتسام

۳۱۹ پ، ل

۲۱

آنچه اسکندر به تاریکی همی جست^۲ و نیافت در سواد خبر آن مکتوب مضمّر یافتم
بوی انفاس تو می آمد ز مضمونش ازان هم مشام خویش هم مجلس معطر یافتم
ز اشتیاق دست گوهربارت آن مکتوب را گاه بر لب گاه بر دل گاه بر سر یافتم

۳۲۴ پ، ل

۲۲

مجارى قلمت را چو پیش لب بردم برای بوسه ز ترك ادب بترسیدم
لبی برو ننهادم نبردمش ز نماز برابرش بنهادم زمین بیوسیدم

ل

۲۳

نوشت دست ارادت به خامه تقدیر حروف مهر تورا بر صحیفه جانم
نکرد طول زمان محو نقش آن دفتر گذشت عمر و هنوز آب کتاب می خوانم

۳۲۸ پ، ل

۲۴

پیاده‌بی که رود در هوای تابستان میان بادیه وز^۴ تشنگی رسیده به جان
بین که میل به آب زلال چون دارد به دست بوس تو شوق من است صدچندان

۱- متن تق ؛ پ ؛ یحکی ۲- ل ؛ میان تیرگی جست ۳- متن از ل ؛ پ
این بیت را ندارد ۴- متن از ل ؛ پ ؛ از

ل

۲۵

اتفاق است این که مولانا ی اعظم محیی دین در فنون علم بی همتاست بر روی زمین
گر نظیرش در جهان جویی همو باشد همو هر که از وی این سخن پرسی همین گوید همین

ل ، پ ۳۰۹

۲۶

ای مفتی جهان چو شنیدی حدیث خصم تصدیق او چگونه توان کرد بی گواه
قدّر که^۱ هر گناه که او گفت کرده ام آخر نکرد عفو تو اعراض از گناه

پ ۳۲۲

۲۷

زان سر کل در شب تاریک خیزد نور ماه بار دیگر چون پیوشاند جهان گردد سیاه
بر سرش با آن که مویی نیست هم بی موی نیست نوع های موی بینی چون کنی در وی نگاه

ل ، پ ۳۱۷

۲۸

ازین سُستان چون ایرمختّ نیایی وقت گفتن غیر دعوی
تو با مردی نشین کر صحبت او شود جان تو آبتن به معنی

ل ، پ ۳۲۵

۲۹

گفتم ای آرام^۲ جان ها راحت جان آمدی دل اسیر درد بود از بهر درمان آمدی
تا کنی بیمار پرش خسته بی آواره را لطف کردی تا به روم از آذریبجان آمدی

ل ، پ ۲۹۹

۳۰

به خدمت تو من آن چشم داشتم که مرا ز چشم خویشتن ای دوست دوستر داری

همیشه بر سر لوح دل و صحیفهٔ جان
 ز نوش داروی لطفم^۲ علاج‌ها سازی
 به خاطر من نگذشت این که صحبت مارا
 ز دست می‌دهیم شرط دوستی این است
 مکن مکن که پشیمان شوی ز کشته^۴ خویش
 مکن خراب بنای وفای عهد^۶ قدیم
 زیار خویش بریدن به بازی آسان نیست
 ملول گشته‌ای از ما بهانه می‌طلبی
 تو گر ملول شوی ور نه من همان یارم
 تو غیر^۱ نقش وفا هیچ نقش ننگاری
 اگر ز بهر تو گردم اسیر بیماری
 به رایگان بفروشی به باد^۳ بگذاری
 به هجر میکشیم این چنین بود یاری
 چو حق صحبت عهد^۵ گذشته یاد آری
 که سال‌هاش به هم کرده‌ایم معماری
 که آن به دست نیاید مگر به دشواری
 که تا کرانه‌کنی از میان به عیاری
 که عمر من بگذشته‌ست در وفاداری

۳۱

۳۱۴ پ، ج

مگر ای باد تو از غیرت ما بی‌خبری
 اگر آگه شوی از غیرت مشتاقانش
 که همی‌آیی و گستاخ برو می‌گذری
 نبود زهرهٔ آنت که بدو در نگری^۸

۳۲

۳۰۵ پ

ای همه کاینات از انعامت
 در جهان مُنعم^{*} علیه نیست
 منکر این سخن نبوده کسی
 تا کند شکر نعمت نفسی
 عقل را زین تعجب است بسی
 شکر تو نعمت تو می‌گوید

۱- ل : به غیر
 ۲- متن از ل : پ : للظم
 ۳- ل : ز یاد
 ۴- ل : کرده
 ۵- ل : صحبت و عهد
 ۶- ل : وفا و عهد
 ۷- ل : که باز دست
 ۸- متن از
 ل : پ : برو بر گذری

۳۳

۳۱۶ پ ، ل

گرچه داری فنون علم و حکم نیست ما را به صحبت هوسی
بحر علمی و لیکن از تلخی نخورد آب بحر هیچ کسی

۳۴

۳۱۲ پ ، ل

مردی و مردمی ز تو زادند در جهان اخلاق توست آدمِ مردی و مردمی
تو دست گیر گشتی ورنه نشسته بود فضل و کرم به ماتمِ مردی و مردمی

۳۵

۲۹۸ پ ، ل

شبی ز ظلمت چاه وجود یوسف جان به مصر عالم ارواح رفت پنهانی
بُراق عشق چو در زیران کشید گذشت چو برق تیز رو از هفت جرم نورانی
رسید تا به مقامی که عقل را آنجا نبود با همه رتبت قبول درباری
فضای عالم علوی ز پرتو انوار نمود همچو دل عارفان یزدانی^۲
ز بوی زلف سمن عارضان باغ بهشت نسیم قدس همی کرد عنبر افشانی
ازان نسیم تمایل فتاد در طویی چنان که در خم زلف بتان پریشانی
چومست ذوق طرب گشت جان ز بوی نسیم زبان گشاد چو عشاق در غزل خوانی
که ای نسیم مگر پیک کوی جانانی که زنده گشت ز بوی تو روح انسانی
به گوش جان من آمد ندای قدوسی^۳ که ای همای رسیدی به منزل جانی
بخواه هر چه بخواهی که از تو نیست دریغ چه خواهم از تو خدا یا که خود همی دانی
به بخش برگنه بنده ضعیف همای چو هست رحمت تو دست گیر هر جانی

۳- متن این بیت و دو بیت دیگر

۲- ل ؛ ربانی

۱- ل این بیت را ندارد

از ل ؛ پ آنها را ندارد

۳۰۶ پ، ل

۳۶

ای سینۀ تو مخزن اسرار الهی اشیا به تو بنموده خداوند کماهی
 بحری ست درون تو پراز گوهر اسرار آتش حکم و معرفت نامتناهی^۱
 نی بحر چه باشد که ز اخلاق و معارف صد بحر دران بیش توان یافت چو خواهی

ل

۳۷

مکتوب منظوم که به دوستان نوشته

ای صبا بوی دوستان داری اثر یار مهربان داری
 از سر کوی یار می آیی که چنین مشک بار می آیی
 نفست تازه می کند جان را می دهد یاد عهد جانان را
 می کنی هر بهار در عالم روح بخشی چو عیسی مریم
 هر زمانی که بگذری بر خاک از تو جان ها شود روان در خاک
 بیخ های نبات زنده شود دهن غنچه پر ز خنده شود
 ابر را در هوای نисانی همچو کشتی بر آب می رانی
 ای گلستان و نوبهار از تو موج دریای لاله زار از تو
 شاخ را زیور از تو در گردن گل ز بویت دریده پیراهن
 بی قدم سیر می کنی به شتاب بی قلم نقش می زنی بر آب
 بی زبانی^۲ و راز مهجوران می رسانی به سمع منظوران
 عاشقان را رسول و همراهی چاره کار بی دلان سازی
 مرحبا ای مفرح دل ما عنبرین از تو خاک منزل ما
 می دهد جنبشت به روح آرام که ز یاران همی دهی پیغام

۱- متن از ل؛ پ؛ معرفتش نامتناهی

دوستان لطیف صاحب دل	هر یکی در مقام خود کامل
تربیت کرده عقل و دین همه را	لطف حق یار و همنشین همه را
خوب رویان خوش حضور همه	از ریا و نفاق دور همه
همه بینا به نور یزدانی	روحشان پاک و جسم روحانی
همه ز اخلاق خود میان بهشت	به تماشای نیکوان بهشت
همه را روی دل به یک محراب	روز و شب مشغول به یک محراب
همه در آرزوی یک دیگر	همه در جست و جوی یک دیگر
همه مرغان آشیان کرم	همه گل های بوستان کرم
همه از اتفاق برخوردار	جان ایشان یکی و تن بسیار
همه هم عاشقند و هم محبوب	همه هم طالبند و هم مطلوب
هر یکی بی نظیر در هنری	هر یکی در زمانه معتبری
در عبارت شکر همی ریزند	شکرستان شهر تبریزند
انس جان در حضور ایشان است	چشم روشن به نور ایشان است
زبده روزگار ایشانند	قبله آن دیار ایشانند
آرزومند روی ایشانم	زنده اینجا به بوی ایشانم
ای صبا راه دور پیمودی	رنجه گشتی و لطف فرمودی
بوی یاری به ما رسانیدی	باز گشتی هر آنچه بشنیدی
نیست میل بد آنچه ما داریم	تا بدان ما حق تو بگزاریم
به دعاها لب بجنبانیم	که جز این خدمتی نمی دانیم
گذرت برگل و سمن بادا	یا به کوی نگار من بادا
تاشوی مشک بوی و روح افزای	به نفس روح را فتوح افزای
بار دیگر به جانب تبریز	بگذر ای پیک اشتیاق انگیز
گذری کن به مجمع اصحاب	وان سعادت به رایگان دریاب

نرم و آهسته رو دران منزل
 روی بر آستان^۱ ایشان نه
 چون مجالت دهند همفَسان
 بعدازان گو فلان همی گوید
 که زدست فراق بگریزم
 باز گیرم ز سر جوانی را
 عهد اصحاب زنده گردانم
 هر زمان روی دوستی بینم
 گه کنم در سماع جان بازی
 غلغلی در جماعت اندازم
 اهل دل را ز صحبت اخوان
 هر که جز یار صحبتش بار است
 نیست جز دوستان صاحب دل
 ای دلم بسته وفای شما
 نه چنانم ز آرزومندی
 چشم من گر رسد به روی شما
 آستان شما بود وطنم
 ای حیات همام مهر شما
 با شما باد زندگی ما را
 دور باد از در شما اغیار
 باد تابنده آفتاب شما
 که دل افتاده است بر سر دل
 بوسه بر خاک پای ایشان ده
 بندگی های ما به عرض رسان
 که دلم فرصتی همی جوید
 هفته بی با شما در آمیزم
 بدهم کام زندگانی را
 داد خویش از زمانه بستانم
 هر نفس در چمن گلی چینم
 گه به قوَال خرقه اندازی
 همه تمکین خویش در بازم
 هست راحت نه از زمان و مکان
 بار بردن به دوش دشوار است
 حاصلی زین جهان بی حاصل
 سرِ ما بعد ازین و پای شما
 که مرا ممکن است خرسندی
 تا زیم نگذرم ز کوی شما
 بوستان شما بود چمنم
 کلمات همام ذکر شما
 تا بود کار بندگی ما را
 گرچه گل کمترک بود بی خار
 بی کدورت همیشه آب شما

۳۰۰ پ

۳۸

به هر موی اگر باشدم صد زبان کند هریک از فضل او صد بیان^۱
 شوم قاصر از شکر يك نعمتش چه آید ز ما اندرین^۲ خدمتش
 اگر شکر گویایی خود کند زبان تا قیامت یکی صد کند
 زبان گر کند شکر گفتارخویش نماید دران سعی از اندازه بیش
 نیاید هم از عهده آن برون ز تقریر گردد به غایت زبون
 نگویم چرا زان که شکر زبان حدیث است^۳ واجب بود شکر آن
 پس این را نیاید نهایت پدید بیاید به عجزت زبان درکشید

۳۰۲ پ، ل

۳۹

چو آید برون گل ز شاخ خلاف^۴ بود وعده میوه زان گل خلاف
 ولی بر درخت به^۵ و نار و سیب پس از گل بود^۶ میوه دل فریب
 جوان مردی شاخ انجیر بین که بی وعده انجیر چون انگین
 دهد بعد ازان برگ بار آورد جوان مردی خود به کار آورد

۳۰۷ پ

۴۰

عمرضایع مکن به گیل کاری کار دانی که چیست دلداری
 تا تو از کار گیل پردازی کرده باشد زمانه صد بازی

۱- متن تق؛ پ؛ زمان ۲- متن تق؛ پ؛ ایندزین ۳- متن تق؛ پ؛
 حدیثت ۴- متن از ل؛ پ؛ غلاف ۵- متن از ل؛ پ؛ گل ۶- متن از ل؛
 پ؛ دهد ۷- این دو بیت در «کتاب مثنویات» نیز آمده است

۳۲۲ پ، ل^۱

۴۱

فی صفة العمارۃ

مبارك باد اين فرخنده بنياد همیشه مجمع اهل صفا باد
 چو نقشش در ضمير آيد خرد را بخواند ان يكادی چشم بد را
 توان كردن عمارت های شیرين که عقل آن را کند صدگونه تحسین
 و لیکن راحت جان درمکانی ست که از صاحب دلی دروی نشانی ست
 چو ناگه دوستان از در درآیند دری از روضه در دلشان گشایند
 کسی کاینجا شود ساکن زمانی نخواهد آرزوی بوستانی

۳۳۱ پ، ل

۴۲

نه آن پیوند دارد با تو جانم که آید شرح آن اندر زبانم^۲
 چو می آید زبان قاصر ز تقریر قلم را چون کنم تکلیف تحریر^۴

۴۴۰ پ، ل

۴۳

جانا چو دلم نرگس مخمور تو دید^۵ سرمست شد و در سر زلفت پیچید
 تا هست درین بادا
 با زلف چو زنجیر تو چون در پیوست دیوانه شد و زخویش و پیوند برید
 پیوسته چنین بادا

- ۱- ل فقط دو بیت اول و دوم را دارد و بقیه را به علت افتادن برگ بعد ندارد
 ۲- این دو بیت در قسمت مفردات نیز آمده است ۳- ل: بیانم ۴- متن ازل: پ:
 تقریر ۵- ل: نرگس مست تو بدید

مفردات

مُفْرَدَات^۱

- ۱ ۳۲۸ پ درخت بخل تو را کس ز بینج بر نکند مگر که صرصر حمق تو بشکند آن را
- ۲ ۳۶۱ پ، ل سعادت با سلامت یار باد^۲ نگه دار^۳ حوادث کردگارت
- ۳ ۳۵۰ پ، ل ازان مجلس به صورت گرچه دور است مخوان دورش که جانش در حضور است
- ۴ ۳۶۶ پ ز دولت تو مرا دست داده بود دمی به بندگیست که تاریخ روزگار من است
- ۵ ۳۴۷ پ، ل حالم ز فرقت تو نیاید به نامه راست کاین کار نامه یی ست نه این کار نامه است
- ۶ ل مرا به طلعت تو اشتیاق چندانی ست که ز ایران حرم را به کعبه چندان نیست
- ۷ ۳۴۹ پ از دل خبر مپرس که بروی چه ها گذشت کاین سیل غم نخست به شهر شما گذشت

۱- عنوان مأخوذ است از عنوان قسمت مفردات در پ که «المفردات» است و بلافاصله پس از آن بیت ۳۴ (= ۳۳۵ پ) آمده و بقیه مفردات با عنوان «ایضاً له» از هم جدا شده است

۲- ل : باد یارت ۳- ل : نگهبان از

- ۸ ۳۷۱ پ، ل
عمری که ازو دمی جهانی ارزد در صحبت خلق را یگانی بگذشت
- ۹ ۳۷۵ پ، ل
چه نویسم ز آرزومندی کان زبان قلم ندانند گفت
- ۱۰ ۳۳۸ پ، ل
همی رسان به جماعت چو شاخ نخل کرم^۱ و گرنه باش چو بید لطیف راحت روح
- ۱۱ ۳۵۸ پ
هر گه که دلم ز ره بیفتد نور رخ تو دلیل گردد
- ۱۲ ۳۴۱ پ، ل
ملا متی نتوان کرد روستایی را که پیش شهد و شکر نام کشک و دوغ برد^۲
- ۱۳ ۳۶۲ پ
به آن هم مفتخر هم مبتهج شد دلش با انس و راحت ممتزج شد
- ۱۴ ۳۵۱ پ، ل
بفرست نسیمی که سلام تو رساند وز دست فراقم به سلامت برهاند
- ۱۵ ۳۴۰ پ، ل
ز ذوق یار ملا متگران چو بی خبرند به روی دوست چو خرگوش خفته می نگرند

۱- ل : فتوح ۲- ل این بیت را با بیت ۱۵ (با تقدیم و تأخیر ابیات) به صورت
قطعه در قسمت مقطعات آورده است ۳- ل : برند

- ۳۴۵ پ ، ل ۱۶
کو حیدر هاشمی^۱ و کو حاتم طی تا ماتم مردمی^۲ و مردی دارند
- ۳۴۶ پ ، ل ۱۷
حالی که به صد زبان بیان نتوان کرد کلک دو زبان چگونه تقریر کند
- ۳۵۶ پ ۱۸
به جای خویش بود گر درخت طوبی را ز سلسبیل و ز آب حیات آب دهند
- ۳۷۶ پ ۱۹
مردم تبریز همچو آب لطیفند خربجز از شکل خود در آب نبیند^۱
- ۳۴۲ پ ۲۰
هر باد که از شام به اصحاب تو آید آرام دل و راحت ارواح فزاید
- ۳۵۴ پ ، ل ۲۱
درین دیار بدان زنده ام که گه گاهی^۲ نسیم باد صبا زان دیار می آید
- ۳۷۰ پ ، ل ۲۲
مرا به فکر چه حاجت که شعر من آبی ست^۳ که طبع را ز لبث در دهان همی آید
- ۳۳۹ پ ، ل ۲۳
بپا نه می طلبد دوست گفت و گویی را وزین متاع شود گرم عشق^۴ را بازار

۱- متن تق ؛ پ ؛ نبینند ۲- ل ؛ که هر نفسی ۳- متن تق ؛ پ ؛ انست

۴- ل ؛ دوست

- ۲۴ ل
بیش ازان است که آید ز زبان تقریرش یا میسر شود از نوك قلم تحریرش
- ۲۵ ل ، پ ۳۶۴
آن^۱ همی خواندم همی بوسیدمش در سواد دیده می‌مالیدمش
- ۲۶ پ ۳۶۹
همیشه باد به کام تو گردش گردون قدر بیستد بدین کار تا ابد میثاق
- ۲۷ ل
ملول شد دل ما در شب دراز فراق مگر طلوع کند آفتاب روز وصال
- ۲۸ ل ، پ ۳۷۲
ای سواد نامهات^۲ نور سواد دیده‌ام تازه جانی یافتم تا نامهات را دیده‌ام
- ۲۹ ل ، پ ۳۴۸
چه گویم و چه نویسم که زین سفر چه کشیدم ز روزگار پیایی بدیدم آنچه بدیدم
- ۳۰ ل ، پ ۳۴۴
حرف و ترکیب ندانم که من از سرتاپای هرکجا دیده بر افتاد همه جان دیدم
- ۳۱ ل ، پ ۳۵۲
ز چشم دوری و دل روز و شب ملازم^۳ توست امید هست که محروم هم نماند چشم

۱- ل : تا

۲- متن از ل ؛ پ : نامه از

۳- ل : ملازم تو

۳۲	۳۵۵ پ ، ل
هست امیدم که خاک پای تو گردم ^۱	بار خدایا بدین امید رسانم
۳۳	۳۵۹ پ ، ل
نه آن پیوند دارد با تو جانم	که آید وصف آن اندر بیانم
۳۴	۳۶۵ پ ، ل
ره روان بستند بر فتراک ما را لاجرم	پیشتر از کاروان خود را به منزل یافتیم
۳۵	۳۶۷ پ
نانش نه و خلق او را در هر دو جهان مهمان	ای دوست چنین باشد ایثار جوان مردان
۳۶	۳۶۶ پ ، ل
آفتنه ^۲ عالمی شدی فتنه شدم چو دیدمت	فتنه نگر که می کند فتنه فتنه بین من
۳۷	۳۶۵ پ ، ل
ناز ز حد بیرده ای بت نازنین من	راه جفا گزیده ای ای ز جهان گزین من
۳۸	۳۶۷ پ ، ل
ای دل من نگین تو مهر تو مهر آن نگین	عمر شد و نمی رود نقش تو از نگین من
۳۹	۳۸۷ پ ، ل
در سماع آمد بت ^۳ خوبان چین	آفتابی بر زمین در چرخ بین

۱- ل : خاک پات ببوسم ۲- ل این بیت و دو بیت بعد را با این توضیحات «بر لفظ مبارک شیخ کبیر پیر حامد رحمه الله این دو بیت برفت (ناز ... - فتنه ...) ؛ این بیت دیگر مولانا علیه الرحمة بگفت (ای دل...)» در ضمن غزلیات آورده است ۳- ل : مه

۴۰	پ ۳۵۷	من کیسم باری که نامم بر زبان آورده‌ای	یا به نوك كَلْك در تصنیف نامم برده‌ای
۴۱	پ ۳۴۲	ز وصف اشتیاق او شدی الکن بیان من	به جای هر سر مویی مرا گرسدزبانستی
۴۲	پ ۳۴۶ ، ل	هنوز صبح نخستین روز دولت توست	در انتظار طلوع جمال خورشیدی
۴۳	پ ۳۷۴ ، ل	از دیده گرچه دوری از دور در حضوری	در جسم دل چو جانی در چشم جان چو نوری
۴۴	پ ۳۷۱ ، ل	می نویسم پیش جانان نامه‌یی	کاشکی من نامه خود بودمی
۴۵	پ ۳۶۰	چون جان و دلم ز خدمت نیست جدا	اندر نظرت چه قدر دارد بدنی
۴۶	ل	برون از عالم حس است جان خرده بینان را	به غمزه سوی یکدیگر اشارت‌های پنهانی
۴۷	پ ۳۵۳ ، ل	دل گفت که زحمت تن آنجا چه بری	این کار همان به که به جان فرمایی
۴۸	پ ۳۶۱	چون تو از جانب شیراز به تبریز آیی	شکر آن نعمت را وام کنم گویایی

رباعیات

رُبَاعِيَّات^۱

۳۸۷ پ

۱

انگور و شراب را سعادت بادا می مستی و خواب را سعادت بادا
 بادام شکست^۲ روغن صافی هست گل رفت گلاب را سعادت بادا

۳۸۴ پ ، ل

۲

جهدی بنما تا بشناسی حق را کآنجا نخرند غلغل و بقیق را
 از علم الهی که بُراق روح است جز استر زینی نرسد احمق را

۴۱۷ پ ، ل

۳

ای هجر تو خون کرده جگر یاران را از وصل تو شادی دل غم خواران را
 چشمت که ازوست ملکِ حُسن آبادان مستی ست خراب کرده هشیاران را

ل

۴

ای در سر زلف تو پریشانی‌ها خوی لب لعلات شکرافشانی‌ها
 در باغ رخت که نزهت چشم من است شفق‌الوهاست لَیْتَنی جانیه‌ها

۳۹۶ پ ، ل

۵

ای دل که شدی در سر آن زلف به تاب در جایگهی^۴ خوشی مکن جنگ و عتاب^۵
 وی دیده که تشنه‌ای بران دُر خوشاب گر تشنه‌ای از بهر چه می ریزی آب

۱- عنوان را مصحح افزود . در پ رباعیات در پایان مفردات پس از يك قطعه دوبیتی (قطعه ۵ مقطعات و اخوانیات) آمده و عنوان خاصی ندارد و همه رباعیات با عنوان «ایضاً له» جدا شده است ۲- متن تق ؛ پ ؛ شکست و ۳- متن از ل ؛ پ ؛ از ۴- متن از ل ؛ پ ؛ درحاجکی و ۵- ل ؛ مکن عزم

- ۶ ۳۸۸ پ ، ل
زنیهار مبالغت مکن در هر باب
در مذهب صاحب خرد این نیست صواب
کز حرف زیاده می شود عذب عذاب
- ۷ ۴۱۱ پ ، ل
گویند که هست بی نشان آب حیات
چون کرد عرق ز شرم^۶ رویش دیدم
واندر ظلمات است نهان آب حیات
از چشم^۷ خورشید روان^۸ آب حیات
- ۸ ۴۳۵ پ ، ل
عشق تو که در دل آتش^۹ تیز افروخت
بر روی تو شمع همچو من عاشق شد
دانم که به شمع سوختن او آموخت
ناگه نفسی سرد زد و دست سوخت
- ۹ ۴۱۳ پ ، ل
ای چشم تو را چو من جهانی شده مست^{۱۰}
لعل لب تو ببرد آب یاقوت
در پای تو افتاده چو گیسوی تو پست
دندان خورشید قیمت گوهر بشکست
- ۱۰ ۴۱۹ پ ، ل
دوش دیدم زلف بشولیده و مست
چون دید مرا گفت رخ زیبایم
می آمد و دسته بی گل سرخ به دست
دیدم که چگونه رونق گل بشکست
- ۱۱ ۴۰۲ پ ، ل
ای آن که لب آب حیات^{۱۱} طرب است
جان از لب یار^{۱۲} می ستاند لب تو
روی تو چو باده خرمی را سبب است
این کاب حیات جان ستاند عجب است

۱- ل : این است ۲- ل : در ۳- متن از ل : پ ؛ نهان ۴- ل : آتشی
۵- ل : جهانی سرمست ۶- متن از ل : پ ؛ حیات و ۷- ل : جام

- ۱۲ ل
در آرزوی تو شمع را جان به لب است زان مرده و سوخته چو من روز و شب است
ای شمع رخ تو را دو صد پروانه پروانه منم دست تو سوزد عجب است
- ۱۳ ۴۰۹ پ ، ل
چون دیدن آن سرو روان در خواب است پس ذوقِ دل و راحتِ جان در خواب است
در خواب چو روی دوست می‌شاید دید بیداریِ بختِ عاشقان در خواب است
- ۱۴ ۴۲۴ پ ، ل
با روی تو شمع بر فروزد عجب است باحسن تو دیده بر نذوزد عجب است
گفتی که ز شمع سوخت دستم ناگاه خورشید که از شمع بسوزد عجب است
- ۱۵ ۴۴۴ پ ، ل
میلت به من ای یار موافق عجب است مهرت به من ای نگار صادق عجب است
عاشق دیدی^۱ در انتظار معشوق معشوق در انتظار عاشق عجب است
- ۱۶ ۳۸۵ پ
ای بی‌خبران شکل مجازی هیچ است احوال فلک بدین درازی هیچ است
برگیر به عقل پرده از چشم خیال تا بشناسی کاین همه بازی هیچ است
- ۱۷ ل
ای زلف به تاب دوست تاب تو که راست وی لعلِ خوشش بر گک عتاب تو که راست
ای چشمش اگر سؤال جان خواهی کرد جز دادن جان دگر جواب تو که راست

- ۱۸ ۳۹۰ پ ، ل
لب بر لب من نهاد این^۱ لطف بس است^۲ می گفت که با کُشته خویشم هوس است^۳
جان زندگی^۴ یافت ز بوی نفسش معلوم شد که زندگانی نفس است^۵
- ۱۹ ل
عشق تو که سرمایه این درویش است ز اندازه هر هوس پرستی بیش است
چیزیست که از ازل مرا در سر بود کاریست که تا ابد مرا در پیش است
- ۲۰ ۴۳۹ پ ، ل
ای باد مراغه حال خویشان چون است وان یار مرا زلف پریشان چون است
خون گشت دلم ز درد نادیدنشان گویی دل نازنین ایشان چون است
- ۲۱ ۴۶۲ پ ، ل
ترشی تو ولیک نکته‌ات شیرین است يك نکته تو لایق صد تحسین است
چون نکته شنیدم از دهانت گفتم 'دری که ز کون خر بیفتد این است
- ۲۲ ۳۹۷ پ ، ل
گفتم که مگر رای تو فرزانی است رفتیم و هنوزت سر بیگانگی است
هر حيله که در تصوّر عقل آید کردیم کنون نوبت دیوانگی است
- ۲۳ ل
تا هر کست ای شانه نگیرد در دست کوتاه کن از دو زلف آن دلبر دست
دست دگری شکافت ای شانه سرت تو زلف نگار من چه پیچی در دست

۱- ل : وین ۲- ل : بسیست ۳- ل : هوسیست ۴- متن از ل : پ :
زندگی ۵- ل : نفسیست

۴۶۰ پ ، ل

۲۴

تبریز نکو و هر چه زانجاست نکوست مغزند و^۱ مپندار تو ایشان را پوست
با طبع مخالفان موافق نشوند هرگز نشود فرشته با دیوان دوست

۴۰۳ پ

۲۵

ای جام لب نگار می‌دار به دست با او چو خوش آورید این کار به دست^۲
بادا ز لب یار قدح مالا مال کاورد به خون دل لب یار به دست

۴۲۱ پ ، ل

۲۶

ای حور^۳ سرشت هیچ چیز بد نیست وز حُسن تو ماه را یکی از صد نیست
آن چشمه که حوض کوثرش می‌خوانند گر هست دهان توست ورنی^۴ خود نیست

۴۹۳ پ ، ل

۲۷

ما را به امید زندگانی بگذشت دور از رویت دور جوانی بگذشت
با این همه^۵ تازه رو و خوش می‌باشم کاخر عمرم به مهربانی بگذشت

۴۳۳ پ ، ل

۲۸

چون خسته شد از مَنج^۶ لب شیرینت خونین^۷ شد ازین غم دل صد مسکینت
بازار عسل به لب چو بشکستی مَنج^۸ زد نیش ز رشکِ بر لب نوشینت^۹

۱- ل : «و» ندارد ۲- چنین است در پ (۴) ۳- ل : خوب ۴- ل :
ورنه ۵- متن از ل ؛ پ : به این همه ۶- متن بق ؛ پ : از رنج ؛ ل ؛ ای دوست
۷- متن از ل ؛ پ : دل خون ۸- متن از ل ؛ پ : بازار عسل به آب جو بشکستی
۹- متن از ل ؛ پ : شیرینت

۴۳۱ پ، ل

۲۹

چون زرد^۱ شد از رنج گل رعنائیت شد رنج خجل زروی شهر آرایت
دانست که زو دردسری یافته‌ای افتاد کنون به عذر آن^۲ در پایت

۴۵۵ پ، ل

۳۰

ای آب لطافت و طرب در جویت جان زنده کند نسیم کآرد بویت
ز انگشت نمای عاشقان در کویت ترسم که نشان بماند اندر رویت

۴۵۹ پ، ل

۳۱

ای عرصه تبریز زیانت مرساد آسیب زمان به مردمانت مرساد
تو همچو تنی^۳ و جان و دل هر دو امام^۴ دردی به دل و غمی به جانت مرساد

ل

۳۲

این سنگی که از آب روان می‌گردد پیوسته به سان آسمان می‌گردد
نالان همه شب به سان بیماران است سرگردان تر ز عاشقان می‌گردد

۴۰۶ پ، ل

۳۳

بزم از رخت امشب^۴ آفتابی دارد چشم تو به هر گوشه خرابی دارد
لیکن ز لب تو کس نمی‌یابد کام جز جام که پیش لب آب^۳ی دارد

۴۴۵ پ، ل

۳۴

زلفش سرِ کبر و سرفرازی دارد زان کشتن عاشقان به بازی دارد
ای دل‌توجه می‌شوی چنین در کارش کارِ سرِ زلف او درازی دارد

۱- ل : خسته ۲- ل : به عذر آن کنون ۳- ل : تنی جان و دلش مرد و زنت
۴- متن از ل : پ «امشب» ندارد

۴۱۲ پ، ل

۳۵

زلفت که ز ماه^۱ تکیه‌گاهی دارد انصاف که خوش‌منصب و جاهی دارد
بر بود دلم چه یارمش گفت که او چون عارض تو پشت و پناهی دارد

۴۲۵ پ، ل

۳۶

معشوق من امشب وفایی دارد کارم ز وصال او نواهی دارد
ای صبح دمی نفس‌مزن به‌رخدا کاینه طبع من صفایی دارد

ل

۳۷

دل وقت سماع بوی دلدار برد حالش به سراپرده اسرار برد
این زمزمه مرکبی ست تا روح‌تورا برگیرد و خوش به منزل یار برد

۳۹۵ پ، ل

۳۸

گفتی که سرشکت ز چه معنی خون شد خون نیست ولی با تو بگویم چون شد
در دیده من خیال رخسار تو بود اشکم چو گذر کرد برو گلگون شد

ل

۳۹

با عشق تو دل چو محرم راز آمد با دل در و دیوار در آواز آمد
در اوج تو چون روح به پرواز آمد آواز آمد که مرغ ما باز آمد

۴۰۰ پ، ل

۴۰

گفتی^۲ غم عشقت همه کس می‌داند این راز گشاده‌ای بدان می‌ماند
ما رازِ تو را فاش نکردیم ولی اشک است که چون آب فرو می‌خواند

۳۸۲ پ ، ل

۴۱

گویند فلان سلطنتی می‌راند بهمان بد و نیک ملک نیکو داند
 بیهوده بدریش خویشتن می‌خندند^۱ کاین کار کسی دگر همی‌گرداند

۳۸۱ پ ، ل

۴۲

ای دل مطالب دوا ز معلولی چند مشغول مشو به مهر مشغولی چند
 پیرامن آستان درویشان گردد باشد که شوی قبول مقبولی چند

۴۰۸ پ ، ل

۴۳

در بزم تو هر که ترک هستی نکند از باده لب‌های تو مستی نکند
 در مذهب عاشقی مسلمان نبود باروی تو هر که بت پرستی نکند

۴۴۲ پ ، ل

۴۴

معشوقه به گرما به شبی با ما بود ما را ز فروغ چهره خورشید نمود
 گیل بر سر گُل می‌زد و من می‌گفتم خورشید به گیل کجا توانی اندود

۳۹۸ پ ، ل

۴۵

عشق تو جوان است و^۲ جوان خواهد بود تا هست جهان جان جهان^۳ خواهد بود
 تا در دهن خلق زبان خواهد بود افسانه عشق در میان خواهد بود

۴۰۱ پ ، ل

۴۶

هر گه که قدح پر از می ناب شود از^۴ عکس می ناب چو غناب شود
 آتش لب یار می برد^۵ نیست عجب با لعل گر آبگینه بی آب شود

۱- متن از ل ؛ پ : می‌خندد ۲- متن از ل ؛ پ «و» ندارد ۳- متن از ل ؛ پ : جهان جهان جوان ۴- ل ؛ و ز ۵- ل ؛ می‌بزد

۴۰۵ پ ، ل

۴۷

می بی لب تو طرب نمی افزاید خود بی لب از شراب کاری ناید
مایم و شراب و سبزه و آبِ روان جز وصل تو آن چیست که درمی باید

۴۵۷ پ ، ل

۴۸

زان عهد قدیم چون مرا یاد آید لذات جهان سر به سرم باد آید
در انجمنی اگر حدیث تو رود از سینه دل خسته به فریاد آید

۴۲۰ پ ، ل

۴۹

باد سحری رقص کنان می آید با مژده یار مهربان می آید
برخیز که تا بر سرِ ره بنشینیم^۱ کآواز درایِ کاروان می آید

۴۱۰ پ ، ل

۵۰

گفتار خوش و لب چو قندم باید گیسوی دراز چون کمندم باید
گویند که یارِ سرو بالا داری عالی نظرم قدِ بلندم باید

۴۲۸ پ ، ل

۵۱

نی حال دلم یکان یکان می گوید وان راز که داشتم نهان می گوید
رازی که به صد زبان بیان نتوان کرد از نی بشنو که بی زبان می گوید

ل

۵۲

گفتا که به ابروم که دارم در سر کامشب نفسی کنم به پیش تو گذر
سوگند چرا به قامت راست نخورد سوگند به کج خورده که دارد باور

۱- متن از ل ؛ پ : بنشینم

۲۸۰ پ، ل

۵۳

این ملک به مالک ای^۱ گدا بازگذار خود را تو به تسلیم و رضا بازگذار
تاکی به چرا و چون^۲ دهی عمر به باد ای بنده خدایی^۳ به خدا بازگذار

۴۵۲ پ، ل

۵۴

شد دوش میان ما حکایت آغاز از هر بُن مویسم برآمد آواز
شب رفت حدیث ما به پایان نرسید شب را چه گنه حدیث ما بود دراز

۴۲۷ پ

۵۵

بادا چو کمان قامت اعدای تو کوز پیچیده درو غم فراوان چون توز
بر دشمن ناقصت مضاعف بادا اندوه تو بر دلم ز مکر مهموز

۴۴۳ پ، ل

۵۶

ای خواجه بگو^۴ چه دیده‌ای باش هنوز زین ره به کجا رسیده‌ای باش هنوز
زان جرعه^۵ که زان سپهر سرگردان شد یک قطره کجا چشیده‌ای باش هنوز

ل

۵۷

جانا دهنت که هست چون چشمه نوش می‌آوردش ظلمت شب در آغوش
آن پنبه پندار که در گوش تو بود پشم آمد و یک باره برون کرد ز گوش

ل

۵۸

از سبزه شود خرد چو ماه اندر میخ چون رفت خرد ز سر بود لایق تیغ
گر آدمی میل تو با سبزه خطاست ورزان که خری سبزه ز تو نیست دریغ

۱- متن از ل؛ پ «ای» ندارد ۲- متن از ل؛ پ؛ به جزای او ۳- ل؛
خدا را ۴- ل؛ تو خود ۵- ل؛ باد

۳۹۴ پ، ل

۵۹

در صحبت شانه هست موی تو دریغ با آینه اتفاق روی تو دریغ
مگذار که باد بگذرد بر زلفت زیرا که به باد هست بوی تو دریغ

۴۳۶ پ، ل

۶۰

ای ماه چه قُبّه‌یی ز قدرت عیوق اقبال چو عاشق است دادت معشوق
خضم تو چو ناقص است دایم بادا در صرع و نقرس چو لفیف مفروق

۴۴۸ پ

۶۱

می آمد و برگلش پریشان سنبیل بر چهره عرق نشسته چون برگل مل
بر عارض همچو گل روان کرده گلاب وز نازکیش آب شده لاله و گل

۳۹۲ پ، ل

۶۲

با روی تو ننگرند عشاق به گل گل پیش تو نشمرند عشاق به گل
روزی که وصال نرسد ایشان را آن روز به سر برند عشاق به گل

۴۵۸ پ، ل

۶۳

دیر است که با غم تو در ساختم پنهان ز تو با تو عشق‌ها باختم
زان با تو نگفتم که هرگز خود را شایسته خدمت تو نشاختم

۴۳۲ پ، ل

۶۴

رنج تو چو رنج خویش پنداشتم این هفتقه طرب ز یاد بگذاشتم
گفتی ز چه خاست درد چشم تو بگو من رنج تو را به دیده برداشتم

۴۳۵ پ ، ل

۶۵

می آیم و از شرم چنان می افتم کز زندگی خود به گمان می افتم
بی تو غم دل به صد زبان می گویم چون روی تو بینم از زبان می افتم

ل

۶۶

گفتم چو تو را عاشق شیدا باشم شاید که من دل شده تنها باشم
گفتا چو مرا میان جان جاکردی آنجا که تو باشی نه من آنجا باشم

۴۴۷ پ ، ل

۶۷

وصلت ندهم ز دست اگر جان بدهم کی وصل تو را به ملک خاقان بدهم
جانا دلم آتشکده غم بادا گر خاک درت به آب حیوان بدهم

۴۵۰ پ ، ل

۶۸

بنشسته بدیم ما دو شهباز به هم کردیم به کوه و دشت پرواز به هم
هریک به رهی دگر برون افتادیم تا خود به کجا رسیم ما باز به هم

۴۱۴ پ

۶۹

هجران دیدیم و درد هجران دیدیم دردی که نداشت هیچ درمان دیدیم
چون روز وصال قصه کوتاه کنیم شب های دراز دردمندان دیدیم

۴۶۱ پ ، ل

۷۰

منگر تو بدان که ما به تن مختصریم هر چند که کوتهیم عالی نظیریم
اینها همه صندوق پر از کرباسند^۲ ما حقه سر بسته لعل و گهریم

۱- متن تق؛ پ؛ بنشسته بدیم ما و؛ ل؛ افتاده بدیم چند ۲- متن ازل؛ پ؛ کرباشند

۷۱

۴۰۷ پ، ل

مولانا قطب‌الدین عتیقی راست :

تا چند بود دل به ریا پروردن در باده نهم سر پس ازین تا گردن
تا تو برهی ز غیبت من کردن من باز رهم ز باده پنهان خوردن

لمولانا همادالدین فی‌الجواب :

ای عادت تو به باده جان پروردن می خور که ملامت نخواهم^۲ کردن
می چون به لب رسد ز شرم آب شود پس باده تو را حلال باشد خوردن

۷۲

ل

تا کی رخ دل سوی گناه آوردن وان میخ سیاه پیش ماه آوردن
تا چند ز آب سرخ در چشم خرد از بی‌خردی آب سیاه آوردن

۷۳

۴۲۲ پ، ل

در منزل او^۳ وقت خبر پرسیدن خون شد دلم از بانگ صدا بشنیدن
گفتم که کجا توان مرا او را دیدن گفتا که کجا توان مرا او را دیدن

۷۴

۴۱۶ پ، ل

چون نیست مجال روی و مویت دیدن راضی شده‌ام به خاک کویت دیدن
پُر شد دو جهان ز حسن روی تو ولی اندازه چشم نیست رویت دیدن

۷۵

۴۲۴ پ، ل

امشب که رسید دوست در منزل من شد جان و دل از حضورش آب و گل من
آینه دل یافت صفا از رویش ای صبح مکن تیره صفای دل من

۱- ل بدون هیچ توضیحی این رباعی عتیقی را ضمن رباعی‌های هماد آورده است

۲- ل : بخوام ۳- متن از ل : پ : در منزلت از

۴۱۸ پ، ل

۷۶

ای حلقهٔ مشکین تو دام دل من
مشکن دل من که آخر ای دوست مدام
محنتکدهٔ عشق تو نام دل من
پر بادهٔ عشق توست جام دل من

۴۰۴ پ، ل

۷۷

از مه قدحی نهاده^۲ بر کف گردون
ما نیز به کام خود^۵ قدح برگیریم
یاران گه خواب^۳ نیست خیزید کنون^۴
توان بودن زدور گردون بیرون

۳۸۶ پ، ل

۷۸

یک جوهر روشن است جان من و تو
ای دوست میان من و تو فرقی نیست
آگه^۶ نشود کس از نهان من و تو
حیفیم من و تو در میان من و تو

۴۵۶ پ، ل

۷۹

تلخ است مذاق زندگانی بی تو
توان به زبان شرح فراق دادن
باد است حدیثِ شادمانی بی تو
حالی ست مرا چنان که دانی بی تو

۴۵۱ پ، ل

۸۰

یک نکتهٔ معنی ز همه دینی به
شاهی مطلب منصب درویشی جوی
دینی چه بود ز جنت المأوی به
کز هر دو جهان بندگی مولی به

۳۸۹ پ، ل

۸۱

از باغ ارم گوشهٔ درویشان به
در جیب کشیدیم سر و آسودیم
درویش ز چشم این و آن پنهان به
سر درکشی از سرکشی سلطان به

۱- ل : نه ۲- ل : نهاد ۳- متن از ل : پ : چو خراب ۴- ل :
اکنون ۵- ل : دل ۶- ل : واگه

۴۱۵ پ ، ل

۸۲

تُرکم چو کمان ابروان کرد به زه تیر مژده انداخت ازان برکيه و ميه
چون دید که موی خواهد آن ترک شکافت هندو بچه زلف تو پوشید زره

۴۳۸ پ ، ل

۸۳

ای طبع تو را جان لطیفان بنده ساز تو مزاج طبع را سازنده
در خدمت تو همه چو چنگ استاده وز غایت شرم سر به پیش افکنده

۴۴۶ پ ، ل

۸۴

با شمع چو گرم شد سر پروانه با شمع بسوخت خویشتن مردانه
شد در سر شمع و شمع را شب همه شب از سوختن خویش بدو پروا نه

۳۹۹ پ ، ل

۸۵

ای دل تو ز همنشین دگرسان گردی با هر چه نشینی به صفت آن گردی
پیوسته چو گرد زلفِ خوبان گردی این مایه ندانی که پریشان گردی

۴۴۹ پ

۸۶

اینست نرسد که بر تنم رشک بری زیرا که برو رشک برد ماه و پری
ای روی تو برده آب گلبرگ طری سبحان الله ز گل بسی خوبتری

ل

۸۷

ای همنفسان شده ست و صلح سپری وقت است که آغاز کنم نوحه گری
در پرده شب دمی نوا یافته بود کارم ز لبث کرد سحر پرده دری

۴۲۶ پ ، ل

۸۸

ای صبح که آهنگ به خونم داری از باد دل مرا چه می آزاری
داری نفسی سردتر از یخ آتش تو زاده خورشید نه ای پنداری

ل

۸۹

معشوق ز ذوق باده گلناری در ساخته بود دوش با بیداری
ز اشکم براو شیشه حدیثی می راند می داد دران حدیث شمعش یاری

۴۵۴ پ ، ل

۹۰

ای منزل دوست خوش هوایی داری فریاد که بوی آشنایی داری
من خاک تو را چو سرمه در دیده کشم زیرا که نشان کف پای داری

۴۴۰ پ ، ل

۹۱

هر که که گذر کنم بر آب صافی وز شوق نظر کنم در آب صافی
چندان گریم که آب صافی گردد از خون دو چشم من شراب صافی

۴۲۷ پ ، ل

۹۲

ای نی تو نه همچو من پریشان حالی بی درد برین صفت چرا می نالی
گیرم که منم ز غصه ها مالا مال آخر نه تو داری اندرونی خالی

۴۳۰ پ

۹۳

ای عاشق رخسار تو چون ما خیلی خود نیست به عاشقان دلت را میلی
کس نیست ز عاشقان به زندان لب گرزان که لب چنین کند واویلی

ل

۹۴

جان منی ای نگار و سلطان منی سلطان منی ولی به فرمان منی
هم سرو روان هم مه تابان منی کوتاه کنم حدیث جانان منی

پ ۴۶۹

۹۵

ای باد اگرش خوش دل و تنها بینی و او را هوس این دل شیدا بینی
گویش تو بدان نشان که دی می گفتی کاحوال تو چون است بیا تا بینی

ل ، پ ۳۸۳

۹۶

یاک^۱ رنج تحمل کنی از صد برهی چون نیک شوی ز صحبت بد برهی
چون^۲ نفس تو با تو هیچ کس را بد نیست^۳ فارغ شوی از بدی گر از خود^۴ برهی

ل ، پ ۴۲۹

۹۷

ای نی که به ناله غم همی فرسای وز^۵ نغمه خوش طرب همی افزایی
ببریده ای از شکر ازان می نالی وین طرفه که بی شکر شکر می خایی

ل ، پ ۴۳۳

۹۸

که ره زن و گاه رهنمون می آیی^۶ گاهی زدرون که ز برون می آیی^۷
هر لحظه به کسوه یی^۸ برون می آیی آگه نشود کسی که چون می آیی

۱- متن ازل ؛ پ ؛ یکی ۲- ل ؛ جز ۳- متن ازل ؛ پ ؛ نقش تو با
هیچ کسی زاید نیست ۴- متن ازل ؛ پ ؛ که از بد ۵- متن ازل ؛ پ ؛ وان
۶- متن ازل ؛ پ ؛ مایی ۷- ل ؛ به کسوتی

کتاب
مثنویات

کتاب مثنویات^۱

ای وجودت به ذات خود قایم	ذات پاك تو قایم و ^۲ دایم
اوّل و آخر و قدیم و عظیم	خالق و رازق و کریم و رحیم
ظاهر و باطن و غفور و ودود	قادر و کاینات را معبود ^۳
حیّ و قیّوم و مُبدِئِ اشیا	ای ز فیض تو شبنمی دریا
واحد ^۴ بی شریک و همتایی ^۵	عقل بخشی ^۶ و دین و دانایی
می نماید به بندگان سعید	فضل و تأییدِ توره توحید
یافت از لا اله الا الله	جان ز ظلمت به نور وحدت راه
لا بُتی بر ره نظر نگذاشت ^۷	نقشهای خیال را برداشت
چون ز بت ^۸ پاك کرد ره را لا	شد به الله رهنمون ^۹ الا
لا و الا به رهبری یارند	گرچه با هم مخالفت دارند
کرم حق چو می کند احسان	می شود حرف ^{۱۰} رهبرِ انسان
گرچه احسان حق فراوان است	بهترین نور ^{۱۱} عقل و ایمان است
ای دل از نور حکمت بینا	آگه از سِر ^{۱۲} جاهِدُوا فینا
جسم را قدرت ^{۱۳} تو جان داده	عقلِ ره بینِ کاردان داده
تن توانا ز جان و جان از عقل	عقل از ایمان ز ^{۱۴} توست این همه فضل

۱- عنوان در پ «کتاب المثنویات» است؛ در ل جای عنوان سفید مانده است

۲- ل «و» ندارد ۳- متن از ل؛ پ؛ موجود ۴- ل؛ واحدی ۵- متن از

ل؛ پ؛ و بی همتاست ۶- متن از ل؛ پ؛ بگذاشت ۷- متن از ل؛ پ؛ شب

۸- ل؛ خوف ۹- متن از ل؛ پ؛ نور و ۱۰- متن از ل؛ پ؛ قوت

۱۱- متن از ل؛ پ «زه» ندارد

نور ایمان چو شمع جان آمد^۱ لفظ توحید بر زبان آمد^۱
ای به حکمت ز مُدِ رکات حواس علم معقول را نهاده اساس
حس رساند به عقل و^۲ ماند باز نیست^۳ از صورتش مجال جواز
داده‌ای عقل را تو دانایی نفسها را از تو توانایی
می‌نماید به نوع انسان راه وز فنون حکم کند آگاه
مرشد عالم معانی اوست مُخبر از آب زندگانی اوست
می‌رود پیش و^۴ ره روان با او ذکرشان لا الهَ اِلا هُوَ
تا به جایی رسند^۵ کز انوار خیره گردد عقول را ابصار
انبیایی^۶ که ره نمایانند با صفات تو آشنایانند
بندگی را همه کمر بسته دیده از ماسِ وَاک بر^۷ بسته
می‌کنی ره نمایِ راه روان چون خرد باز ماند از طیران
عقل مرغی ست فکر بال و پرش هست ازان سوی آسمان گذرش
لیک اصحاب و حی خود دگرند کز مقامات عقل می‌گذرند
انبیا از تو یافتند این سیر به عزازیل کی رسد اَنَا خَیْر^۸
خاکیان را شرف تو بخشیدی این طرف و آن طرف تو بخشیدی
چون ز نور^۹ منوّر آمد خاک شد کثیفی لطیفتر ز افلاک
به گروهی ز خاکیان شریف دادی از علم و معرفت تشریف
قربتی یافتند از حضرت که بَران می‌برد مَلِک^{۱۰} غیرت
چون که انّی قَرِیب بشنیدند خویش را از مَقَرَّ بَان دیدند

- ۱- ل : آید ۲- متن از ل : پ «و» ندارد ۳- متن از ل : پ : چیست
۴- متن از ل : پ «و» ندارد ۵- متن از ل : پ : رسید ۶- ل : انبیا را
۸- ل : در ۸- متن از ل : پ : آن خیر ۹- ل : ز روح ۱۰- متن از
ل : پ : فَلَک

با تو لفظ خطاب می‌گویند و آنچه می‌باید از تو می‌جویند
 باز در عزّت چو می‌نگرند خویش را نیک دور می‌شمرند
 او و هو^۱ بر زبان همی‌رانند ادب خود درین همی‌دانند
 گاه او که تو گوی ای ذاکر زان که هم‌باطن است و^۲ هم‌ظاهر
 اوست موجود جاودان باقی وز وجودش جهان جان باقی
 هستی ممکنات ازو پیدا گشت چون نقش موج بردریا
 نقش این موجهای هست‌نمای قایم آمد به بحر موج افزای
 او تواند به خاک جان دادن دانش و لهجه و بیان دادن
 صورت جان نماید از بدنی آب حیوان گشاید از دهنی
 قطره آب کاصل انسان است مظهر لطف صنع یزدان است
 مبدعی عالمی^۳ توانایی که زیك قطره ساخت دریایی
 مبدع الروح منشیء الانسان مظهر العلم فیهِ و العیرفان
 پرورش داده حکمتش جان را نعمتش نوعهای حیوان را
 نعمت آرزو چو داد به ما گشت ازان قدر نعمتش پیدا
 آرزو شد خلاصه نعمش داد^۴ بی آرزو به ما کرمش
 چون توان کرد شکر این نعمت گشت^۵ پیدا ز قدرت و حکمت
 عاجز آمد^۶ روان بیننده ز آفرینها بر آفریننده
 غایت ذکر ره روان یا هوست صوت و حرف بشر نه^۷ لایق اوست
 زین نمط نیک کرده است بیان به یکی بیت بی نظیر جهان
 لا و هو زان سرای روزبهی باز گشتند جیب و کیسه تهی

۱- متن ازل ؛ پ ؛ روز هو ۲- متن ازل ؛ پ «و» ندارد ۳- متن ازل ؛
 پ ؛ مبدع عالم ۴- ل ؛ داده ۵- ل ؛ گشته ۶- ل ؛ آید ۷- ل ؛ چه

که شناسد خدای را جز او
 عقل نورش چو بر نمی‌تابد
 از جلالتش نشان نداد کسی^۱
 ای خردمند کردگار پرست
 عقل کل شبندی ز بحر قیدم
 کاینات از صفات او خبری ست
 عقل کل نکته‌بی‌ست از سخنش
 نه دل از ذات او نشان دارد
 آفرید آفریدگار حکیم^۲
 و آفریده ست کل مافیها
 هست ممکن که صدهزار جهان
 کی بدان عقل کس بیابد^۳ راه
 هست آثار قدرتش زان بیش
 کشتی فکر مردم دانا
 پیش دریای حکمت یزدان
 وین قدر نیز هم فراوان است
 عجز از شکر نعمتش شکر است
 شکر او هست نعمت وافر
 پس نیاید نهایتی پیدا
 جان مارا ز عشق جانی هست^۴

وجهه ما رآه^۱ الا هو
 حس جمالتش چگونه دریابد
 پرتوی از جمال اوست بسی
 به خرد چون رسی درو چون هست
 زنده جانها به فیض آن شبنم
 صبحدم ز آفتاب او اثری ست
 نفس کل میوه‌بی‌ست از چمنش
 نه به خود هرگز این گمان دارد
 هشت گردون میان عرش عظیم
 حیر العقل صنع بانیهها
 باشد او را ز عقل و دیده نهان
 علم او ره برد تعالی الله
 که کند فهم عقل دور اندیش
 کی رسد با کنار ازین دریا
 قطره‌یی نیست دانش انسان
 شکر فضلش نه حد انسان است
 عاجزان را ز شکر این عذر است
 شکر آن واجب است بر شاکر
 شکر انعامهای منعم را
 نه زبان نیز هم بیانی هست

۱- ل این بیت و سه بیت بعد را ندارد ۲- متن از ل ؛ پ ؛ حجیم ۳- ل ؛
 گریه آن عقل کس نیابد ۴- ل این بیت و سه بیت بعد را ندارد

سخنی بی حروف و بی آواز
 گر معین است از کلام تمام
 محسن محسن آفرین است او
 ره به علمش نیافته ست کسی
 وصف ادراک خویش می گویند
 لیس شی^۱ کمثله می خوان
 اهل توحید جمله می دانند
 در مثالی اگر خردمندی
 یا به شخصی که از جهان صو^۲ر
 تا ز صورت برد به معنی راه
 کی بود زان سخن غرض تشبیه
 آدمی ز آفتاب و از دریا
 ننگ^۳ چشم ضعیف کاین همه دید
 گفت بهر خدای عز^۴ و جل
 هست این عذر اهل همّت پست
 به که نام مثال خود نبریم
 ره به او چون نیافته ست خیال
 عز^۵تش خود مجال آن ندهد
 باز جان در هوای او پرواز
 عقل در راه او رسیده به جان

واصل بی نیاز بنده نواز
 قاصر آمد ز وصف ذوالانعام^۱
 برتر از وصف آفرین است او
 گرچه تقریر می کنند بسی
 همه دورند از آنچه می جویند
 جان به توحید زنده می گردان
 که خداوند هست بی مانند
 ره نمایی کند به فرزندی
 نکند^۲ عقل او ز ضعف گذر
 شود از سر^۳ این سخن آگاه
 مذهب عقل نیست جز تنزیه
 عظمت دید و فیض و نور عطا
 حیرت آمد درو ز ضعف پدید
 درصو^۴ر مثل این دویست مثل
 خنک آن جان که زین خیال بجست
 وز خیال و مثال درگذریم
 می کند بت پرستی^۴ به مثال
 وهم ما را که گام پیش نهد
 کرد و ازعجز سرنگون شد باز
 نام دانسته و ندیده نشان

۳- ل : پیک

۲- متن ازل : پ : بکند

۱- متن تق : پ : ذوالانعام

۴- متن ازل : پ : بت پرستی

گر شود کاینات جمله زبان	می‌کند تا ابد همیشه بیان
وصف ذات که هست نامحصور	عاقبت معترف شود به قصور
چون سخن را به بن ^۱ رسانیدم	نطق را عاجز از بیان دیدم
غایتم حیرت است و خاموشی	شستن تخته و فراموشی
ای منزّه ز هر چه ما دانیم	وی مقدّس ز هر چه ما خوانیم
ای تن ما ز خاك بخشیده	خاك را جان پاك بخشیده
خاکیان را زبان تو بخشیدی	عقل و فهم و بیان تو بخشیدی
تا به ذکر ت گشاده‌اند زبان	ذکرشان پر ز عطر کرده ^۲ دهان
هر یکی را به حدّ ^۳ خود ذکر می‌ست	لایق فهم خویشتن فکری‌ست
هر يك از عجز می‌زند نفسی	کی بود لایق تو وصف کسی
کوزه‌یی چون زنند در دریا	قلقلی زان همی شود پیدا
قلقلش وصف سینه خویش است	شرح بحر محیط از ان بیش است
وای بر و اصفان ز گویایی	گر تو بر ناطقان نبخشایی
بخش یا ذا الجلال ^۴ والاكرام	گنه بنده ضعیف همام
رحمتی کن برو و یارانش	عفو کن با گناه کارانش

در نعت سید المرسلین محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیه^۵

هر که ره با دلیل پیماید ^۶	گرچه زحمت کشد بیاساید
ز آفت ره کسی خبر دارد	که قدم در پی نظر دارد

۱- ل : به این ۲- متن از ل ؛ پ ؛ کرد ۳- متن از ل ؛ پ ؛ به ذکر
 ۴- متن از ل ؛ پ ؛ یا ذوالجلال ۵- در این مثنوی پ جای عنوانها را سفید گذاشته از
 این رو عنوانها همه از ل است ۶- متن از ل ؛ پ ؛ بنماید

هر که بی همراهی رود به سفر
تا نباشد تو را رفیق شفیق
چون مسافر رسد به امن آباد
شرح راه زمین بیان کردم
بی دلیلی نبود حق پیدا^۱
انبیا هادیان این راهند
ره نمایان خلق ایشانند
سِرِّ ایشان علیهم الصَّلوات
چشم را پرتوی همی باید
عقل را نیز در ره باری^۲
نور ایشان چو صبح صادق بود
خاتم الانبیا و افضلهم^۳
مصطفی و محمد و احمد
نور او بود اوّل الانوار
برگزیده عنایتِ قدّمش
از لطافت تنش روان گشته
سر انگشتِ آن نذیر بشیر
آمده سنگ ریزه در تسبیح
خاک^۴ لشکر شکن ز بازویش
بی غروب آفتاب دولت او

یابد اندر سفر عذاب سقر
ره مرو ذاك فی الطّریق طریق
رنج راهِ خودش نیاید یاد
گِردِ معنی^۵ و راهِ آن گِردم
کی رسد عقل آدمی آنجا
کز بد و نیک راه آگاهند
پیشوایان نوع انسانند^۶
هست باحق همیشه در خلوات
گر نه^۷ تنها ازو چه کار آید
می دهد نور انبیا یاری
بعد ازان آفتاب روی نمود
مُقَدّی الاولیا و اکملهم^۸
خوانده بر نور او عقول ابجد
جان او گشته مخزن الاسرار
آسمان بوسه داده بر قدّمش
آب از انگشت او روان گشته
کرده پستان خشک را پر شیر
در کفش همچو ذاکران فصیح
که ز دست خداست نیرویش
انس و جن مفتخِر به ملّت^۹ او

۱- ل : به نور حق بینا ۲- ل : خلق ایشانند ۳- ل : ورنه ۴- متن
ازل ؛ پ : یاری ۵- ل به جای « و » « ء » دارد ۶- متن ازل ؛ پ : عقیل
۷- متن ازل ؛ پ : ز خاک ۸- متن ازل ؛ پ : مفتخر علت
۹- متن ازل ؛ پ : ز خاک

نام او متصل به نام خدا زو کلام خدا رسیده به ما
 اوست مقصود و کاینات طفیل^۱ اوست سلطان^۲ و دیگران سرخیل^۳
 نام او ذکر اهل معنی شد سکه نقد دین و دینی شد
 زو زمین شد چو آسمان پر نور منزل خاک شد جهان سرور
 زبده کاینات او را دان بحر آب حیات او را دان^۴
 مالک^۵ الملك در نوشت زمین بهر محبوب خود رسول امین
 دید اطراف مشرق و مغرب ناگذشته زمکه و یثرب
 گفت ملکی که حق مرا بنمود امتم را شود مسخر زود
 ره نمایان که پیش ازو بودند در جهان معجزات بنمودند
 گشت در باد و آب و آتش و خاک ظاهر آثار آن نه در افلاک
 مصطفی کرده^۶ ماه را به دو نیم معجزش همچو خلق اوست عظیم
 اظهار معجزات او قرآن هست گنج فواید دو جهان
 بحر عذب است^۷ و گوهر معنی زو توانگر ایمنه دینی
 آفتاب سپهر دانایی ست عقل را یار و نور^۸ بینایی ست
 ظلمت کفر از جهان برداشت زنگ از آینه زمان برداشت
 هر که بود از عرب سخن پرداز^۹ عاجز آمد ز مثل این اعجاز^{۱۰}
 وان که انصاف داد و سر بنهاد دست ایمان در دلش بگشاد
 گفت از بهر اشرف انسان حرمش کان خلقه^{۱۱} القرآن

۱- متن ازل ؛ پ ؛ و طفیل ۲- متن ازل ؛ پ ؛ مقصود ۳- ل ؛ چون خیل
 ۴- ل ؛ خوان ۵- متن ازل ؛ پ ؛ ملک ۶- متن ازل ؛ پ ؛ دریادوات و آتش
 ۷- متن ازل ؛ پ ؛ گشت آثار آن درین ۸- ل ؛ کرد ۹- متن تق ؛ پ ؛ عدن
 است ؛ ل ؛ عدل است ۱۰- پ ؛ و « ندارد ۱۱- متن ازل ؛ پ ؛ نور و
 ۱۲- متن ازل ؛ پ ؛ این دو مصراع را انداخته و بقیه را يك بیت کرده است ۱۳- متن
 ازل ؛ پ ؛ ازان مثل بنگاشت ۱۴- متن ازل ؛ پ ؛ حلیفه

بود پیش از رسول در عالم
 ۱ چون برآمد ز شرق لم یزلی
 ظلمت^۱ جهل و کفر هر دو به هم
 نور ایمان و علم پیدا شد
 آفتاب عنایت ازلی
 دین حق گشت در جهان پیدا
 چشم^۲ دل زین دو نور بینا شد
 علم و حلم و وفا و عدل و کرم
 هکذا هکذا و الا لا
 فضل یزدان به مصطفی بخشید
 ورع و مردمی^۳ علو^۴ هم
 بود سلطان و رو به فقر آورد
 زو نصیبی به اولیا بخشید
 آدمی را که هست جان^۵ جهان
 با نبوت به فقر فخر آورد
 نور او را گذر به آدم^۶ بود
 زنده جاودان به او شد جان
 شد به آن نور آدم خاکی
 نفس آدم ازو مکرم بود
 سر نهادند قدسیان بر خاک
 قبله قدسیان افلاکی
 این کرامت خلیفه^۷ اول
 پیش جد^۸ مخاطب لولاک
 طیه^۹ شد نام آن خجسته مقام
 یافت از نور احمد مرسل
 بر سر هر زمین که کرد گذر
 که^{۱۰} قسم یاد می کند یزدان
 آرزومند روی اوست بهشت
 که درو یافت مصطفی آرام^{۱۱}
 چون در آمد^{۱۲} به جنّة المأوی
 شرف خاک داد بر عنبر
 به قدمگاه دوست در قرآن
 به تقاضای بوی^{۱۳} اوست بهشت
 برد سر^{۱۴} زیر سایه اش طوبی

- ۱- متن ازل ؛ پ ؛ ظلمت و ۲- متن ازل ؛ پ این بیت را ندارد ۳- متن
 ازل ؛ پ ؛ چشم و ۴- ل ؛ مردمی و ۵- متن ازل ؛ پ ؛ علو و ۶- متن
 ازل ؛ پ ؛ جان و ۷- ل ؛ بر آدم ۸- متن ازل ؛ پ این بیت را ندارد
 ۹- متن تق ؛ پ ؛ طیه ۱۰- ل به جای این بیت بیت زیر را دارد ؛
 طیه شد پر ز نور از قدمش چون شدی بی نصیب از کرمش
 ۱۱- متن ازل ؛ پ ؛ گر ۱۲- متن ازل ؛ پ ؛ روی ۱۳- ل ؛ آید ۱۴- ل ؛

سر برد

کوثر آب حیات را گوید
 گر به رضوان جمال بنماید
 شوق جَنَّت به خادمش سلمان^۱
 شب معراج چون که دید بهشت^۲
 جبریلش چو داد^۳ آگاهی
 در حرم بود پیش بیت حرام
 بنده را برد^۴ فضل من اسری^۵
 بعد ازان گشت بر بُراق سوار
 هردو زانجا به آسمان رفتند
 سیده شد منتهای سیرِ مَلَك^۶
 بیشتر زان نبود حدّ بُراق
 جذبۀ حق بُراقِ جان آمد
 نور حق یار شد محمد را
 بنده را نور کردگار جهان
 دید و بشنید و گفت لا اُحْصی
 مَحْرَم رازهای ما اَوْحی^۷
 شاه شاهان دین و دینی اوست
 گشت انوار او جهان آرای
 خنک آبی که رخ بدان شوید
 جاودان جان او بیاساید
 غالب آمد ز شوق او به جنان
 اثر خویش در بهشت بهشت
 شب معراج و^۸ کرد همراهی
 که خلیل و حبیب راست مقام
 از حرم تا به مسجد اقصی^۹
 جبریل امین رفیقش و یار^{۱۰}
 زین جهان سوی آن جهان رفتند
 مصطفی شد برون ز هفت فلک
 یافت از حضرتش بُراق فراق
 جان به درگاه بی نشان آمد
 به احد ره نمود احمد را
 مدد چشم گشت و گوش و زبان
 اَنْتَ تَنْثَنی عَلَیکَ ما تَنْثَنی
 کس نیامد مگر رسول خدا
 آفتاب جهان معنی اوست
 دوستانش نجوم راه نمای^{۱۱}

۱- متن از ل ؛ پ ؛ رضوان ۲- ل این بیت را ندارد ۳- ل ؛ داده
 ۴- ل «و» ندارد ۵- متن از ل ؛ پ ؛ بود ۶- متن از ل ؛ پ ؛ جبریل و من و
 رفیقش یار ۷- متن از ل ؛ پ ؛ فلک ۸- متن از ل ؛ پ ؛ یعنی ۹- متن از
 ل ؛ پ ؛ اوحا ۱۰- در ل از اینجا تا آغاز قسمت « در وصف عشق » یعنی چهل و نه بیت
 که در وصف خلفای چهارگانه و فرزندان حضرت علی ع و دو عم و یاران پیامبر ص است حذف
 شده است

در وصف خلیفه اول^۱

پیشوا یار غار او صدیق	آن رسیده به عالم تحقیق
برگزیده رسول و یزدانش	آرجی گفته بهر ایمانش
گفت از بهر قوت از غفار	ثانی اثنین اذهما فی الغار
پشت بر عالم فنا کرده	رو به سلطان انبیا کرده
مرده از حرص و از هوای بدن	زنده ز ایمان و عقل و خلق حسن
از سخن در معانی افزوده	محض ایمان و عقل و جان بوده
در ره دین بیاخت دنی را	رازش داد گنج معنی را
زبده صادقان عالم اوست	همدم شاه نسل آدم ^۲ اوست
از سکوت و سکون و افعالش	گشت روشن کمال احوالش

در وصف خلیفه دوم^۳

بعد از آن چون خلیفه گشت عمر	شد جهان گیر دین پیغمبر
داد تأیید قادرش یاری	در جهان گیری و جهان داری
کرد اظهار دین مصطفوی	بود خورشید ملت نبوی
نفس را در فلک رسانیده	دیو را سایه اش رمانیده
چون دلش شد به نور حق بینا	شد زبانش به ذکر حق گویا
دید در طیبه بر سر منبر	در نهانند حیل لشکر
به حیل ره نمود ^۴ ساریه را	تا رهانید اهل بادیه را

۱- این عنوان را مصحح افزود ۲- قرائت دو واژه «نسل آدم» تقریبی است زیرا در اصل محو شده اند ۳- این عنوان را مصحح افزود ۴- متن تق، پ؛ نموده

نفس را کرده احتساب نخست تا ازو آمد احتساب درست
 بود سلطان و فقر می‌ورزید بر در عاجزان همی گردید
 عدل او گشت در جهان مشهور که شد از عدل او جهان معمور

در وصف خلیفه سوم^۱

چون عمر شد روان به دارسلام گشت عثمان خلیفه الاسلام
 ناصر ملت محمد بود ناشر سنت مؤید بود
 بهدی^۲ الله عینه قررت^۳ من به عز نفسه اغبررت^۴
 مأمن خلق بود همچو حرّام ذاتش آراسته به خلق و کرم
 شرم و حلمش چو علم و عقل تمام داده دین را به خلق و عدل نظام
 سخنش همچو خلق بودی نرم کرمش بر زبان فکندی شرم
 قاصع الکفر دافع الطغیان رافع الشرع جامع القرآن
 تازه رویش چو گل به آب حیات پرورانیده^۵ در حیا به حیات
 ملکی بود آدمی پیکر بهر هاش داد خوی پیغمبر
 بیشتر آن خلاصه ایّام روز و شب در صیام بود و قیام
 ز آفتاب نبوتش به دو نور گشت بیت الحزن سرای سرور

در وصف خلیفه چهارم و فرزندان او و دو عم و یاران پیامبر ص^۵

چون به جای نبی علی بنشست اهل اسلام را قوی شد دست

۱- این عنوان را مصحح افزود ؛ جای آن را در پ سفید گذاشته‌اند
 ۲- متن : پ ؛ یهدی ۳- متن تق ؛ پ ؛ قوت ۴- متن تق ؛ پ ؛ بورانده ۵- این متن عنوان را مصحح افزود

مرشد خلق عالم عامل	اسد الله خلیفه فاضل
قدر او همچو نام خویش علی	قدوة اهل دین علی ^۱ ولی
برده شمشیر او مهابت شیر	حیدر صف شکن سوار دلیر
هم نبردش نبرده جان به گریز	ذوالفقارش چو ازدها خون ریز
داد جان قوت دل و بازو	یافت جانش ز فضل حق نیرو
آن به نیروی جسم نتوان کند	در خیر به قوت جان کند
مردی و مردمی ^۲ و علم و توان	یافت از آفریدگار جهان
بود بحر علوم و دین و حکم	گشت مشهور در جهان به کرم
در علم خود و برادر خود	خواند او را دلیل جان و خرد
پای بوس کنیزکش جوزا	زهره باغ دولتش زهرا
روحشان مشترک میان دو تن	ثمر آن زهر حسین و حسن
و اهل بیت و چهار یار عظام	بر روان نبی علیه سلام
منبع حسن خلق ^۳ و کان ادب	بر حسین و حسن دو پاک نسب
وان دگر حمزه مرد شوکت و باس	بر دو عم نبی یکی عباس
دوستان محمد مختار	بر روان مهاجر و انصار
مؤمنان را نصیب ازو حاصل	باد پیوسته نور حق نازل
بر زمین پنج نوبت دین باد	تا جهان است دولت دین باد
تازه چون تن ز جان و جان زایمان ^۴	زان که از دین مصطفاست جهان

در وصف عشق

ذوق^۴ وجد و سماع و جان بازی هست در قوم ملت بازی

زان که ایشان ز دل خبر دارند عاشقانِ حبیبِ معبودند^۱
 با نشاط از شراب اسرارند مخلصان چون ایاز^۲ محمودند
 ساقیا باده ده حریفان را گرم کن مجلسِ ظریفان را
 نه شرابی که آن شرانگیزد فتنه‌یی ناگهان برانگیزد
 آفت عقل و دین و دانایی مستیش را نتیجه رسوایی
 باده‌یی کان به کام جان نوشند نخرندش به سیم و فروشدند
 قوت جان عابدان زان می دولت حسن شاهدان زان می
 سینه عاشقانش خمخانه دهن عارفانش پیمانه
 روح راحت رسانِ روح افزا^۳ روح را مایه فتوح افزا^۴
 مستیش به بسی ز هشیاری خواب آن خوبتر^۵ ز بیداری
 غفلت آرد ولی ز شهوت و آزار بی‌خبر دارد از جهان مجاز
 اگر از دور دختر انگور بشنود بوی آن شرابِ طهور
 مست گردد چنان که از مستی هیچ یادش نیاید از هستی
 جز به رندان فقر آن ندهند جرعه‌یی زان به خسران ندهند
 در خرابات فقر رندانند کز نظرهای خلق^۶ پنهانند
 خورده از دست دوست جام شراب رسم و بنیاد حرص کرده خراب
 مست از می خراب از ساقی فانی از خود به عشق او باقی
 عشق ابری ست آب حیوان بار بر دل عاشقانِ خوش گفتار
 زنده گردد ز آب حیوان دل چون ز باران نوبهاری گیل
 دل چو یابد حیات جاویدان اثری نیز هم دهد^۸ به زبان

۱- متن ازل ؛ پ ؛ محبوبند ۲- متن ازل ؛ پ ؛ ایاز و ۳- ل ؛ روح و راحت
 رسان و روح افزای ۴- ل ؛ فتوح افزای ۵- ل ؛ نیز به ۶- ل این بیت و
 بیت بعد را ندارد ۷- ل ؛ کز نظرها چو گنج ۸- ل ؛ رسد

هرچه دل راند بر زبان قلم
این نمط را سخن که می رانم
سخنی بس بلند می باید
وان نه اندازه زبان من است
لیک چون کردم این سخن آغاز
پادشاهی که وصف اوست قدم
بی نهایت جمال او چو جلال
کاورد در نظر جمالش را
لایق روی اوست هم نظرش
کی برد بهره دیده‌یی^۲ ز لقا
یافت^۳ نوری که چشم^۴ آن نور است
به حقیقت چو بنگری ای دوست
سخنش جز به او نمی زبید
به گروهی ز بندگان لطیف
جان ایشان چو کرد آینه وار
دوست جانی دگر به جان بخشید
سرّ این حال عاشقان دانند
بود پیوند حسن و عشق به هم
جاودان است حسن در اظهار

هست از آثار عشق در عالم
لایق عشق نیست می دانم
تا که تقریر عشق را شاید
که بسی برتر از بیان من است
هم بر آرم به قدر خویش آواز
مُبدع کائنات شد ز عدم
عقل کل را نبوده است مجال
یا^۱ تصوّر کند مثالش را
خود ندیده ست دیده دگرش
تا نگردد به نور او بینا
دولت ناظری که منظور است
گفت غیر مراد او هم اوست^۵
عشق او هم به او همی زبید
داده است از یحیی^۶ تشریف
پرتوی از جمال او اظهار
تا به آن جان محبتش ورزید
که یحیی^۶ به جان خوانند
از ازل تا ابد نگردد کم
هست ازو گرم عشق را بازار

۱- ل : تا ۲- ل : دیده بهره‌یی ۳- ل : تافت ۴- متن ازل : پ :

جسم ۵- ل به جای این بیت بیت زیر دارد :

داشت از بهر عکس آینه دوست کیست غیری مراد او هم اوست

۶- متن این بیت و دو بیت بعد ازل : پ آنها را ندارد

عشق از سلطنت به یک چوگان
کرد نه گوی آسمان گردان
گویها شد ز نور بینایی
گرم روتر زهر توانایی
گشت معلوم کآسمان در چرخ
آمد از شوق اختران بر چرخ
عشق خورشید عالم جان است
جاودان ظاهر و در فشان است^۱
جان چو شد آفتاب عشق پرست^۲
بنهد شمع عقل^۳ را از دست
در جهانی که نور جاوید است
دیده فارغ ز ماه و^۴ خورشید است
عشق جان است و^۵ کایناتش تن
جمله اجزای تن ازو به سخن
عشق شاه است و^۶ بارگاهش دل
دل چون^۷ گلشنش بود منزل
دل به انوار معرفت روشن
تا زنده عشق در دلت خرگاه
عشق را بادلی بود پیوند
عقل را هست پیشه معماری
هر چه در سالها نهد بنیاد
هر درختی که عشق جنباند
عقل آموزگار جان آمد
چون کند شهریار عشق شکار
حسن از عشق آتشی افروخت
عقل و علم و عبادت و تقوی
عشق دعوی شکر^۸ همی باید

۱- متن از ل : پ : در افغان است ۲- متن از ل : پ : جان خورشید آفتاب پرست
۳- متن از ل : پ : سخن شمع و عقل ۴- ل : ز نور ۵- متن از ل : پ : «و» ندارد
۶- ل : همه ۷- متن از ل : پ : «و» ندارد ۸- متن از ل : پ : چو از
۹- متن از ل : پ : داد از ۱۰- ل : مرغ عقل ۱۱- ل : دعوی شکن

عشق با فقر هم عنان آمد^۱ وز غنا آستین فشان آمد
 سر بنه خواجگی بنه از سر تا تو از بی‌سری شوی سرور
 هر که از عشق می‌زند نفسی کی^۲ بود در سرش دگر هوسی
 لاف بیهوده زو قبول مکن حال باید گواه دل نه سخن
 به زبان کار بر نمی‌آید کرم و ذوق دل همی باید
 چیست دانی نشان این معنی باختن مال و جاه بی‌دعوی
 دست بگشادن و زبان بستن ره بُریدن به دوست پیوستن
 طالبِ دُر به وقت غوطه زدن می‌رود کف گشاده بسته دهن
 تو به دریای عشق غوطه زنان چه روی بسته کف گشاده دهان^۳
 هر که زین بحر طالب گهر است اجتهادش مناسب گهر است
 شود از بند جان و تن آزاد می‌کند غوص^۴ هر چه بادا باد
 این چنین جوی گوهر شهوار ورنه خرمهره را^۵ خر از بازار
 التفاتی اگر به جان داری یا تعلق به این جهان داری
 از محبت هنوز بی‌خبری بی‌خبر نام عشق چند بری
 به زبان راز دل مکن پیدا عشق خود هست بی‌زبان گویا
 مهره^۶ دل چو مهر دوست ببرد مهربان گشت زنده‌یی که بمرد
 زنده^۷ عشق عین جان باشد سخنش بی‌زبان روان باشد
 کهنه جانی فدای جانان کن تا تو را تازه جان ببخشد کن
 در جهانی که جان همی بارد نیم جانی که در حساب آرد
 عاشقان چون کنند جان افشان^۸ جان خود نیز در میان افشان

۱- ل : عشق دعوی شکن ازان آمد ۲- ل : کز ۳- متن از ل : پ : گر
 ۴- متن از ل : پ : چو روی کف گشاده بسته دهان ۵- متن از ل : پ : عرض
 ۶- ل : خرمهره‌یی ۷- ل این بیت را ندارد ۸- متن از ل : پ این بیت را ندارد

جان که بهر نثار جانان است پیش اصحاب ذوق جان آن است
 عاشقانی که محرم یارند خازنان کنوز اسرارند
 گرچه مستند نیک باخبرند هستی خویشان عدم شمرند
 'عاشقی گر ز غایت مستی کند آغاز دعوی هستی
 سخن از جانِ جان شنو نه ز تن که به او زبید این سخن گفتن
 پادشاه است در حساب نه تخت^۲ مثل تخت هست همچو درخت
 کامد از جانب درخت ندی^۳ لیک موسی شنید از مولی
 اوست سبحانی وانا الحق گوی^۴ اولیا^۵ راست آب او^۶ درجوی
 هستی اوراست نیستی ما را بیش نیست^۷ از نمود اشیا را
 اوست موجود و کاینات ازو فاعلم^۸ آن^۹ لا وجود^{۱۰} الا هو
 این معانی که در بیان آمد گرچه راحت فزای جان^{۱۱} آمد
 به حدیثی چنین دقیق و لطیف^{۱۲} نتوان کرد عشق را تعریف
 در نیابند عشق را به سخن ذوق دل را همی مشاهده کن^{۱۳}
 گر کنی سالها حدیث شکر از حلاوت مذاق را چه خبر
 آن که وقتی شکر چشیده بود ذوق آنش به جان رسیده بود
 بی سخن باخبر بود ز شکر این چنین است حال حسن و نظر^{۱۴}
 سمع از آواز خوش مشام از طیب می رسانند هم به روح نصیب
 هرگز این ذوقهای وجدانی یافتن از حروف نتوانی
 گر دهد آفریدگار لطیف بنده‌یی را ز لطف خود تشریف

- ۱- متن ازل ؛ پ این بیت را ندارد ۲- متن ازل ؛ پ ؛ به تخت ۳- ل ؛
 ندا ۴- متن ازل ؛ پ ؛ انا الحق ۵- ل ؛ و اولیا ۶- ل ؛ ازو
 ۷- ل ؛ نیست بیش ۸- متن ازل ؛ پ ؛ آن ۹- متن ازل ؛ پ ؛ به حدیث چنین
 دقیق لطیف ۱۰- ل ؛ طلب هم از دل کن ۱۱- متن ازل ؛ پ ؛ از حلاوت مذاق
 را چه خبر

از محبت دلش شود ^۱ آگاه	همچو یوسف شود ^۲ ز چاه به چاه
ای کریمی که جان همی بخشی ^۳	این جهان و آن جهان همی بخشی ^۴
جان ما را ز عشق جانی بخش	شکر انعام را زبانی بخش

در ستایش علمی که بدان مستفید توان شد^۵

علم باید که ره نمای بود	نه فضولی شره فزای بود
چهل درداست ^۶ علم درمان است	علم آب درخت ایمان است
ز اب گردد درخت ^۷ تازه و تر	خلق ^۸ را منتفع کند ز ثمر
میوه آن درخت طوبی و ش	ورع و طاعت است و خلقی خوش
علما شمع مجلس افروزند	خلق را علم و حکمت آموزند
گرچه در صورت مساکینند	ملك اسلام را سلاطینند
هست انفاس عالم عامل	همچو باد بهار با حاصل
هر دو مشکین و جان فزاینده	از ره ^۹ لطف حق نماینده
از یکی گیل به نعمت آستن	وز دگر ^{۱۰} دل به حکمت آستن
خورده هر يك چو خضر آب حیات	از حلاوت حدیثشان چو نبات
جان که ره بر سر معانی یافت	همچو خضر آب زندگانی یافت
علم جان ^{۱۱} دگر به جان بخشید ^{۱۲}	کز فنا جاودان امان بخشید ^{۱۳}
هر که از عین علم شد سیراب	جان او را اجل ندید به خواب

۱- ل : شود دلش ۲- ل : رسد ۳- متن ازل ؛ پ ؛ آن ۴- متن ازل ؛ پ ؛ همی بخشد ۵- متن ازل ؛ پ ؛ جان به بازار ۶- عنوان ازل ؛ در پ جای عنوان را بعد از بیت بعد سفید گذاشته اند ۷- متن ازل ؛ پ ؛ دردیست ۸- ل «درخت» ندارد ۹- ل : همه ۱۰- ل : اثر ۱۱- ل : وز یکی ۱۲- ل : جانی ۱۳- ل : بخشد

چون شود منقطع نفس ز نفس^۱ برهد مرغ جان ز بند قفس
 گر ز علم و عمل نیابد پر باشد او را ز خاک تیره مقر
 ور دو بالش بود به علم^۲ و عمل وقت پرواز بگذرد ز زحل
 حضرتش ارجعی همی گوید خنک آن جان که دوست می جوید^۳
 هر که یزدان^۴ دو گام علم و عمل دادوی را به خطوتین و صل^۵
 از خداوند علم نافع خواه که دل غافلت کند آگاه
 نشود حاصل آن علوم مگر از کلام خدا و پیغمبر^۶
 بعد ازان از حدیث یارانش همشینان و دوستارانش^۷
 سخن اولیای دین نبی نایبان محمد عربی
 ره نمایی کند دل و جان را تازه دارد درخت ایمان را
 علم^۸ از وحی و کسب مقتبس است هذیان^۹ مجادلان هوس است
 سخن خوب و لهجه شیرین گر نداری تو با کسی منشین
 سخنی گو^{۱۰} که شرع فرماید تا ازان مستمع بیاساید
 هم به اندازه گوی آن را نیز که ز کم گفتن است مرد عزیز
 سخن خوب چون شود بسیار خوار گردد نیاورند به کار
 تشنگان را مده تو چندان آب کاب را در نظر نماند آب
 خیرگویان چو در حدیث آیند مستمع را حیات افزایند
 نفس نیک^{۱۱} خوش گفتار روح بخش است چون نسیم بهار
 بوی جان زان دهن همی آید که زبان جز به خیر نگشاید

۱- ل : ز نفس نفس ۲- ل : ز علم ۳- متن از ل ؛ پ : می گوید

۴- متن از ل ؛ پ : برد از ۵- متن از ل ؛ پ «و» ندارد ۶- متن از ل ؛ پ :

محل ۷- ل : خدای و ۸- متن از ل ؛ پ : پیغمبر ۹- ل : دوست دارانش

۱۰- متن از ل ؛ پ : عالم ۱۱- متن از ل ؛ پ : هادیان ۱۲- ل این بیت را ندارد

۱۳- ل : سخن آن گو ۱۴- متن از ل ؛ پ : نیک و نفس

از دهانی که شد روان هذیان مبرز دیو خوانمش نه دهان
 آن سخن نیست گوز^۲ شیطان است زحمتش بر دماغ انسان است
 سخن بد چو گند مردار است جای بدگوی بر سر دار است
^۳ چون زبان حکیم گویا شد مظهر سر عقل دانا شد
 آن زبانی که عقل را قلم است در بیانش فواید و حکم است
 می نویسد علوم را به دهان^۴ می کند تازه آدمی را جان
 از ره سَمع سوی دل ز اسرار می رساند فواید بسیار
 سیرت نطق بین که زو انسان ^۵ یافته ست امتیاز از حیوان
^۵ منبع آب زندگی ست زبان چون ازو علم و حکمت است روان
 از سخن تا سخن بسی فرق است سخنی وحی و دیگری زرق است
 سخنی ره نمای مرد و زن است سخنی دام دیو راه زن است
 سخنی هست چون نسیم بهار که سحرگاه آید از گلزار
 راحت روح و عطر بخش مشام عاشقان را ازو نصیب^۷ تمام
 سخنی چون سَموم^۸ آتش بار که کند نفس آدمی افکار
 هر که دارد به بند عقل زبان باشد اندر پناه امن و امان
 به سخنهای سخت دل مشکن سنگ خارا بر^۹ آبگینه مزین
 با لطیفان سخن مگوی درشت صورت خوب نیست لایق زشت^{۱۰}
 ای دماغت مسخر سودا به سخن مایلی چنان که تو را^{۱۱}
 به زبان کار بر نمی آید قلمی دیگر گرت همی باید

- ۱- ل : در ۲- متن ازل ؛ پ : کوژ ۳- متن ازل ؛ پ این بیت را ندارد
 ۴- ل : علوم بر اذهان ۵- متن ازل ؛ پ این دو مصراع را انداخته و بقیه را يك بیت
 کرده است ۶- متن ازل ؛ پ «و» ندارد ۷- متن ازل ؛ پ : نسیم ۸- متن
 ازل ؛ پ : نسیم ۹- ل : در ۱۰- ل : مشت ۱۱- متن ازل ؛ پ : نوا

تا زبان تو را دهد یاری
 هم زبان هم قلم نگه دارند
 کآفریننده^۲ در جهان صوَر
 در معانی یکی به کار آید^۳
 قلمی بر صحایف اذهان
 قلمی دیگر از درونِ بَطون
 کاتبِ هردو عقل و دین باید
^۴ به زبان کار بر نمی آید
 هست هر عضوی^۵ آلت کاری
 تن چو شهری و حاکمِ جان است
 جان زبان را همی کند گویا
 ره چو بنمود راه باید رفت
 تا به کی ساکن جهان بودن
 سفری کن ز گلخن دینی
 عشق با شاهدانِ علوی باز
 حیف باشد زمان تلف کردن
^{۱۱} عمر ضایع مکن به گیل کاری
 تا تو از کار گیل پیردازی^{۱۲}
 حبه‌یی در خزینه نگذاری
 هردو در جای خود به کار آرند^۱
 دو قلم ساخت از وجود بشر
 وان دگر خود^۴ صور نگار آید^۲
 می نویسد فواید دو جهان
 می نماید نُقوش گوناگون
 تا کتابت کرامت افزاید^۵
 اعضوها هم به کار می باید
 روح را گشته هریکی یاری^۸
 مدد جان ز عقل و ایمان است
 تا نماید به خلق راهِ خدا
 بنده را پیش شاه باید رفت
 بی خبر از جهان جان بودن
 گذری کن^۹ به گلشن معنی
 شاهبازی به آشیان رو باز
 چون بهایم به خفتن و خوردن^{۱۰}
 کاردانی که چیست دلداری
 کرده باشد زمانه صد بازی

۱- متن از ل ؛ پ ؛ نگه دارند ۲- متن از ل (با حفظ که) ؛ پ ؛ کار بیننده

۳- ل ؛ آمد ۴- متن از ل ؛ پ ؛ چون ۵- متن از ل ؛ پ ؛ جمله اندر شمار می ناید

۶- متن از ل ؛ پ ؛ این بیت را ندارد ۷- ل ؛ هر عضو ۸- ل ؛ یار ۹- ل

«کن» را انداخته است ۱۰- متن از ل ؛ پ ؛ به خوردن و خفتن ۱۱- ل ؛ این بیت

و بیت بعد را ندارد ؛ پ آنها را دوباره در ضمن مقاطعات (قطعه ۴۰) نیز آورده است

۱۲- متن مطابق ضبط مجدد است ؛ در اینجا «نیردازی» ضبط شده است

جان پیرو به عقل و دانش و دین	تا رسی از زمین به علیین
تا تو در بند چار ارکانی	حال روحانیان کجا دانی
از خود این قید ^۱ را چو برداری	با تو جویند قدسیان یاری
تو چو در خانه یی ^۲ و در نگری ^۳	سقف بینی ز چرخ بی خبری
قدم از خانه چون نهی بر بام	ماه و خورشید بینی و بهرام
گفتن از بهر کار در کار است	ورنه اینجا چه جای گفتار است
یار دیوان مباش چون آو باش	طالب صحبت سلیمان باش
سر ^۴ یزدان مگوی با اغیار	جوهرینه بگنج باز گذار ^۵
گوهری گرتو را به دست آید	به شهان ده که گنج را شاید
خرج کن نقدهای بازاری	تا متاعی به خانه باز آری

در مذمت واعظانی که بفرمایند و به سخن خود عمل نکنند^۴

ای سخن پیرو بلند آواز	که زبان تیز کرده ای ^۱ و دراز
دست حرص و هوا دراز مکن	دهن مار ^۲ آژ باز مکن
تا حدیث تو دل پذیر آید	در دل خلق جای گیر آید
واعظانی که منبر دیوند	مستفیدان دفتر دیوند
دیو با دیو مردم است قرین	این سخن گوید آن کند تحسین
جمله گرمند در محبت زر	کیسه ها می برند بر منبر
احمقان کاعتقاد می ورزند	با چنین مردکان همان ارزند
چون زنان شوخ و صورت آرایند	گرمی در حدیث بنمایند

۱- متن از ل؛ پ؛ نقد ۲- ل؛ تو که در خانه یی چو برنگری ۳- ل؛
 به گنج دارسپار ۴- عنوان از ل؛ پ جای آن را سفید گذاشته است ۵- متن از ل؛ پ؛ باز

صورت آراستن ز نامردیست	گر می کبر و شهوت از سردیست
چون فُقاع از حدیث بر ^۱ جوشند	نه ز آتش ز برف در جوشند
عمل خوب و انگهی ^۲ تذکیر	حال باید موافق تقریر
واعظت چون دهد ز فقر خبر	نیستی کور ^۳ جامه اش بنگر
گر گدایی ^۴ کند عمامه بزرگ	از دم او پناه جوید گرگ
ز آستین فراخ جان به جهان	که گشاد ازدهای حرص دهان
این همه ریش و جبّه و دستار	دام حرص است و مایه پندار
می شناسد حریف خویش ابلیس	می کند دعوتش بدین تلبیس
اهل دل فارغند ازین تزویر	بوی خوش می دهد خبر ز عبیر
غرضم زین سخن نه بدگوییست	شیوه عاقلان نه بدخوییست
هست مقصود من ازین گفتار	رونق دین احمد مختار
رونق دین او کسی جوید	کاو سخن از برای حق گوید
هر که از منبرش مراد زراست	از خدا و رسول بی خبر است
هست منبر سریر پیغمبر	تخت او را به احترام نگر
آن گدایی که سیم خواه بود	کی سزاوار تخت شاه بود
لایق تخت شهریار آن است	که درو خوی شهریاران است

در مدح واعظان متدین^۵

واعظانی که اهل تحقیقند	به مواظظ کلید توفیقند
یافتند از خدای عزّ و جل	عقل و ایمان و ذوق و علم و عمل

۱- متن ازل ؛ پ ؛ تو ۲- متن ازل ؛ خواب آنکهی ۳- متن ازل ؛ پ ؛
 ۴- متن ازل ؛ پ ؛ گرانی ۵- عنوان ازل ؛ پ جای آن را سفید گذاشته است کوز

روز و شب کار بندگی دارند از نفس چون مسیح جان بخشند
 مایه علم از زبان بخشند همه گویند آنچه باید گفت
 روحشان با عروس معنی جفت مایه دار حدیث و قرآنند
 علم دانستنی نکو دانند چون شروعی کنند در تفسیر
 عقل حیران شود ازان^۱ تقریر خوش حدیثند و دلپذیر همه
 هم فقیرند و هم فقیر^۲ همه پادشاهان گدای ایشانند
 سروران خاک پای ایشانند در ره دین به جان همی کوشند
 دین به دنیا و حرص نفروشد آب روی از برای نان نبرند
 به سخن نان ناکسان نخورند^۳ زین^۴ تختند و منبر و محفل
 فاضل و کاملند و صاحب دل سخن این مذکران بشنو
 همه تن گوش باش و آن بشنو تا رسی در سعادت عقبی^۵
 بار یابی به جنّت المأوی کرده ای باد در بُروت که چه
 کبر و مستی ز من یموت که چه ای تو اندر سرای پیچا پیچ^۶
 هیچ تن هیچ تن هزاران هیچ غیر ازین تن لطیفه یی دگراست
 که غرض ز آفرینش بشر است جسم چون زان لطیفه شد خالی
 زیر خاکش نهان کنی حالی زان همه خسروان روی زمین
 زان همه موبدان با تمکین زان همه صفدران شیراوژن^۷
 که شکستند شیر را گردن زان همه عالمان روشن دل
 هریکی همچو بحر بی ساحل زان حکیمان که فکر ایشان راه
 برد بالای هفتمین خرگاه

۱- ل : دران ۲- متن از ل : پ : هم فقیرند و هم فقیه ۳- ل : ز

۴- متن از ل : پ : ناز ناکسان نخورند ۵- ل : زیب ۶- ل این بیت را ندارد

۷- ل این بیت را ندارد ۸- ل : در تن تو ۹- ل : شیر افکن

زان همه خواجگان با نعمت	زان همه محسنان با خدمت
زان همه شاعران پاك سخن	كه سخنشان زمان نكرد كهن
زان همه مطربان خوب آواز	زان همه عاشقان شاهد باز
زان همه شاهدان سيمين بر	از مه و آفتاب نيكوتر
اثرى در جهان نمى بينم	هست نامى نشان نمى بينم
همه را عاقبت زوالى بود	گشت معلوم كان خيالى بود
هيچ خواندن خيال را چه عجب	آنچه گفتم نبود ترك ادب
غرض من از اين سخن صوّراست	حال معنى و كار آن دگر است
كه فنا سوى آن نيابد راه	حبّذا جانِ مردمِ آگاه

فى التّواضع^۲

دل ربایى به دل نوازی كن	پایها بوس و سرفرازی كن
كز تواضع بلند قدر شوى	در نظرها چو ماه بدر ^۳ شوى
مه چو در آسمان زیر نشست	یافت از مهر تربیت پیوست
مهرش از نور خلعتی بخشید	ظلمت جرم مه پوشانید
بود چون روی هندوان بی نور	در جهان شد به نیکویی مشهور
مقبلی را كه هست نقد خرد	كرم و مردمی به جان بخرد
فخر آن كاو رسد ^۴ به مسكینی	خود شناسی بود نه خود بینی
پای كمتر كسى نهد بر روی	نكند كم نظر ز يك سر موی
ابلهان سر كشان بی مغزند	لاجرم خاك ره نمى ارزند

۱- ل : خوش ۲- عنوان از ل ؛ پ جای آن را سفید گذاشته است ۳- متن
از ل ؛ پ : ماه و بدر ۴- ل : زید ۵- ل : كم ز لطف

شاخ کز میوه مایه‌دار شود^۱ از هوا سر به زیر^۲ خاک نهد^۳
 میوه از شاخ چون کنند جدا باز سر می‌کند^۴ به سوی هوا
 گر^۵ ز معنی تو مایه‌دار شوی همچو آن شاخ پر ز بار شوی
 به تواضع سری فرود آری به کرم خاطری نگه داری
 و ر نصیبی نداری از معنی وز^۶ تکبر همی کنی دعوی
 شاخ بی برگ و میوه‌ات خوانم^۷ سرکش و بی‌مروت دانم^۸
 دوست نام آزموده‌ایم بسی همه یارند و یار نیست^۹ کسی
 هریکی را تو دوست پنداری دشمن است او چو پرده برداری
 یار بی مهر جسم بی جان است مرده‌کش در جهان فراوان است
 وان که او یار مهربان یابد ز آدمی در جهان نشان یابد
 بندگی چیست توبه کار شدن ز آرزوها و مرد کار شدن
 بندگی نیست جسم پروردن چون بهایم به خفتن و خوردن^{۱۰}
 بنده‌یی کاو مطیع فرمان است ایمن از زخم تیغ سلطان است
 بنده آن کس بود که همچو قلم باشد او را یکی زبان و قدم
 مرد صحبت کسی ست کز سخنش ذوق دلها بود ز^{۱۱} انجمنش
^{۱۲} تلخ گویان ترش پیشانی در مجالس کنند ویرانی
 هر که را زهد باگران جانی ست او نه رحمانی است شیطانی ست
 ناخوشان را ز اهل حق مشمار مجلس شاه و جغد و بوتیمار
 هر که چون طوطی سخن دان است یا چو بلبل هزار دستان است

۱- ل : بود ۲- ل : به سوی ۳- متن از ل : پ : شود ۴- ل :
 می‌کشد ۵- ل : کز ۶- متن از ل : پ : در ۷- ل : دانم ۸- ل :
 خوانم ۹- ل : همه یارند یار نیست ۱۰- متن از ل : پ : به خوردن و خفتن
 ۱۱- ل : در ۱۲- ل این بیت و بیت بعد را ندارد

یا چو طاووس دل نواز بوَد یا هنرمند همچو باز بوَد
لایق چشم و گوش شاه آید یا سرِ دست^۱ شاه را شاید

فی مِذْمَةِ الدُّنْيَا^۲

آرزوهاست در دلت پنهان اِنَّهَا مِنْ سَلْسِلِ الشَّيْطَانِ^۳
که به دوزخ بدان کشند تو را اِنْ تَكُنْ مُنْكَرًا فُتُورًا^۴
دل به دنیا چو مشتغیل گردد جوهرش تیره‌تر ز گیل گردد
دل که می‌گردد از هوا خالی ز محبتِ همی شود حالی
دل که می‌گردد^۵ اندرو گله‌یی دل مخوانش که هست مزبله‌یی
کوه اندوه می‌نهی بر دل تا کنی قطعه‌یی زمین حاصل
دل که معشوق او مدر^۶ باشد آن دل از عشق بی‌خبر باشد
سیم‌کان روغن چراغ دل است زر که آب روان باغ دل است
هر که این هردو را کند حاصل روشن و تازه باشد او را دل
لیک شرح دل عوام است این وصف انسان ناتمام است این
هر که از آفتاب نور اله دل و جانش متور است چو ماه
در پی سیم و زر کجا پوید روشنایی ز نور حق^۸ جوید
حرص و دل‌هردو در یکی سینه^۹ روی زنگی ست پیش^{۱۰} آینه

۱- ل : سرو دست

۳- متن از ل : پ : شیطان

پ این بیت را ندارد

۸- متن از ل : پ : خود

رنکین نقی

۲- عنوان از ل : پ جای آن را خالی گذاشته است

۴- متن از ل : پ این بیت را ندارد

۶- متن از ل : پ : او گردد

۹- متن از ل : پ : بسته

۱۰- متن از ل : پ : روی

۵- متن از ل :

۷- متن از ل :

۱۰- متن از ل :

فی مذمة الشهوة^۱

گفتن از بهر کار در کار است
مهرِ مجنون و گرمیِ فرهاد
ذکرِ لیلی^۲ و قصه شیرین
که به شهوت نظر نیالودند
غرض از مهرشان بُد خامی
مهر محمود با جمالِ ایاز
دید بسیار دیده ایام
حال ایشان کسی نیارد یارد
نوق محمود بود روحانی
نیک نامی^۳ و ذکر باقی خواه
بشنو از پیر کار دیده سخن^۴
مدد از صحبت لطیفی جوی
نرم خویی^۵ و گرم گفتاری
قدمش بند بسته بگشاده
همچو خورشید ذات او روشن
جانش ایمان و علم پرورده
این هنرها اگر نیاید^۶ جمع

ورنه اینجا چه جای گفتار است^۲
تا قیامت کنند مردم یاد
بهر آن است چون شکر شیرین
نیک نفسان پاک رو بودند
بهره هر دو شد نکو نامی
گشت مشهور روزگارِ دراز
میل شاهان به رنگ و بوی غلام^۳
باد می دان هوای تن را باد
ماند باقی چو جسم شد فانی
کافرین باد بر دل آگاه
دل در گِل فتاده را برکن
کآب حیوان رود و را^۵ در جوی
دانش^۶ بسی غبار پنداری
کرمش آرزوی جان داده
نه چو ابر سیاه^۷ تر دامن
عشقش از جان و تن برآورده
مکن از جست و جوی دل را منع

۱- عنوان از ل ؛ پ خالی گذاشته است ۲- این بیت درین مثنوی پیشتر نیز آمده است ۳- ل ؛ به حسن روی ۴- ل این بیت را ندارد ۵- ل ؛ روان کند ۶- ل ؛ دانشش ۷- متن از ل ؛ پ ؛ ابر ایستاده ۸- ل ؛ نیابی

پیش هرکس که این هنریابی نیستی کن مگر که دریابی^۱

فی الموعظة^۲

همنفَس شد سگ ^۳ شبان با گرگ	گله یاسگ خورد کنون یا گرگ
دزد و خازن چو یار غار شوند	آفت مال شهریار شوند
شیخ چون با مرید باده خورد	آب روی مربیان ببرد
چون که قواده گشت خواجه سرای	پرده بگسل در حرم بگشای
با معلم چو گشت همبازی	طفل بازی ^۴ بود به هم بازی
گاو و خر ^۵ کرده باغبان در باغ	بانگ دارد که برد جوی ز باغ
باغبان گر نه پاسبان باشد	زاغ بهتر ز باغبان باشد
آبلهان را میان اهل خرد	چه تفاوت کند ز گفتن بد
گر خری را به مرغزار بری	بر سر برگ گل رید ز خری
آبلهان را حریف خویش مساز ^۶	عیش با زنگیان زشت مباز

حکایت

زنگی ^۸ زشت را ظریفی دید	گفت باید به ریش او خندید
با مویر سیاه بُرد جُعل	نزد آن زشت روی گنده بغل
گفت کاین نقل ^۹ باده خواران است	لایق بزم شهریاران است
چون سیه دست سوی نقل کشید	جُعلی چند ازان میان بدوید

۱- ل : سعی کن بوره‌یی مگر یابی ۲- عنوان از ل؛ پ فاصله هم ندارد ۳- متن
 از ل؛ پ : سگ و ۴- متن از ل؛ پ : باری ۵- متن از ل؛ پ : کار خر ۶- متن
 از ل؛ پ این بیت را ندارد ۷- ل این بیت را ده بیت بعد یعنی پس از بیت « نه جعل
 ماند پیش او . . . » آورده است ۸- متن از ل؛ پ : زنگی ۹- متن از ل؛ پ : فعل

گفت کاینها گریز پایانند
 بخورم اول آن که^۱ خواهد جست
 خُنفَسا می دوید از پس و پیش
 بر دهان می فکند يك يك را
 چون که نُقل گریز پای بخورد
 نه جُعل ماند پیش او نه مویز
 روی عیش تو را کنند چو قیر
 نفط بر روی خویشان ریزی
 آب حیوان به حلق خود درریز
 هذیان را به سمع راه مده
 'بینیت پیش کون خر بهتر
 جرم سرگین به آب محو شود'^{۱۰}
 گند انفاس مردك جاهل
 'هر زبانی که یاوه گوی بود
 دل احرار گنج اسرار است
 دیو دزدی ست در پی آن گنج
 تا بدزدد جواهر اسرار

به مویز^۱ دگر نمی مانند
 کان دگرها^۲ نمی رود از دست
 زنگی از پی چو گرگ از^۳ پی میش
 خوش نمود آن شکار مردك را
 رو به نُقل شکسته پای آورد
 پیش ابله چه بانگ صبح چه تیز^۴
 دوستی^۵ ابله و سلیطه^۶ پیر
 به که با ابلهی در آمیزی
 خر نه ای سر مبر به پیش گُمیز
 جیفه بر خوان پادشاه منه
 زان که گوش تو نزد مردم خر
 وز دماغ تو گند آن برود^۷
 از دماغ تو کی^۸ شود زایل
 آلت دیو زشت خوی بود
 خازن گنج عقل هشیار است
 خازنش را همی نماید^۹ رنج
 بُرد آن را به کلبه^{۱۰} اشار

۱- ل : به مویزی ۲- ل : چه ۳- ل : دگر خود ۴- ل : در
 ۵- متن ازل ؛ پ : بکار ۶- متن ازل ؛ پ : ابله و سلیطه یز ۷- پ این مصراع و
 قسمتی از مصراع دوم بیت پیشین را انداخته و بقیه را يك بیت کرده است ۸- متن ازل ؛
 پ : پیش ۹- ل این بیت را ندارد ۱۰- متن ازل ؛ پ این بیت را ندارد
 ۱۱- متن ازل ؛ پ : جو نشود ۱۲- متن ازل ؛ پ : برود ۱۳- متن ازل ؛
 پ : که ۱۴- متن ازل ؛ پ این بیت را ندارد ۱۵- متن ازل ؛ پ : هم
 نمی نماید

۱ یا به بازار حرص بفروشد
 روزکی چند ازان بیاسایند
 هم به دنیی شوند خوار و خجل
 هم به عقبی^۲ شوند ز اهل جحیم
 بهر آسایش جهان جهان
 پند صاحب دلان به جان بنیوش
 چهل بر علم اختیار مکن
 عافیت را به درد سر مفروش
 لفظهای خشن درین ایات
 هذیانی که بر زبان آمد
 قطران است^۴ لایق هندو
 هر نمط را معین است سخن
 هر که صاحب بیان معتبر است
 عذر من پیش او قبول آید
 ثمنش می خورند و می نوشند
 عاقبت هم اسیر دام آیند
 همچو مستان فتاده اندر گیل
 ز آتش افتاده در عذاب الیم
 این همه رنجها منه بر جان
 سخن ابلهان مکن در گوش
 پود مگذار و^۳ قصد تار مکن
 صوت نی را به تیز خر مفروش
 هست حنظل میان قند و نبات
 لایق وصف ابلهان آمد
 ارغوان را چه نسبت است بدو
 وز تناسب مبین است^۵ سخن
 وز فنون حدیث باخبر است
 اعتراضی برین نفرماید

۱- ل این بیت را ندارد ۲- متن ازل ؛ پ ؛ به دنیی ۳- متن ازل ؛ پ
 «و» ندارد ۴- متن ازل ؛ پ ؛ نظران است ۵- ل ؛ مزین است

کتاب
صحبت نامه

کتاب صحبت نامه

به نام آن که تن را نور جان داد
 میان گیل ز دل شمع برافروخت
 چو با قالب تعلق داد جان را
 چو اسرارش به آب و گیل سپردند
 چو نورش پرتوی افکند بر خاک
 چو سوز^۱ عشق او در آدم افتاد
 چو انسان را درین میدان روان کرد
 خرد بینایی چشم^۲ دل آمد
 ولیکن ز آفتاب نور احمد
 اگر خورشید او تابان نگشتی
 منور شد ز نورش هر دو عالم
 هران کز نور او کرد اقتباسی
 ابوبکر و عمر عثمان و حیدر
 ازینجا^۴ گفت پیغمبر به مردم
 درود از ما بدان شاه شریعت
 که زو سیراب حکمت گشت جانها
 هزاران آفرین بر همدانش

خرد را ترجمانی چون زبان داد
 به خاک تیره علم و حکمت آموخت
 شرف بخشید مستی خاکیان را
 ملایک آب و گیل را سجده بردند
 بساط خاکیان شد سطح افلاک
 ز شوقش غلغلی در عالم افتاد
 خرد را ره نمای ره روان کرد
 وزو ادراک جان را حاصل آمد
 شد آن دلها به بینایی^۳ مؤید
 خرد خود رهبر انسان نگشتی
 به او ره یافتند اولاد آدم
 نهاد اندر ره یزدان اساسی
 چو انجم خلق را گشتند رهبر
 بایهم اقتدیتُم اهتدیتُم
 وجودش منبع آب حقیقت
 روان شد^۵ آب حیوان از زبانها
 بر اهل خاندانش و محرمانش

۳- ل : بینایی دلها

۲- متن از ل : پ : چشم و

۱- ل : شور

۵- ل : گشت

۴- ل : وزانجا

در سبب نظم کتاب^۱

وفا جوی وفا خو^۲ دوستی چند
 ازیشان خرم و خوش^۴ روزگارم
 رفیقان لطیف خوش حضورند
 نکو نام و نکو روی و نکو خوی^۶
 به این بیچاره گفتند ای وفادار
 نویس از شرح صحبت یادگاری
 درین رمزی چو بنمودند یاران
 که با ایشان دلم را بود^۳ پیوند
 دمی بی یار ایشان برنیارم
 تنم را جان و چشمم را چو^۵ نورند
 میان ما نگنجد یک سر موی
 دمی اندیشه کن پس کلک بردار
 که زان پندی دهد یاری به یاری
 نبشتم آنچه فرمودند یاران

در حقوق صحبت^۷

دلا در صحبت اهل صفا باش
 وفا^۸ از صحبت مردان توان یافت
 چو غواصان قدم از فرق سر کن
 میان دربند دایم بندگی را
 که راه سلطنت جز بندگی نیست
 اگر خود را کنی قربان صحبت
 تو چون از جان صحبت زنده گردی
 ز صحبت یافت هر کو مایه یی یافت
 چو صحبت یافتی مرد وفا باش
 گهر از بحر و لعل از کان توان یافت
 ز دریا دست و دامان^۹ پر گهر کن
 شعار خویش کن افکندگی را
 بلندی جز که در افکندگی نیست
 تو را بخشد حیاتی جان صحبت
 چون مردان تا ابد پاینده گردی
 میان اهل عزت^{۱۰} پایه یی یافت

۱- ل : سبب نظم کتاب ۲- متن از ل : پ ، وفا جو وفا خو ۳- ل : هست
 ۴- ل : از ایشان است خرم ۵- ل : چور ۶- ل : نکو خوی و نکو روی
 ۷- ل : در شرح صحبت ۸- ل : صفا ۹- ل : جیب خود را ۱۰- ل : سرفرازان

خدايا نور عقلم را بيفزای	مرا و دوستان را راه بنمای
به حقّ آن که ما را رهبر آمد	کف پایش فلک را افسر آمد
تو دادی سروری بر سرورانش	گزیدی بر همه پیغمبرانش
که از توفیق نوری ^۱ یار ما کن	به رحمت يك نظر در کار ما ^۲ کن
همام از غایت بی اعتباری	ندارد حاصلی جز شرمساری
به فضل بی دریغت دارد امید	که گر خواهد کند از ذره خورشید
ز شور نفس و ^۳ غوغای شیاطین	اَغْنِنا یا غِياثَ الْمُستَغیثین

در مدح خواجه هارون^۴

زهی یزدان ز لطف آفریده	نظیرت دیده دوران ندیده
ز دین بخشیده دولت را نظامی	ز دولت داده دین را احترامی
تورا با حکم حکمت چون سلیمان	کلامت ^۵ گاه تیغ و گاه برهان
به بالایت قبای پادشاهی ^۶	به اقبالت میسر هر چه خواهی
کلاهی بر سرت یزدان نهاده	که پیشت سروران بر پا ستاده
موافق با مرادت سیر اختر	قدر بادوستانت چون برادر
کمربندان درگاهت امیران	زمین بوسان ایوانت وزیران
فلک امر تو را محکوم گشته	ستم بگذاشته مظلوم گشته
زمان گفته که بادا دور گردون	به کام صاحب آفاق هارون

۱- متن ازل ؛ پ ؛ توری ۲- متن ازل ؛ پ «ما» ندارد ۳- متن ازل ؛ پ «و» ندارد ۴- ل ؛ در مدح صاحب اعظم سعید خواجه هارون صاحب دیوان ۵- ل ؛ صلاح ۶- در اینجا کاتب نسخه پ پس از نوشتن این مصراع به مصراع دوم شش بیت بعد که قافیه آن هم مانند قافیه این بیت است متوجه شده و در نتیجه مصراع دوم این بیت و پنج بیت بعد و مصراع اول بیت ششم را از قلم انداخته است ، متن ازل اصلاح شد

تویی سلطان دین و پادشاهی
 چو دین گردد قرین با شهریاری
 به عدلت شد همه کار جهان راست
 اگر خواهی به یک تحریک ابرو
 ز رایت^۲ پرتوی گر بر شب آید
 و گر یک صدمت^۵ از قهر تو بیند
 نسیم لطف تو جان پرور آمد
 اگر گویم که هستی^۶ بحر اعظم
 بخیلی تلخ^۷ پیشانیست دریا
 اگر غواص^۸ حیلنگر نبودی
 تو خوش روی و کریم روزگاری
 زبان کلک تو هنگام تحریر
 صریر خامه گوهر نثارت
^{۱۲} بود در پیش او مضمهر معانی
 ز حبر چون شبه^{۱۳} در میچکاند^{۱۴}
^{۱۴} کُشد گاهی^{۱۵} و گه بخشد حیاتی
 نبات^{۱۶} را حلاوت بیش از ان است

زیزدان بیش ازین نعمت چه خواهی
 خلائق را بود امیدواری
 خلل^۱ کار شبان و پاسبان راست
 کنی بیرون زدست باز تیهو
 شب از خورشید^۴ روشنتر نماید
 سوادش چون شفق درخون نشیند
 ازو بویی نصیب عنبر آمد
 بود گستاخی ای دستور عالم
 گهر در بحر^۳ پنهان دارد از ما
 نشان در عالم از گوهر نبودی
 زدست و^۹ کلک خود گوهر نثاری^{۱۰}
 کند با عقل راز غیب تقریر^{۱۱}
 امل را می دهد هر دم بشارت
 چو در تاریکی آب زندگانی
^{۱۴} چنین سحری نمودن او تواند
 ز دستت بین چه می زاید نباتی^{۱۵}
 که گویم لهجه ات گوهر فشان است

- ۱- متن از ل ؛ پ ؛ به عدل شه
 ۲- متن از ل ؛ پ ؛ حنان
 ۳- ل ؛ رویت
 ۴- ل ؛ خورشیدتر
 ۵- ل ؛ صدمه
 ۶- ل ؛ اگر گویی که هستم
 ۷- متن از ل ؛ پ ؛ تلخ ندارد
 ۸- ل ؛ لجه
 ۹- متن از ل ؛ پ ؛ «و» ندارد
 ۱۰- متن از ل ؛ پ ؛ نکاری
 ۱۱- متن از ل ؛ پ ؛ تحریر
 ۱۲- ل ؛ این بیت را بعد از بیت
 بعد آورده است
 ۱۳- متن از ل ؛ پ ؛ می چکانی
 ۱۴- متن از ل ؛ پ ؛ این دو مصراع
 را انداخته و بقیه را با اختلاط قافیه یک بیت کرده است
 ۱۵- متن از ل ؛ پ ؛ ز دست من
 چه می باید بیانی
 ۱۶- ل ؛ نبات

ز تقریر تو عقل آبتن آید
تورا زبید حدیث ای خوش عبارت
بود فکر تو را هر لحظه‌یی بار^۱
ز ادراکت خرد شد مست حیرت
بود هنگام تدریس و^۲ افادت
درین حضرت گه تقریر کردن
افاضل را به خدمت چون بود بار
به میدان سخن چابک سواری
چه گوید کس که زان بهتر نگویی
حدیث بنده خود آن را شاید
ز لطفت تربیتها می‌نمایی
بدین جرأت سخن پرداز گشتم
به خدمت خردکی آورده‌ام باز
اگر یابم اجازت از خداوند

ز راه سمع جانها در تن آید
که داری صد شفا در يك اشارت
به خلوتخانه اسرار صد بار^۳
روان به‌وعلی آمد به غیرت
مفیدان را ز نطق استفادت^۴
فصیحان جهان گردند الکن
زبان معزول باید گوش در کار
نیاید چون تو در هر روزگاری
ولی عیب هنرمندان^۵ نجویی
که طبعت سوی آن میلی نماید
ازان شعرم همی یابد روایی
درین مجلس بلند آواز گشتم
همه عشق و همه حُسن و همه ناز
بخوانم زان^۶ لطایف بیتکی چند

در مراتب خاصان و تقریر حال ایشان^۷

گروهی کز شراب عشق مستند
به بزم عشق چون ساغر گرفتند
چو زان مجلس^۸ قدم بیرون نهادند

درین سرمستی از روز الستند
خیال عاشقی در سر گرفتند
به منزلگاه^۹ سفلی اوفتادند

۱- متن ازل ؛ پ ؛ یار ۲- متن ازل ؛ پ ؛ یار ۳- متن ازل ؛ پ ؛
 «و» ندارد ۴- ل ؛ استقادت ۵- ل ؛ سخن‌گویان ۶- ل ؛ از ۷- ل ؛
 در صفت اهل عشق و اختلاف مراتب تعشق ۸- ل ؛ منزل ۹- ل ؛

ز همت سوی آن می بنگریدند^۱
 اگر دینی سر آید غم ندارند
 همه سودا پرست و^۲ لا ابالی
 گرفته روز و شب بر یادِ دلبر
 مشوش گشته دلشان از صفیری^۳
 گریبان هر نفس چاک از سرودی
 زند بر وجد عاشق خنده عاقل^۴
 نماید زاغ انکاری ز بلبل^۵
 بگو با زاغ رو می دزد^۶ جوزی
 زغن را گو تو مُرداری همی خور
 کسی^۷ کش آب حیوان هست مشرب
 نه هر جانی ست کان گوهر عشق
 گر آدم را نبودی عشق همدم
 چو بوی عشق پیدا گشت در خاک
 گیل آدم چو دست دوست بسرشت
 ازان مهر است پیوند دل^۸ و جان
 مقرر شد که جان در تن ز عشق است^۹
 بقای تن به جان و جان به عشق است
 به بویی عاشقان سرمست یارند

که این منزل بخود لایق ندیدند
 سر^{۱۰} سودایِ عقبی هم ندارند
 ز هر چ آن نیست سودا گشته خالی
 صبحی در خرابات قلندر
 به بویی جان ایشان را نفیری^{۱۱}
 به فریاد و فغان از بانگِ رودی
 چو طفل از رقص مرغ نیم بسمل
 که از بهر چه شد دیوانه برگل
 که بلبل هست در سودایِ نغزی
 که طوطی هست ارزانی به شکر
 نیالاید به آب پیارگین لب
 خوشا^{۱۲} جانی که باشد در خور عشق
 ملایک را نگشتی قبله آدم
 ملک بنهاد حالی روی بر خاک
 درو نخمی ز مهر خویشتن کشت
 وزان موجود شد در عالم انسان
 جهان ارواح را مسکن ز عشق است^{۱۳}
 وصول جان سوی جانان به عشق است
 هوای دیگری در سر ندارند

۱- ل : سوی دنیا ننگریدند ۲- ل : سر و ۳- ل : «و» ندارد ۴- در
 ل «صفیری» محو شده است ۵- در ل «نفیری» محو شده است ۶- ل : غافل
 ۷- ل : به بلبل ۸- متن از ل : پ ، با زاغ امی در ۹- ل : لبی ۱۰- ل :
 خنک ۱۱- ل : تن ۱۲- ل : در تن شد از عشق ۱۳- ل : مسکن شد
 از عشق

به صحبت اهل دین^۱ را ره نمودند
 خود از پیغمبری این بود حکمت
 اگر صحبت نکردندی عناصر
 چو با عنصر نبودی صحبت جان
 اگر صحبت نبودی اصل پرور
 درین اسرار چون اندیشه کردند
 به ما این راه را ایشان نمودند^۲
 مکن تنهاروی کاین ره به بیم است
 تو همراهی طلب زنهار ای دل
 اگر در صحبت نیکان نشینی
 اگر صحبت کنی با دیو مردم
 پیرھیز از بدان شو پاک صحبت
 گهی احیا کند گاهی اِمات
 دمی با ابلهان صحبت میامیز
 از ایشان تیره تر قومی نیابی
 اگر باشد دلت را روشنایی
 وگر میلی کند طبع بر ایشان^۳
 به گل میل بود گر عندلیبی
 گرت تمیز باشد خود بدانی
 سخن من زین نمط تا چند رانم
 دلا گر با سعادت هم عنانی^۴

در پیغمبری زین در^۵ گشودند
 که ره یابند گم راهان به صحبت
 نگشتی در عناصر روح ظاهر
 نگشتی در جهان موجود انسان
 نگشتی نطفه انسان قطره گوهر
 بزرگان جمله صحبت پیشه کردند
 در این گنج را ایشان گشودند
 ز غولان در رخت خوفی عظیم است
 که بی همراه نتوان شد به منزل
 تو زان صحبت بجز^۶ نیکی نبینی
 کنی هم خویش را هم مایه را گم
 که هم زهر است و هم تریاک صحبت
 گهی بخشد سعادت گه شقاوت
 نیابی راحتی ز ایشان پیرھیز
 سیه رویت کنند از آفتابی
 اسیر ظلمت ایشان نیایی
 تو هم باشی از ایشان ای پریشان
 وگر باشی^۷ جُل زان بی نصیبی
 گمیز خر ز آب زندگانی
 نخواهم^۸ گفتن آخر هر چه دانم
 ره صحبت به سر بردن توانی

۱- ل : دل ۲- ل : بر ۳- ل مصراع دوم این بیت را بر مصراع اول مقدم داشته است ۴- ل : ازان صحبت تو جز ۵- ل : به ایشان ۶- ل : هستی
 ۷- ل : بخوام ۸- ل : هم قرانی

ز حضرت هست امیدم که^۱ گردی تو ز اهل صحبت مردان به مردی
به خود نتوان رسیدن سوی مقصد چو توفیقت رفیق آید کآن قد
به مقصد ره نمایت باد توفیق کلید درگشایت^۲ باد توفیق

در وفا^۳

وفا کن کز وفا دل زنده گردد محبت از وفا پاینده گردد
وفا در دوستی آب است در باغ شود از آب هر دم تازه تر باغ
وفا آب رخ مردان فزاید^۴ وفا هم جان و هم ایمان فزاید
وفا آرایش روی بتان است وفا با حسن چون در جسم^۵ جان است
وفا گیر کسوت صورت بیوشد ز غیرت دلبران را خون بخوشد^۶
وفا را دوستی جان باز باید ز هر یاری وفاداری^۷ نیاید
وفاداری بود آن را مسلم که در باز تن^۸ و جان را به یک دم
کسی نمود در عالم وفایی که زان پیدا نشد او را صفایی
گرفتم در^۹ وفا بر سر نیایی نگر تا از سگی کمتر نیایی
چو سگ ورزد وفا با آشنایی بود کمتر ز سگ هر بی وفایی
دو حیوان چون شوند از یکدگر دور زدوری خسته^{۱۰} می گردند ورنجور^{۱۱}
نه بی هم جنس خود^{۱۲} یک دم بیایند نه در آب و علف رغبت نمایند
کنده ریک به سوی دیگر آهنگ دود فرسنگها در خار و درسنگ^{۱۳}
اگر داری ز صحبت بر جگر^{۱۴} سوز وفاداری تو از حیوان بیاموز

۱- ل : امید آن که ۲- متن ازل : پ : گشاید ۳- ل : در ترغیب دوستان
به وفای عهد و رعایت حقوق صحبت ۴- متن ازل : پ این بیت را ندارد ۵- متن
ازل : پ : چشم ۶- ل : بجوشد ۷- ل : وفاداری زهر یاری ۸- ل : دل
۹- ل : کز ۱۰- ل : زار ۱۱- متن ازل : پ : می گردند مهجور ۱۲- ل :
با هم جنس خود ۱۳- ل : بر خار و برسنگ ۱۴- ل : ز مهر دوستی

در غنیمت دانستن جوانی^۱

درنگی چون ندارد زندگانی
جوانی نوبهار زندگانیست
تو کشتِ خویش را امروز پرور
جوانی بگذران در علم و عرفان
جوانی از روانی همچو آبیست
به وصلِ یار می ماند جوانی
ز مستی در جوانی خوش بختی
همی ترسم که چون هشیار گردی
جوانی رخت بر رخ بسته باشد
جوانی هست چون شبهای مهتاب
جوانی خرج راه^۲ ره روان کن
غنیمت دان حضورِ دوستان را
مکن با هیچ کس پیوند^۳ یاری
چومغزنه این عزیزان ودگر^۴ پوست
جهان خوش با وصال دوستان است
به دی^۵ رخسار ایشان نوبهار است
به شب در مجلسی چون جمع باشند
که ایشان با فروغ آفتابند

مکن خرج هوا نقدِ جوانی
درین دم کار کار زندگانیست
اگر خواهی که تابستان خوری بر
که تا چون خضر یابی آب حیوان
سراسر عشرتش چون ذوق خوابیست
دمی گویی نمی ماند جوانی
به ترك روزگار خود بگفتی
وزین خواب گران بیدار گردی
دلت بهر جوانی خسته باشد
نیابد ذوقِ آن مردِ گران خواب
ز صحبت روح را هر دم جوان کن
که با ایشان بود رونق جهان را
مگر با اهل دل گر هوشیاری
همان بهتر که با ایشان شوی دوست
متور از جمال دوستان است
وثاق از روی ایشان لاله زار است
همه فارغ ز نور شمع باشند
نتابد شمع چون ایشان بتابند^۶

۲- متن از ل ؛ پ

۵- متن از ل ؛ پ ،

۱- ل ؛ در منع از تضییع عمر و غنیمت دانستن ایام شباب

۳- ل ؛ پیوند و ۴- ل ؛ عزیزان دیگران

۶- متن از ل ؛ پ ؛ بیابند

غزل^۱

بهشتی دیگر آمد روی ایشان
 شود مشکین نسیم صبحگاهی
 دهم آسوده جان بر بوی بادی
 چو خضرت گر سر آب حیات است
 نخواهم نوبهار و سبزه و گل
 کنم تا زنده‌ام زین در بدان در
 به گفتاری از ایشان خوش دلم من
 نبیند چشم مردم آنچه دیده‌ست^۲
 دماغ آسوده دارد بوی ایشان
 گر آمیزد به خاک کوی ایشان
 که گرداند مشوش موی ایشان
 به خوریک شربت آب از جوی ایشان
 گر اندازم نظر بر روی ایشان
 تک و پویی به جست و جوی ایشان
 خوشا ایشان و گفت و گوی ایشان
 همای از نرگس جادوی ایشان

در غنیمت دانستن صحبت یاران^۳

زبان از یاد ایشان شکرین است
 از ایشان گر نگشتی جان طربناک
 دمی در صحبت یاران همدم
 دلا در صحبت^۴ یاران به جان کوش
 که گر در^۵ خدمت یاران شتابی
 زیاران منتظم شد کار دینی
 به عقبی هم بود در خورد یاری
 نفس از بوی ایشان غنبرین است
 پریدی ز آشیان تن بر افلاک
 بود خوشتر ز ملک هر دو عالم
 مکن آداب صحبتشان^۶ فراموش
 تو هر دولت که می خواهی بیابی
 وز ایشان گرم شد بازار دینی
 بود یارا به یاران^۷ رستگاری

۱- عنوان از ل ؛ پ میان مثنوی و غزل فاصله هم نداده است ۲- متن ازل ؛ پ
 این بیت را ندارد ۳- ل ؛ بید ۴- ل ؛ مثنوی ۵- ل ؛ نام ۶- ل ؛
 یاد ۷- ل ؛ خدمت ۸- ل ؛ خدمتشان ۹- ل ؛ چو اندر ۱۰- ل ؛ ما
 را ز یاران

نمی‌سازند با اغیار پیوند
 یکی گر می‌شود^۱ مایل به سویی
 تعلق نبود این^۲ باشد تعلق
 به بوی یار خود سودا پرستان
 گهی در سایه سروی نشینند
 گهی چون بلبلان بر گل بنالند
 به وصل دوست ره دوراست و دشوار
 از ایشان ره روان گشتند واصل
 ولیکن دیگران حیران بمانند^۳
 نه آن طاقت که با مقصد نبینند^۴
 دهد با خویشتن^۵ هر يك قراری
 نه مرد رفتند و ره به بیم است
 شود هر يك اسیر آرزویی
 یکی را ذوق گفتار حکیمی
 یکی را از نسیم صبح ذوقی
 یکی را از سمای شور^۶ در سر
 یکی را ذوق گل در سر^۷ نشسته
 یکی را با جمال شاهی خوش
 خردمند و سفیه و پیر و کودک
 منم سر^۸ فتنه سودا پرستی

به وصل دوست باشند آرزومند
 ز ذوق نغمه‌یی یا ماه رویی
 نظر از یاد خوبان است بر گل
 گذر سازند هر وقتی به بستان
 گهی بر یاد ایشان لاله چینند
 گهی برگ سمن بر دیده مالند
 جهانی در خیال آمد گرفتار
 که وصل دوست را بودند قابل
 درین ره جمله سرگردان بمانند^۳
 نه آن خاطر که جان را بازجویند^۴
 که هم روزی کند توفیق کاری
 ولی غم نیست چون جانان کریم است
 برد روزی به شب درگفت و گویی
 یکی خوش با خرافات ندیمی
 یکی را با نوای مرغ شوقی
 یکی را بوی گل^۵ با جان برابر
 زمستان نقش گل از موم بسته
 ز رویش گشته چون مویش مشوش
 به سودایی گرفتارند هر يك
 نمی‌آیم^۶ به هوش از روز مستی

۱- ل : یکی زان گر شود ۲- ل : آن ۳- ل : بمانند ۴- ل :
 بپویند ۵- ل : جانان را بجویند ۶- ل : با نفس خود ۷- متن از ل : پ :
 سوز ۸- ل : خوش ۹- ل : دل ۱۰- ل : هم ۱۱- ل : نمی‌آید

دلم با^۱ حسن خوبان در خیال است حدیثم وصف روی و زلف و خال است
درین معنی شکر باردار زبانم اگر صاحب دلی بشنو بیانم^۲

در ستایش معشوق^۳

زهی در ملک حسن^۴ پادشاهی رخت پرورده^۵ نور الهی
تو را خورشید تابان زیر دستی خرد از چشم مخمور تو مستی
جهان در فتنه^۶ غوغای رویت پریشان مویت از سودای رویت
پری را روی تو دیوانه کرده خیالت دیده ها بتخانه کرده
تو فارغ عاشقان در گفت و گویت تو ساکن عالمی در جست و جویت
نمودی روی و کردی شهر غارت ز اسیران خود یکی ناید به کارت
مپوش آن روی اگر چه فتنه ماست که جانها از جمالش ناشکیباست
خدای از خاک^۷ پاکت آفریده است چه دیده است آن که رویت رانده است
بگو^۸ ای دوست نقاشان چین را که بنگارند رخساری چنین را
اگر روی تو را مانی بدیدی قلم در نقشهای خود کشیدی
قدت سرواست و رویت آفتاب است ز نور خویش دایم در حجاب است
ز رویت چشم جان حیران بماند^۹ ز مویت عقل سرگردان بماند^{۱۰}
شکسته روی خوبت رونق گل بیرده تاب زلفت آب سنبل
سر زلف دراز چون کمند^{۱۱} به هر مویی دل شهری به بندت^{۱۲}
دل از زلف تو جان بیرون نیارد که در شب راه پیچا پیچ دارد

۱- ل : را ۲- متن از ل : پ : پیام ۳- ل : در خطاب با معشوق و صفت
حسن و جمال او ۴- متن از ل : پ : حسن ملک ۵- ل : فتنه و ۶- ل :
جان ۷- ل : بگوی ۸- ل : بمانده ۹- ل : سر زلف درازت چون کمند است
۱۰- ل : به هر مویت دل شهری به بند است

جهانی گر ز جان و دل بر آید
دو زلفت را به يك مو در نیاید^۱
کند زلف خوست دیوانه و مست
خرد را پس نهد زنجیر بر دست
شد از زلفت پریشان روزگارم
درون آشفته زان آشفته دارم
برافشان^۲ طرّه شنگانه يك بار
که تا عنبر کشم زانجا به خروار
نسیمی چون زند زلف تو بر هم
کنند مشکین دماغ اهل عالم
صبا چون زلف آن^۳ سیمین بناگوش
رباید عاشقان گردند بی هوش
بود زلفت چو مشک نساب در می
چو از پیشانیّت گردد روان خوی
تو را آبی ست در پیشانی از شرم
روان گردد به گل بر همچو باران
که چون آتش کند آب مرا گرم
ز مه پیشانیّت تابانتر آمد^۴
بر پیشانیّت هر ماه طلعت
چو افتد بر جمالت چشم یاران
خم ابروت محراب است جان را
چه^۵ مه کز روی شکستی درخور آمد^۴
بر خاك پیشانی به خدمت
کسی کآرد به ابروی دگر روی^۶
جز این مذهب ندیدم عاشقان را
نهد بر خاك پیشانی به خدمت
بود طبعش بسی کثرتر ز ابروی^۷

در وصف محبوب^۸

هلال از نقش ابرویت نشانی ست
ولی این هست و^۹ بر خورشید آن نیست
ز ابرو تا به زه کردی کمان را
به تیر غمزه کُشتی عاشقان را
گره هرگز در ابرویت مبادا
پریشان جز سر مویت مبادا
ز چشم نیم مست عالمی مست
زمستی همچونرگس رفته از دست

۱- متن از ل ؛ پ ؛ در نیاید
۲- ل ؛ بیفشان
۳- ل ؛ زلفت از
۴- ل ؛ آید
۵- متن از ل ؛ پ ؛ چو
۶- ل ؛ رو
۷- ل ؛ ابرو
۸- ل نه عنوان دارد نه فاصله گذاشته است
۹- ل ؛ هست بر خورشید و

بیست آن^۱ چشم جادو خلق را خواب
 زمستی نرگست را میل خواب است
 چو آید چشم شوخت در کرشمه
 کند خون ریزی دلها به مژگان
 اگر چشمت کند آهنگ خونم
 بود بر جان من شکرانه آن دم
 ولی چشم تو را آن به نگارا
 خوش است آن چشم و آن ابرو و بینی
 چو رخسارت چمن یک گل نیارد
 گر افتد عکس رخسار تو بر آب
 چو خوی گردد روان از چهره تو
 گر آمیزد کسی ماورد با منی
 سمن گر عارض خوب تو بیند
 ز آب عارضت آب سمن رفت
 نظر کردم صفای صبح صادق
 چو خالت در جهان هندو ندیدم
 ز عنبر نقطه گر برگل چکانند
 سواد دیده بیناش خوانم
 سیاهی مقبل است انصاف خالت
 دهانت چشمه نوش است و یزدان
 گشاد از چشم هر یک چشمه آب
 ازان مستی دل عاشق خراب است
 نماید فتنه ها از هر کرشمه^۲
 ولی پیدا نباشد زخم پیکان
 نهد خون روی بیرون ز اندرونم
 که از زخمش میان خون بگردم
 که در گردن نگیرد خون ما را
 همی زیبد به ایشان^۳ همنشینی
 رخت نسبت به گل کردن که یارد
 ز سرخی آب گردد چون می ناب
 بیاساید روان از چهره تو
 کجا نسبت توان کردن بدان خوی
 ز شرم عارضت در خوی نشیند
 سمن زین شرمساری از چمن رفت
 به نور عارضت هم نیست لایق
 سیاهی با نمک تر زو ندیدم
 کجا باشد^۴ بدان خال تو مانند
 سویدای دل شیداش خوانم
 که دارد ملک خورشید جمالت
 ز چشم خلق کرد آن چشمه پنهان

۱- متن ازل ؛ پ ؛ از ۲- متن ازل ؛ پ ؛ نماید قبله ها از هر گوشه ۳- متن
 ازل ؛ پ ؛ با ایشان ۴- ل ؛ نباشد هم

نمی‌یابد برو^۱ ره جز زبانت
 که دانستی که هست آنجا دهانی
 نگر تا با کسی دیگر نخندی^۲
 رسد تا سالها بار آورد جان
 بسی شیرینتر^۳ از عیش جوانی ست
 شود ز آب^۴ دهانت آب کوثر
 چشم یابم حیات جاودانی
 بسی شیرینتر از قند و نبات است
 ز نسبتها شکر را این تمام است
 کسی لعلی نیابد در بدخشان
 دولعلت را ز خورشید است مأمن^۵
 که گر دریای کیش از در شود پُر
 فروغش شب کند روشن چو مهتاب
 کند خود را نثارش گر تواند
 دلی دارم به خون آگنده چون نار
 مباد از زخم دندان هیجت آسیب
 به پای خویش می‌آید به زندان
 بگفتم خون من در گردن تو
 اگر دستی دران گردن نیارم
 وگر ماند خرامیدن چه داند^۶

ز تنگی کس نمی‌بیند دهانت
 حدیث گر نمی‌دادی نشانی
 دهانت کس نبیند گر نخندی^۲
 ز انفاست اگر بویی به بستان
 لب را طبع آب زندگانی ست
 چو پیش لب رسانی آب ساغر
 ازان ساغر گر^۳ آب زندگانی
 به جان بخشی لب آب حیات است
 اگر گویم شکر او خود غلام است
 به رنگ لعلت ای خورشید تابان
 که آن را هست خاک تیره مسکن^۴
 میان لعل داری رسته‌یی در
 نباشد قطره‌یی هرگز بدان آب
 ز دندان ثریا خیره ماند
 ازان سبب زنج در جیب گلزار^۵
 ولی پیوسته می‌گویم بدان سبب
 دل از سودای آن چاه زرخدان
 چو افکنم نظر برگردن تو
 درین سودا دریغا روزگارم
 به بالای تو خود سروی نماند

۱- ل : بدو ۲- متن ازل : پ : بخندی ۳- متن ازل : پ : شیرین ترا
 ۴- متن ازل : پ : شود آب ۵- متن ازل : پ : کز ۶- ل : را ۷- ل :
 هست آن راز ۸- ل : معدن ۹- متن ازل : پ : اگر ۱۰- ل : جنب گلزار
 ۱۱- ل : نداند

تماشا را چو در بستان نهی پای
چو شاخ بید اندامش بلرزد
میان چون فی^۴ بیند خدمت را
چو بالای تو سرو و نارون^۵ نیست
شب مهتاب بینم^۶ آب روشن
اگر می خواهی از من جان شیرین
بیار آن ساعد و بازوی چون سیم
دلـم را هست ای معشوق دلـبند
لبـم را دست بوسی گر دهد دست
خوشا خاکی که زیر پایت آید
گریبان را فرو کش سینه بنمای
برت کز یاسمن^۹ نازکتر آمد
میانت گرچه از ما برکناریست
بگفتم تا میان و صفت سراسر
مگو زین بیش وصف دل نوازی^{۱۱}
نگارا وصف آن شکل و شمایل
چو رویت در همه روی زمین نیست

ز بالایت بماند^۱ سرو بر جای
دگر^۲ جز عشق بالایت نوزد^۳
نماید بندگی از جان قدت را
گلی چون روی خوبت در چمن نیست
کجا نسبت توان کردن بدان تن
بهایی هم بیاید کرد تعیین
که تا جانم^۷ کنم در حال تسلیم
چو ناخن با سر انگشت تو پیوند
خیال پای بوسی^۸ در سرم هست
ز کفشت بوسه یی آخر رباید
ز رنگش نور چشمم را بیفزای
هران دلبر که دید از دل بر آمد
به امیدم که هم دوران به کاریست
ادب گفت از میان دوست مگذر
که تا اینجاست شرط پاک بازی^{۱۰}
نه دریاییست کان را هست ساحل
لطافت را نهایت بیش ازین نیست

۱- ل : نماند ۲- متن ازل : پ ؛ و اگر ۳- متن ازل : پ ؛ بورزد
۴- متن ازل : پ ؛ میانش چون ۵- متن ازل : پ ؛ سرو نارون ۶- ل : دیدم
۷- ل : جان را ۸- متن ازل : پ ؛ دست بوسی ۹- ل : یاسمین ۱۰- ل :
دل نوازان ۱۱- ل : حد پاک بازان

غزل

اگر نقش تو برجایی نگارند
خلایق بعد ازان^۱ يك قبله دارند
ظریفانی که رخسارت ندیدند
عجب دارم^۲ که ایشان درچه کارند
چه^۳ جای حسن خوبان است کانجا
مه و خورشید هم بی اعتبارند
اگر در باغ بنشینی زمانی
ز پایت^۴ سرو و گل سر بر ندارند
گذر نبود به کویت عاشقان را
وگر باشد نظر کردن نیارند
به یادت پیش گل در سایه سرو
ضروری روزگاری می گذارند
به زلفت هیچ کس را دسترس نیست
به بویی جان شیرین می سپارند
نسیمی از سر زلف تو بگذشت
به صحرا جمله مرغان بی قرارند
عجب دارم که زان بوی دلاویز
ز هرسو خاکیان سر بر ندارند

در غیرت معشوق^۵

مبادا دست بر زلفت کسی را
اگرچه هست ازین^۶ سودا بسی را
چو در رویت کند چشمی نگاهی
بر آید حالی از جان من آهی
مرا بر چشم خود هم غیرت آید
که با رویت نظر بازی نماید
ز دست باد می باشم در^۷ آتش
که زلفت می کند^۸ هر دم مشوش
به پیش هر نظر رویت دریغ است
نه رویت يك سرمویت دریغ است
مکن با سایه خود همنشینی
که تا چون سایه ام بی جان نبینی

۱- ل : بعد ازین ۲- ل : نمی دانم ۳- متن از ل : پ : که ۴- ل : ز خجلت ۵- ل : در اظهار غیرت و التماس عدم التفات به اغیار از معشوق نمودن ۶- ل : وگرچه هست این ۷- ل : بر ۸- ل : که زلفت را کند

مرا رشك آید از پیراهن تو که در بر می‌کشد^۱ سیمین تن تو
 توان مردانه آن را چاره کردن ز دامن تا گریبان پاره کردن
 برهنه هم نمی‌خواهم تنّت را ازان ندریده‌ام پیراهنت را
 بدزدم از گریبان تو آن گوی که دارد سال و مه برگردنت روی
 مجال پای بوسی نیست ما را چرا او گردنت بوسد نگارا
 مگس را خوست برشکّر نشستن ز غیرت خواهم او را پر شکستن
 که تا گرد لبّ دیگر نگردد بدین^۲ سودا به‌کویت در نگردد
 لبّت چون بر دهان ساغر آید ز غیرت آب در چشمم در آید
 ز کف ساغر بیفکن ای پری روی به‌دست خویش خور آب از لب جوی
 حدیث غیرتت تا چند رانم که زان هم غیرت آید بر زبانم
 چو غیرت را و حسنّت را نهایت نخواهد بود بس کردم حکایت
 حدیث خوب چون بسیار گردد اگر خود^۳ هست گوهر خوار گردد
 کنم ختم این نمط را بر دعایی که دل را زان دعا باشد صفایی
 ز حسنّت دور باشد^۴ چشم اغیار سر و کارت مبادا جز که با یار

در فراق محبوب و شکایت روزگار^۵

زمان را نیست با کس مهربانی نخواهد هیچ دل را شادمانی
 بود میلش به پیوندی بریدن نگاری ز آرزومندی بریدن
 به عاشق دوست را وقتی رساند که عمری گرد آفاقش دواند
 پس از عمری چو با دلبر نشیند کند سعی^۶ که تا سیرش نبیند

۱- متن ازل، پ، می‌کند ۲- ل، به این ۳- ل، اگرچه ۴- ل،
 ۵- ل، در صفت بی‌وفایی روزگار و ناپایداری ایام وصال ۶- ل، جهدی
 بادا

دمی وصال است و سالی درد هجران
 نکارا با تو خوش بودم زمانی
 کمین بگشاد هجران تو بر من
 فلک از خدمتت بیرید ما را
 سگان را بر سر کویت رها کرد
 کسی کز خدمتت محروم گردد
 نگر در آینه تا گردی آگاه
 کس آگاهی ندارد از غم من
 توان کردن^۳ به هردردی صوری
 مگر دارد حرارت ز آه مهجور^۴
 چو شمع آتش هجر تو بگداخت^۵
 یکی^۶ شمع که در هجران اسیرم
 غم^۷ یاری تو را دامن نگیرد

غزل

ملالت دارم از جان و جوانی
 ندارم دل به بند جان شیرین
 سماع از ناله های زار دارم
 توان معلوم کردن ز آب چشم
 تو را با من نمی دانم چه افتاد
 که هجران برد ذوق زندگانی
 که بی جانان ز جان باشد گرانی
 می صافی ز اشک ارغوانی
 که در دل آتشی دارم نهانی
 نپرسی و نیایی^۸ و نخوانی

۱- ل : شادی ۲- ل : آن
 ۳- متن ازل ؛ پ ؛ توان کردی ۴- ل :
 ۵- ل این بیت را ندارد
 ۶- متن ازل ؛ پ ؛ بلی ۷- ل این بیت را
 ۸- متن ازل ؛ پ ؛ نیایی ندارد

گریبان مرا در دست هجران همی بینی^۳ و دامن می‌فشانی
همی ترسم که بنشینم بدین روز که ما را در فراقت می‌نشانی

لا به کردن با معشوق^۱

میان آتشم مگذار ازین بیش ز سوز و ناله^۲ دلها^۳ بیندیش
به آب وصل بنشان آتشم را علاجی ساز جان ناخوشم را
نسیم صبح را جانم فدا باد که از من هر سحرگه می‌کند یاد
به مغزم بسوی زلفت می‌رساند زمانی زین عذابم می‌رہاند
به عمری گر شبی خوابم رباید خیالت دل نوازیها نماید
مرا گوید مخور بیهوده غم را که من هرشب برنجانم قدم را
تو باری ای جگرسوز دل افروز تواضع از خیال خود بیاموز^۴
خیالت می‌کند جان را حمایت و گرنه رفته بودی زین ولایت
فراقت آتشی زد در دل من تو را خود دل نسوزد بر دل من
اگر بر جان من رحمت نیاری بری فردا ز یزدان شرمساری
مدارم بیش ازین در بند هجران که عمر نازنین آمد به پایان
چه دانی درد هجران ای پری روی نگشتی يك شب از پهلوی به پهلوی^۵
تو از هجران همین نامی شنیدی شبی بی خود شبستان را ندیدی
ازان پروای مهجوران نداری^۶ سرِ فریاد رنجوران نداری
نه گوشت بوده^۷ بر در بهر یاری نه چشمت را زمانی انتظاری
چه دانی کانتظار یار چون است جگر خون خستگان را^۸ کار چون است

۱- ل : در استعطاف از معشوق ۲- ل : ز سوز ناله‌های من ۳- متن ازل :
پ : در آموز ۴- متن ازل : پ : به پهلوی ۵- متن ازل : پ این بیت را ندارد
۶- متن ازل : پ : نبود ۷- ل : جگر خون خستگان را
۸- متن ازل : پ : نبود

بدین زودی مرا گر درنیابی بسی جویی^۱ و دیگر درنیابی
همی ترسم که این جان ستمکش به هجران در شبی گوید شبت خوش
اجل را بر من آن گه باد فرمان که جان را کرده باشد وصل درمان

مثنوی^۲

سعادت یار و اقبالم قرین است که یاری چون تو بامن همنشین است
مگر شد چشم بخت از خواب بیدار که دیدم چشم خواب آلوده یار
تو را می بینم و باور ندارم که این راحت رساند روزگارم
شهان در آرزویت جان بدادند سران در گفت و گویت سر نهادند
رسد وصلت گدایی را محال است نمی دانم که این فرصت چه حال است
مگر مستی مرا از خود ربوده ست دران مستی خیالت رخ نموده ست
و گرنه زاری و سوز دل من کشیدت^۳ ناگهان در منزل من
بسی خون خورده و جان داده ام من به خدمت بنده وار استاده ام
که تا یک روز مهمانم تو باشی شبی شمع شبستانم تو باشی
بمردم^۴ تا به کام دل رسیدم حیات خود به چشم خود دیدم

غزل

منم این کز تو می بینم و صالی دمی خوش اتفاقی طرفه حالی
گدایی را ازان خوشتر چه باشد که باشد پیش سلطاننش مجالی
هنوزم نیست باور کاین وصال است مگر در خواب می بینم خیالی

۱- ل : ولی ۲- ل : در شکر وصال معشوق ۳- متن از ل : پ : کشیدن
۴- ل : نمردم

مگر من در بهشتم زان که دنیا ندارد این چنین صاحب^۱ جمالی
 بود ارزان اگر بتوان خریدن ز روز وصل يك ساعت به سالی
 کنون شکرانه این چون توان کرد که بینم این^۲ چنین زلفی^۳ و خالی

در زاری کردن عاشق با معشوق^۴

زهی وصل رخت کلام دل من ربهوده هجرت آرام دل من
 خنک چشمی که پیشت راه یابد ز رخسارت تماشاگاه یابد
 خوشا آن را^۵ که همراه تو باشد دمی شایسته ناز تو باشد
 دمی در پیش جانان زندگانی بود^۶ خوشتر ز ملک^۷ جاودانی
 غرض از زندگانی وصل یار است و گر نه زندگی بی اعتبار است
 جهان بی روی خوبت آن ندارد چو عاشق بی تو باشد جان ندارد
 نگارا مهر و پیوند^۸ تو با من مثال صحبت جان است با تن
 مرا چون مجرم^۹ همراه کردی طریق دوستی آغاز کردی
 ز خدمت بعد ازین دورم مگردان ز دوری زار و رنجورم^{۱۰} مگردان
 مرا^{۱۱} باروی خوبت رای من نیست ز سودای لبث پروای من نیست
 نظر مستغرق رویت چنان است که فارغ از زمین و آسمان است
 چو چشمم را به اقبال وصال میسر شد تماشای جمالت
 دگر میل تماشایی ندارد وزین عالم تمنایی ندارد

۱- ل : صورت ۲- ل : که می بینم ۳- ل : در مخاطبه با معشوق و ختم
 کتاب ۴- ل : کس ۵- ل : بسی ۶- ل : عمر ۷- متن ازل ؛ پ ؛
 مهر پیوندی ۸- ل : مجرم و ۹- ل : مهجورم ۱۰- متن ازل ؛ پ ؛ ترا
 ۱۱- ل ؛ خود

ز عمر خود من^۱ آن روزی شمارم
 غرض از دیده من آفریدن
 ز هجرانت بسی دارم شکایت
 کشیدم روزگاری بار هجران
 درین مجلس سخن بر من حرام است
 ز بانم خود چنان حیرت فرو بست
 زبان هم دیده می بایستی^۲ امروز
 چو هست امروز بر وصل تو دستم
 شراب روح پرور می کنم نوش
 زمان وصل را پایان مبادا
 سر کوی تو بآدا منزل من
 که باشد دیدن روی تو کارم
 نمی دانم بجز^۳ روی تو دیدن
 نمی گنجد در امروز این حکایت
 کنم امروز هم در کار هجران
 نظر کردن به رخسارت تمام است
 که يك لفظم به دشواری دهد دست
 که تا دیدی جمال عالم افروز
 میان روضه با رضوان نشستم
 ز مستی کرده هستی را^۴ فراموش
 میان دوستان^۵ هجران مبادا
 که این است از جهان کام دل من

۴- ل : می کنم

۳- ل : می بایست

۲- ل : مگر

۱- ل : خویش

۵- ل : میان ما دگر هستی

یادداشتها

یادداشتها

- ص ۱ ، ۱۵ - «الارواح ... اختلف» :
حدیث است (احادیث مثوی ، ص ۵۲) .
- ص ۲ ، ۱۱ - « ارجعی » :
مأخوذ است از آیه ۲۸ سورة الفجر (ارجعی الى ربك راضية مرضية) .
- ص ۴ ، ۷ - « وهدی زندگی به محل رسید » :
اشاره است به « حتی يبلغ الهدى محله » از آیه ۱۹۶ سورة البقرة .
- ص ۱۱ ، ۴ - « سکرنا بها من قبل ان يخلق الخمر » :
مأخوذ است از این بیت ابن فارض :
شر بنا على ذكر الحبيب مدامة سكرنا بها من قبل ان يخلق الكرم
- ص ۱۲ - « باحسن ... تقويم » :
مأخوذ است از آیه ۴ سورة التين (لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم) .
- ص ۱۲ ، ۱۴ - « اللباب » :
کتابی ست در فقه از تألیفات نجم الدین عبدالغفار بن عبدالکریم قزوینی شافعی (کشف الظنون ، ج ۲ ، ستون ۱۵۴۳) .
- ص ۱۳ ، ۱ - « الوجيز و شرحه » :
الوجيز در فقه از کتب مهم و معروف امام محمد غزالی ست که وی آن را در حدود سال ۴۹۵ ه . ق. از دو تألیف دیگرش « بسیط » و « وسيط » گرفته و مطالبی بر آنها افزوده است. برخی درباره این کتاب گفته اند که اگر غزالی دعوی نبوت می کرد معجزه اش را کتاب « وجيز » بس بود . کتاب « وجيز » نیز مانند « احياء العلوم » و « وسيط » و « بسیط » در دست فضلا و علما افتاده و شروح و حواشی توضیحی و انتقادی بسیار و به قول بعضی در حدود هفتاد شرح بر آن

نوشته‌اند. از جمله شارحان این کتاب می‌توان علمای زیر را نام برد: امام فخرالدین رازی، ابوالثناء محمودبن ابی‌بکر ارموی، ابوحامد محمدبن یونس اربلی، ابوالفتح عجلی و ابوالقاسم عبدالکریم بن محمد قزوینی که شرح خود را «العزيز على الوجيز» نام‌گذاری کرده و نوی آن را تلخیص کرده و «الروضة» نامیده است (غزالی‌نامه، ص ۸-۲۶۷).

س ۱۲ - «سراج»:

ظاهراً مراد همام از «سراج» لقب یکی از علمای بزرگ است که با ذکر این لقب می‌خواهد ممدوح را براو تفضیل دهد. همام يك بار دیگر نیز لفظ «سراج» را در ضمن مدیحه‌یی در حق خواجه رشیدالدین به‌کار برده است (دیوان حاضر، ص ۴۶، س ۹). چند تن از علمای معاصر همام یا متقدم براو لقب «سراج» داشته‌اند، آن‌که متبادر به‌ذهن است سراج‌الدین ابوالثناء محمود بن ابی‌بکر بن احمد ارموی (۶۸۲-۵۹۴ ه. ق.) است که صاحب تألیفات عدیده است در فقه و منطق (لغت‌نامه دهخدا، واژه سراج‌الدین).

ص ۱۴، س ۱۱ - «قس»:

مراد «قس بن ساعدة ایادی» است که از خطباء و حکمای مشهور عرب و از شعرای آن طایفه است و چنان‌که گفته‌اند کسی قبل از بحث همانند او در فضل و ادب در میان عرب نبوده است. در علم طب و فال زدن و برخی از علوم عرب مصنفاتی داشته و در بلاغت و طلاق لسان بدان حد رسیده است که در بین این قوم مثل «ابلق من قس» معروف شده است. او اول کسی است که هنگام ایراد خطابه بر بلندی برآمد و بر عصا یا شمشیر تکیه کرد و در نگارش لفظ «اما بعد» را که «فصل الخطاب» گویند آورد (دیوان منوچهری، ص ۲۶۸).

س ۱۱ - «باقل»:

مردی بود از ربیعه که گویند آهویی خرید به یازده درهم و در بغل گرفت. کسی از بهای خرید آن پرسید. او دستها را از هم گشود و انگشتان بگشاد و زبان از دهان بیرون کرد تا بنماید که به یازده درهم خریده است. آهو درین هنگام فرار کرد (لغت‌نامه، واژه باقل). مثل «اعیا من باقل» (المنجد، قسمت فرایندالادب) ناظر به ناتوانی این مرد در سخن گفتن است.

ص ۱۶، س ۱۵ - «بسمع»:

«بسمع» تصحیح قیاسی است به قرینه «نظر». بعید نیست که در اصل

« بشم » بوده باشد .

ص ۱۷ ، س ۶ - « اوجان » :

امروزه یکی از دهستانهای چهارگانه بخش بستان آباد تبریز به شمار می آید (فرهنگ معین ، ج ۵ ، ص ۱۹۳) . در زمان ایلخانان یکی از پنج مرکز مهم ییلاقی آنان در عراق عجم و آذربایجان (تبریز ، اوجان ، موغان ، اران ، سلطانیه) بوده است (تاریخ مغول ، ص ۵۶۲) .

ص ۱۸ ، س ۲ - « وابر ح ما یكون الشوق یوما اذا دنت الخيام من الخيام » :

این بیت تضمین شده و يك بار دیگر نیز در همین دیوان در ضمن اشعاری که « مولانا نورالدین عبدالرحمن » برای همام فرستاده (دیوان حاضر ، ص ۱۸۴ ، س ۲۳) آمده است ولی گوینده آن را نشناختم . استاد حسن قاضی طباطبایی در « شروح سقط الزند » معری (به نظارت طه حسین ، قاهره ۱۳۶۵ هـ . ق . ، ج ۲ ، ص ۸۹۴) به این بیت برخورد کرده اند که با تغییری در عروض بیت با يك بیت دیگر آمده ولی در آن کتاب نیز مأخذی یاد نشده است . هردو بیت مضبوط در شروح سقط الزند اینهاست :

طربت الى الاصبیة الصغار و هاجك منهم قرب المزار
وابر ح ما یكون الشوق یوما اذا دنت الدیار من الدیار

ص ۱۵ - « سبحان وائل » :

سحبان بن زفر بن ایاس وائلی خطیب مشهور عرب (ف . هـ ۵۴۰ . ق .) مثل فصاحت است . معاویه بدو گفت : انت اخطب العرب ، و او افزود : والعجم والجن والانس (فرهنگ معین ، ج ۵ ، ص ۷۳۵) .

ص ۱۹ ، س ۴ - « هارون الرشید » :

پنجمین خلیفه عباسی است که در سال ۱۷۰ هـ . ق . به خلافت نشست و به سال ۱۹۳ هـ . ق . در شهر طوس خراسان درگذشت . شاعر با ذکر نام او خواجه شمس الدین محمد را اراده کرده است .

ص ۴ - « مأمون » :

پسر هارون الرشید و ششمین خلیفه عباسی است . او در علوم اوایل دستی داشت و علما را نیکو می نواخت و به سال ۲۱۸ هـ . ق . درگذشت . مراد شاعر از ذکر نام مأمون تشبیه خواجه هارون است بدو .

س ۵ - « لقد قدر الرحمن من آل احمد فتاة بها باهي جميع الحلائل » :

این بیت اشاره است به ازدواج خواجه شرف‌الدین هارون بارابعه بنت ولیعهد ابوالعباس احمد بن المستعصم بالله آخرین خلیفه عباسی معروف به « سیده نبویه ». خواجه هارون را ازین سیده چند فرزند در وجود آمد که ایشان را به اسمای خلفا موسوم گردانید چون عبدالله ملقب به « مأمون » و احمد ملقب به « امین » و زبیده (تاریخ جهانگشای جوینی ، ج ۱ ، ص ب و سب) .

س ۹ - « تخاف به الاقلام ضيقاً لسائل » :

می‌توان « تخاف » را « تَخَافٌ » نیز خواند . به نظر استاد ترجانی‌زاده شاید این مصراع در اصل چنین بوده است : « وكاف بها الاقلام ضيق المسائل » .

س ۱۲ - « لئن وافقت بغداد من طيب جوها طباع البرايا من مقيم ونازل » :

شهر بغداد به اعتدال و سازگاری آب و هوا معروف بوده است . در معجم البلدان (ذیل واژه « بغداد ») تحت عنوان « فلنذكر الان ماورد في مدح بغداد » مطالبی فراوان در فضایل این شهر آمده است، از جمله : از قول ابوالفرج بیضا نقل شده است که : « . . . و ان هواءها اغذى من كل هواء و ماءها اعذب من كل ماء و ان نسيمها ارق من كل نسيم . . . » و از اشعاری که درین کتاب در مدح بغداد ذکر شده یکی شعر « عمارة بن عقيل بن بلال بن جرير بن الخطفي » ست که برای روشن شدن کامل مفهوم بیت همام چند بیت را از آن می‌آورم :

صفا العيش في بغداد و اخضر عوده و عيش سواها غير خفض ولا غص
تطول بها الاعمار ان غذاءها مرءى و بعض الارض امرأ من بعض
تنام بها عين الغريب ولا تری غريباً بارض الشام يطمع في الغمص

ص ۲۱ ، س ۱۲ - « منای حلولی فی حوالی ذراکم و یمسکنی خوف الورد و دحماکم » :

واژه‌های « منای » و « یمسکنی » به تصحیح قیاسی چاپ شده است . نسخه لا که پس از چاپ این قطعه به دست آمد، این قطعه را نیز دارد . خوشبختانه تصحیح قیاسی کاملاً مطابق با ضبط این نسخه می‌باشد .

ص ۲۳ ، س ۱۰ - « قطعة شماره ۹ » :

این قطعه لغزیست درباره « سُکَّر » که مصحف آن « شکر » فارسی نیز همان مفهوم را دارد .

ص ۲۴ ، س ۱۰ - « مراغه و صوافی » :

مراغه از شهرهای آذربایجان خاوریست که رود صافی (در تداول

اهالی آنشهر: Sofi) از میان آن می گذرد . همام « صافی » را به « صوافی » جمع بسته است .

ص ۲۹ ، س ۵ - « زرویت پرتوی آمد شبی در وادی ایمن » :
اشاره است به آیه ۲۹ سورة القصص (فلما قضی موسى الاجل و سار باهله آنس من جانب الطور ناراً ...) .

س ۶ - « زبویت دختر عمران به بکری گشت آبتن » :
ناظر است به آیه های ۱۷ تا ۲۱ سورة مریم .

س ۸ - « گلی شد در عرب پیدا » :
مراد از گل حضرت رسول اکرم ص است .

س ۱۱ - « به لذتهای جسمانی غمت را کی فروشم من
کدادن ابلهی باشد به سبزه من و سلوی را » :
« من و سلوی » مأخوذ است از آیه ۵۷ سورة البقرة و بیت ناظر است
بر آیه ۶۱ از همان سوره (واذا قلت یا موسى لن نصبر علی طعام واحد فادع لنا
ربك یمخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها ...) .

ص ۳۱ ، س ۲ « مالك » :
« ... نام فرشته ای که موکل دوزخ است و بعضی گویند که دربان دوزخ
است . » (غیاث اللغات) .

س ۱۳ - « وی ز توفیق تو رمزی بر زبان آهوئی
ره نمای جان ابراهیم ادهم آمده » :
اشاره است به دین ابراهیم ادهم آهو را و به سخن درآمدن آهو که
یکی از اسباب دست کشیدن ابراهیم از سلطنت دنیایی بوده . شیخ عطار چنین
روایت کرده است : « . . . ناگاه آهوئی پدید آمد . خویشان را بدو مشغول
گردانید . آهو به سخن آمد و گفت: مرا به صید تو فرستاده اند نه تو را به صید
من . تو مرا صید نتوانی کرد . تو را از برای این آفریده اند که بیچاره ای را
به تیر زنی و صید کنی؟ هیچ کار دیگر نداری؟ ابراهیم گفت : آیا این چه حالت
است؟ روی از آهو بگردانید. همان سخنی که از آهو شنیده بود از قربوس زین
بشنید ... » (تذکرة الاولیاء ، ص ۱۰۴) .

- س ۱۴ - « از نسیم لطف جان بخش تو بد پیدا شده
روح بخشی نام او عیسی مریم آمده » :
نک . یادداشت ص ۲۹ ، س ۶ .
- س ۱۸ - « اسری بعبدہ » :
مأخوذ است از آیه ۱ سورة الاسراء . (سبحان الذی اسری بعبدہ ...) .
- س ۱۸ - « دنی فتدلی » :
از آیه ۸ سورة النجم است (ثم دنی فتدلی) .
- ص ۳۲ ، س ۱ - « واللیل والضحی » :
« والضحی » آیه ۱ و « واللیل » از آیه ۲ سورة الضحی ست .
- س ۱ - « زانجا گذشته ای که فرو ماند جبریل
در پیش همت تو نشد سدره منتهای » :
نک . یادداشت ص ۲۳۴ ، س ۵ تا ۱۴ .
- س ۶ - « گآدم به عزم تو به همی گفت ربنا » :
اشاره است به آیه ۲۳ از سورة الاعراف (قالوا ربنا ظلمنا انفسنا ...) .
- س ۱۴ - « صدیق بحر صدق » :
« گویند ابو بکر را صدیق از بهر آن گویند که اول کسی که مصطفی را در
رسالت تصدیق کرد او بود و اول کسی که مصطفی را در معراج تصدیق کرد او
بود . » (قصص قرآن مجید، ص ۲۰۷) .
- س ۱۵ - « شیر خدا علی و دو گوهر ز کان او » :
منظور از شیر خدا حضرت امیر المؤمنین علی ع است که یکی از القابش
« اسد الله » است و مراد از دو گوهر حسنین علیهما السلام است .
- س ۱۵ - « عثمان که داستان جهان است در حیا » :
« قال : اخبرنا عفان بن مسلم قال : اخبرنا وهيب بن خالد قال : اخبرنا
خالد الحذاء عن ابي قلابه عن انس بن مالك عن النبي، صلى الله عليه وسلم، قال :
اصدق امتي حياء عثمان (الطبقات الكبرى، لابن سعد، ج ۳ ، ص ۶۰) .
- ص ۳۳ ، س ۴ - « الرشيد قد تبين من غي كفرهم » :
ناظر است بر آیه ۲۵۶ سورة البقرة .

س ۱۴ - « زهی رحمت خلق عالم که خواند خدای جهانش رؤف و رحیم » :
اشاره است به آیه ۱۰۷ سوره الانبیاء (وما ارسلناک الا رحمة للعالمین) .

س ۱۷ - « هم او یافت تشریف خلق عظیم » :
اشاره است به آیه ۴ سوره القلم (و انک لعلی خلق عظیم) .

ص ۴۱ ، س ۴ - « از عدل تو گشت ملک معمور صحرا شده شهر نیک مشهور » :
این بیت و چند بیت بعد ظاهراً مربوط است به بنای شهر سلطانیه که
غازان خان محمود در سال ۷۰۴ هـ . ق . به ساختن آن آغاز کرد و اولجایتو
(سلطان محمد خدابنده) در سال ۷۱۳ هـ . ق . آن را به پایان آورد و آن یکی
از بزرگترین شهرهای اسلامی شرق گردید .

ص ۴۶ ، س ۸ - « بحر و بوعلی و افضل و بشیر » :
ظاهراً مراد از « بوعلی » ابن سینا و از « افضل » بابا افضل کاشانی
است و مراد از « بحر » و « بشیر » معلوم نشد . در نسخه ل به جای « بحر »
و « بشیر » ، « فخر » و « نصیر » آمده که ظاهراً نخستین امام فخر رازی و دومین
خواجه نصیرالدین طوسی ست .

س ۹ - « یابد سراج ره به مقامات فکر تو » :
نک . یادداشت ص ۱۳ س ۱۲ .

ص ۴۷ ، س ۴ - « قطعه شماره ۵ » :
ظاهراً همام این قطعه را وقتی سروده که خواجه رشیدالدین مقرری
قطب الدین شیرازی را که سالی سی هزار درهم بود به سبب بد زبانی او قطع
کرد و بعد از مدتی دوباره برقرار ساخت اما میزان آن را تا دوازده هزار درهم
پائین آورد . برای اطلاع بیشتر رجوع فرمایید به مقاله « ملا قطب شیرازی »
نوشته آقای مجتبی مینوی در یادنامه ایرانی مینورسکی .

ص ۴۹ ، س ۷ - « در مدح ؟ » :
معلوم نشد که مدوح این قصیده کیست . از القاب « نظام عالم و
فخر ملوک عزالدین » نیز راه به جایی نبردم .

ص ۵۱ ، س ۲ - « بحر آباد » :
از قرای معظم جوین و مقام شیخ سعدالدین حموی پدر شیخ ابراهیم
حموی است .

ص ۵۲، س ۱۳ « مزین » :

کلمه قافیه این بیت تکرار کلمه قافیه دو بیت پیش از آن است . شاید
دراصل یکی از این دو واژه لفظی دیگر بوده است .

ص ۵۳، س ۲۱ - « در سخن گفتن گرت باشد فواید نرم گو

بانگ بی حاصل مکن لایخیر فی صوت الحمیر » :

تأثیریست از آیه ۱۹ سورة لقمان (و اقصد فی مشیک و اغضض من
صوتک ان انکر الاصوات لصوت الحمیر) .

ص ۵۴، س ۱۵ - « با ملامت نان مده ... » :

ناظر است بر آیه ۲۶۴ سورة البقرة (یا ایها الذین آمنوا لاتطلبوا
صدقاتکم باليمن والاذی ...) .

ص ۶۲، س ۱۴ - « غزل شماره ۱۲ » :

این غزل ملمعیست از فارسی و زبان تبریزی که در سده هفتم و هشتم
هجری در تبریز و شاید در بسیاری از جاهای آذربایجان بدان گفتگو می کرده اند.
معنی مصراعهایی را که به زبان تبریزیست در زیر می آورم :

بدیدم چشم مستت رفتن از دست

گوان وا بر دلی کویا^۱ نبی مست

« گویان وای بر دلی که مست نباشد » .

دل خود رفت و می دانم که روزی

بمهرت هم بشی خوش یانم از دست

« به مهرت جان خوشم نیز از دست بشود » .

به آب زندگی ای خوش عبارت

لوانت لاوه آج من دیل ویان بست

« فریب لبانت دل و جان مرا بست » .

۱- کویا = کجا ، که (حرف ربط) .

دمی بر عاشق خود مهربان باش
 کثری سر مهرورزی گست بو گست
 «که مهرورزی از يك سر (يك جانبه) زشت بود زشت» .

اگر روزی نبینم روی خوبت
 بشان شهرانره او سر زنان دست
 «دست بر سر زنان به راه شهرها خواهم رفت» .

به مهرت گر همام از جان بر آید
 موازش کان یوان بمرت و وارست
 «مگویش که آن جوان بمرت و وارست» .

گرم خاوا کسری بشنم بوینی
 بیویت خُتّه بوم ژاهنام سرمست
 «اگر خاک مرا واکنی بشنم را بینی ،
 به بیویت سرمست از عشق خفته باشم» .

ص ۹۳ ، س ۷ - « بخوان همام دو بیت از حدیث خوش نفسی » :
 گوینده این دو بیت را شناختم .

ص ۱۰۵ ، س ۱۱ - « بیت آن صاحب قران یاد آورید » :
 گوینده این بیت را شناختم .

ص ۱۲۴ ، س ۱۸ - « غزل شماره ۱۴۱ » :

این غزل همچنان که در منابع مورد دسترس ما به نام همام ضبط گردیده
 در کلیه نسخ کلیات سعدی نیز به نام وی ضبط شده است . چنین به نظر می رسد
 که این غزل از آن همام بوده و او آن را به سعدی اهدا کرده و آن در میان آثار
 وی باقی مانده و در موقع ترتیب کلیات در میان غزلهای او جای گرفته است .
 البته این اختلاط چندان بعید به نظر نمی رسد زیرا این بیت همام :
 سالها قبله صاحب نظران خواهد بود بر زمینی که نشان کف پای تو بود

نیز در بعضی از نسخ غزلیات سعدی وارد شده است (کلیات سعدی، قسمت غزلیات، ص ۱۳۹، ح ۱).

ص ۱۳۰، س ۱۱ - «آیا تو کجا و ما کجاییم تو آن‌که ای که ما تو را بیم :

این بیت از «للی و مجنون» نظامی گنجیه‌یی ست (ص ۲۱۳).

ص ۱۳۴، س ۵ - «وهار و ول وه جانان دیم خوش‌بی

اوی آنسان مه ول با مه وهاران :

این بیت نیز به زبان تبریزی و معنی آن چنین است :

«بهار و گل باروی جانان خوش است، بی آنان نه گل باشد نه بهاران».

ذکر این نکته لازم است که در نسخه لا هردو واژه «وهار» و «ول»

در مصراع اول این بیت به طور وضوح به ضم و او ضبط شده است.

ص ۱۶۲، س ۲ - «پادشاه زاده» :

معلوم نشد که مراد از این پادشاه زاده کیست.

ص ۱۶۷، س ۳ - «پادشاه سعید» :

معلوم نشد کدام پادشاه است. شاید غازان‌خان محمود باشد.

ص ۱۷۰، س ۸ - «سیل‌قی الشامتون کما لقینا» :

مصراع‌ی ست از دو بیت معروف زیر :

اذا ما الدهر جرّ علی اناس کلاکله اناخ بآخرینا

فقل للشامتن بنا افقوا سیل‌قی الشامتون کما لقینا

نسبت این ابیات را ابوتام در «حماسه» و عزالدین زنجانی در «المضنون

به علی غیر اهل» به فرزدق داده‌اند ولی شارح کتاب اخیر در حاشیه صفحه ۳۲

توضیح داده است که این دو بیت از فروة بن مسیک مرادی ست که صحابی بوده

و بنا به نوشته خیرالدین زرکلی در «اعلام» در حدود سال ۳۰ هـ ق. یعنی

در زمان خلافت عثمان فوت کرده است (از یادداشت‌های استاد حسن قاضی

طباطبایی).

ص ۱۷۳، س ۹ - «عماد ملت و دین» :

توانستم این شخص را دقیقاً بشناسم. از معاصران هماد که بتوان آنان

را با وصف «شمع شرع احمدی» توصیف کرد سه تن را می‌توان نام برد.

این هرسه تن که در زیر یاد می‌کنم از دانشمندانی هستند که بر « توضیحات رشیدی » تقریظ نوشته‌اند (فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه دانشکده ادبیات تهران ، ص ۴ - ۴۸۱) .

۱- عمادالدین نحوی تبریزی .

۲- عمادالدین عیسی .

۳- عمادالدین احمد بن ابی جعفر ساوی قاضی ساوه .

ص ۱۸۲، س ۵ - « قطعه ۱۴ » :

این شش بیت چیستانیست. منظور از دو دروازه لبها و دندانهاست که هردو دارای دو قسمتند و از لحاظ بسته یا باز شدن به در شباهت دارند و مراد از قله و قلعه سر و تن آدمیست . صفدرکنایه از زبان است که موقع خاموشی ساکن است و هنگام گفتار در حرکت . معلوم است که زبان نه مرد است و نه زن . منظور از زاییدن فزون از شمار سخن گفتن است که عامل آن زبان است و مراد ازدو فرزند او دو حرف لبی « ب = پ » و « و » است که لبها در زمان ادای آنها بسته می‌شوند و منظور از تنی چند از اولاد او (زبان) دیگر حروف است که لبها در موقع ادای آنها باز می‌شوند .

ص ۱۸۲، س ۱۷ - « مقبل » و « کافور » و « بهروز » :

از لقبهای غلامان بوده است ، خاقانی گوید (دیوان ، ص ۲۷۲) :

قیصر از روم و نجاشی از حبش بر درش بهروز و لالا دیده‌ام

ص ۱۸۴، س ۶ - « امام نورالدین عبدالرحمن » :

مراد از این شخص به یقین معلوم نشد. زیرا در عصر همام حداقل سه تن به نام و لقب مذکور وجود داشته‌اند :

یکی « مولانا نورالدین عبدالرحمن اسفراینی کسرقی » ست که جامی (نفحات الانس ص ۳۸۴ و ۳۴۹) ازو چنین یاد کرده است : « وی از اصحاب شیخ احمد جورفانیست ، در تسلیک طالبان و تربیت مریدان و کشف وقایع ایشان شأنی عظیم داشته است ... ولادت وی در شوال سنه تسع و ثلاثین وست مأیة بوده است و در بغداد از دنیا برفته » .

دیگری « نورالدین عبدالرحمن بن عمر بن علی طیار » ست و او از کسانیست که بر توضیحات رشیدی تقریظ نوشته‌اند (فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه دانشکده ادبیات تهران ، ص ۴۸۱ و ۴۸۵) .

سومی «مولانا نورالدین عبدالرحمن حکیم تستری» و او یکی از شش تن مدرسی است که پیوسته ملازم اردوی سلطان اولجایتو بودند (تاریخ اولجایتو، تألیف ابوالقاسم کاشانی، نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس).

س ۱۸ - «ولم ارفی عیوب الناس شیئاً کنقص القادرین علی التمام» :
این بیت از متنی است (دیوان، ص ۴۸۳).

س ۲۴ - «و ابرح ما یكون الشوق یوما اذا دنت الخيام من الخيام» :
نک. یادداشت ص ۱۸، س ۲.

ص ۱۸۶، س ۲ - «مولانای اعظم محیی دین» :
ظاهراً مولانا قاضی محیی الدین محمد دانشمند قزوینی است که شرح حال مختصر او را در ضمن ممدوحان همام در مقدمه همین دیوان نوشته ام.

ص ۱۹۳، س ۲ - «فی صفة العمارة» :
ندانستم مراد از آن کدام عمارت است.

س ۴ - «ان یکاد» :
اشاره است به آیات ۵۱ و ۵۲ از سورة القلم که مردم برای دفع چشم زخم مانند تمیمه نزد خود نگاه دارند یا بر سر در خانه آویزند.

ص ۲۰۱، س ۱۸ - «شیخ کبیر پیرحامد» :
معلوم نشد که این شیخ که بوده است.

ص ۲۰۵، س ۹ - «ای هجر...» :
«ای» را از نسخه ل اختیار کرده ام ولی ترجیح بلامرجحی بوده است.

ص ۲۰۹، س ۳۲ - «تبریز نکو... با دیوان دوست» :

حمدالله مستوفی در نزهة القلوب (ص ۷۷) گوید: «... و ایشان (اهل تبریز) سست نهادند و گفته اند، رباعی :

هرگز نشود به طبع تبریزی دوست مغزند همه جهان و تبریزی پوست
آن را که به دوستی نیایی صادق گرنیز غریب است که تبریزی خوست
مولانا همام الدین تبریزی در جواب گفته است، رباعی :

تبریز نکو و هرچه زانجاست نکوست مغزند میندار تو ایشان را پوست
بسا طبع مخالفان موافق نشوند هرگز نشود فرشته باد دیوان دوست

حمدالله مستوفی پس از ذکر اینها خود از تبریزها دفاع می‌کند .
 درجنگ لا پس از قطعه‌یی از « سعیدی تبریزی » دررثای همام، زیرعنوان
 « اشهری گوید در هجو تبریز » این رباعی ضبط شده :
 هرگز نشود به طبع تبریزی دوست عالم همه مغزدان و تبریزی پوست
 از صحبتشان کرانه کردن چه نکوست کآزاده تریشان چو بی‌دسته سبوست
 بعد از آن با عنوان « مولانا همام الدین در جواب گوید » همان رباعی
 همام ضبط شده است .
 « اشهری » را نتوانستم بشناسم .

ص ۲۱۷، س ۲ - « مولانا قطب الدین عتیقی » :

از بزرگان تبریز بوده است . او پدر جلال الدین عتیقی است . حافظ حسین
 کر بلایی (روضات الجنان ، ج ۱ ، ص ۸-۳۵۶) در ضمن ترجمه حال مولانا
 جلال الدین عتیقی گوید : « وی (جلال الدین) پسر امام قطب الدین عتیقی است
 که وی نیز بسیار بزرگ بوده ، امام قطب الدین صاحب این شعر است که :
 ز موری بیندیش کاو صفدریست ز خاری بپرهیز کاو خنجریست
 مرنجان دل خسته پشه‌یی که ازهردلی سوی حضرت دریست
 به عزت نگر بر مگس زینهار که او هم در این بارگه مهتریست
 خرابات را نیز عزت بدار که در عرصه مملکت کشوریست
 به کفر و به اسلام یک سان نگر که هریک ز دیوان او دفتریست
 اگرچه این شعر به حضرت امیر خسرو منسوب گشته ، از غلطهای مشهور
 است . » همو وفات امام قطب الدین را به سال ۶۷۵ ه . ق . نوشته است .

ص ۲۲۵، س ۱۴ - « جاهدوا فینا » :

اشاره است به آیه ۹۹ سورة العنکبوت . توضیح این که در متن کتاب
 « جاهدوا » به غلط به کسر « ه » چاپ شده ، صحیح به فتح « ه » است .

ص ۲۲۶، س ۱۴ - « انا خیر » :

مأخوذ است از آیه ۱۲ سورة الاعراف (قال ما منعك الا تسجد اذ
 امرتك قال انا خیر منه ...) .

ص ۲۲۷، س ۲۰ - « لا و هو زان سرای روزبهی بازگشتند جیب وکیسه نهی » :

این بیت از سنایی غزنوی است (حدیقة الحقیقه ، ص ۶۱) .

ص ۲۲۹، س ۶ - « لیس شیء کمثله » :

اشاره است به آیه ۱۱ سورة الشوری . لفظ « شیء » در متن به غلط « شییء » چاپ شده است .

ص ۲۳۱، س ۱۴ - « نور او بود اول الانوار » :

« وهب منبه گوید : چون خدای تعالی خواست که آسمان و زمین را بیافریند و آدم را بیافریند اول گوهری بیافرید بالای آن پانصد ساله راه آن گه به نظر هیبت بدان نگرست ، آن گوهر از نظر هیبت خدای عز و جل آبی گشت . آن گه خدای تعالی زیر آن آتش بیافرید و بر آن گماشت تا آن را بجوشانید . نور مصطفی علیه السلام چون خورشید از میان آن گوهر از نظر هیبت خدای تعالی از میان آن آب می تافت . آن آب کفی را بر سر آورد و بخاری از آن بر آمد ؛ از آن کف زمین را بیافرید و از آن بخار آسمان را بیافرید . نور مصطفی علیه السلام از میان زمین می تافت چنان که خورشید از آسمان تابد ... » (قصص قرآن مجید، ص ۱-۴۱۰) .

س ۱۵ - « آسمان بوسه داده بر قدمش » :

ناظر است به قصه معراج حضرت رسول ص؛ نك. یادداشت ص ۲۳۴، س ۵ تا ۱۴ .

س ۱۶ - « از لطافت تنش روان گشته » :

« و نیز از علامت نبوت وی در اخبار آمده است که میغ بر سر وی سایه داشتی و از لطافت وی سایه بر زمین نیفتادی . » (قصص قرآن مجید، ص ۴۱۶) .

س ۱۶ - « آب از انگشت او روان گشته » :

در نورالابصار (ص ۴۲) در ضمن بیان معجزات حضرت پیامبر چنین آمده است : « ونبع الماء من بينها (الاصابع) حتی روی الجیش العظیم وسقوا ابلهم وخیلهم وملؤا اسقیتهم وقد وقع ذلك مراراً » .

س ۱۷ - « سر انگشت آن بشیر نذیر کرده پستان خشک را پر شیر » :

اشاره به یکی از دو واقعه زیر است :

۱ - در هنگام مهاجرت حضرت پیامبر ص از مکه به مدینه « مزدوری از آن ابوبکر با ایشان بود و ایشان را بی راه بیرد، و بیابانی صعب بود، و هیچ

طعامی نیافتند، و سربالایی بود، و بر آن سربالا رفتند، و ازدور نگاه می کردند، و خیمه‌یی پیدا آمد، و روی بدان خیمه نهادند .

و چون بدان خیمه رسیدند هیچ خلق را ندیدند مگر پیرزنی، و این پیرزن پسرکی داشت سیر و افکار، چنان که هیچ دست و پای و اعضاهاى او هیچ کار نمی کرد. همچون گوشت پاره‌یی آنجا افتاده بود. و بزکی دیدند آنجا بسته هم پیر و عاجز و گرگن و ازگله باز مانده که هیچ رمق زندگانی درو نمانده بود .

و ایشان این پیر زن را گفتند که تو کیستی و بدین بیابان در چه کار می کنی؟ پیرزن گفت که من شوهری دارم و چند سرگوسفندان داریم، و اکنون شوهرم گوسفندان به صحرا به علفزار برده، و من این جایگاه این پسرک سیر عاجز نگاه می دارم که خود از جای بر نتواند خاست، و نام این پسرک را معبد است و مرا ام معبد خوانند .

و گفتند که هیچ شیر و ماست و طعامی خوردنی داری؟ و گفت من هیچ طعامی و خوردنی ندارم، و تا گوسفندان باز نیایند طعامی نباشد. و ایشان را نیز در آن بیابان آنچه داشتند خرج شده بود و هیچ خوردنیشان نمانده بود، و بهر طعامشان حاجت بود .

و پس پیغامبر علیه السلام ابوبکر را گفت که آن بزرگ را بیاور. و ابوبکر آن بزرگ پیر و عاجز را پیش رسول صلی الله علیه برد. و رسول دست مبارک بر پشت آن بزرگ فرو مالید، و گفت: بسم الله الرحمن الرحيم، و در حال آن بز درست گشت و به شیر باز آمد، و کاسه‌یی چوبین بیاوردند و پر از شیر کردند. و این پیرزن چند تا نان جوین داشت و بیاورد و در آن شیر کردند و بخوردند و جمله از آن سیر شدند. » (ترجمه تفسیر طبری، ج ۲، ص ۹-۳۶۸) .

۲ - « وی (حلیمه) چندان زاری بکرد که عبدالمطلب را دل بر وی بسوخت و بروی رحمت آمد، محمد را فراوی داد. چون چشمش بر مصطفی آمد علیه السلام مهری در دل او افتاد، جوانی و تازگی در وی پدید آمد، پستانش پر شیر شد ... » (قصص قرآن مجید، ص ۴۴۸) .

س ۱۸ - « آمده سنگ ریزه در تسبیح درگفش همچو ذاکران فصیح » :

« مکرر عامری به خدمت آن حضرت (رسول اکرم ص) آمد و معجزه‌یی طلبید. حضرت نه سنگ ریزه در کف گرفت و همه به آواز بلند تسبیح گفتند و چون بر زمین گذاشت ساکن شدند و چون برداشت باز تسبیح گفتند ... »

(حیوة القلوب ، ج ۲ ، ص ۲۰۷) .

مولانا جریان این معجزه را در مثنوی معنوی (دفتر اول ، ص ۱۱۰)
چنین بیان فرموده است :

گفت ای احمد بگو این چیست زود	سنگها اندر کف بوجهل بود
چون خبر داری ز راز آسمان	گر رسولی چیست درمشتن نهان
یا بگوید آن که ما حقیق و راست	گفت چون خواهی بگویم کان چه هاست
گفت آری حق ازین قادر تراست	گفت بوجهل این دوم نادر تراست
در شهادت گفتن آمد بی درنگ	از میان مشت او هر پاره سنگ
گوهر احمد رسول الله بفت	لا اله گفت و الا الله گفت
زد ز خشم آن سنگها را بر زمین	چون شنید از سنگها بوجهل این

س ۱۹ - « خاك لشكر شكّن ز بازویش » :

در جنگ بدر « رسول علیه السلام برخاست و لشکر را مصاف داد . چون مصاف برکشیدند رسول علیه السلام مثنی ریگ برگرفت و در روی لشکر عدو پاشید ، گفت : شاهد الوجوه . خدای تعالی چنان تقدیر کرده که هر یکی را دانه‌یی ریگ از آن به چشم رسید تا به خویشتن مشغول ماندند . مسلمانان حمله بردند . فریشتگان از هوا فرو آمدند لشکر عدو را می زدند و در پیش مسلمانان می افکندند و مسلمانان همی کشتند و می بستند . » (قصص قرآن مجید ، ص ۱۰۲) .

ص ۲۳۲ ، ۷۶۶ - « مالك الملك ... يثرب » :

اشاره است به قصه معراج . نك . يادداشت ص ۲۳۴ ، س ۵ تا ۱۴ .

س ۸ - « گفت ملكی که حق مرا بنمود امتم را شود شود مسخر زود » :
اشاره بدین حدیث است : « زويت لی الارض فاريت مشارقها و مغاربها وسیبلغ ملك امتی ما زوی لی منها . » (ترجمه تفسیر طبری ، ج ۱ ، ص ۱۸۶) .

س ۱۱ - « مصطفی کرده ماه را به دو نیم معجزش همچو خلق اوست عظیم » :

« راویان اخبار روایت کردند که کفار قریش گفتند محمد ص جادوی ست و هر چه می خواهیم و اقتراح می کنیم از کارها که در زمین است می کند و به سحر پیش می برد . اکنون چیزی که به آسمان تعلق دارد ازو التماس کنیم تا نتواند که بنماید . بیامدند و گفتند : محمد ص آنچه التماس کردیم به جای آوردی و يك التماس دیگر هست ما را . گفت : آن چیست ؟ گفتند : ما را می باید تا

این ماه که از کوه برآمد به مانند سپر زرین ، و شب چهاردهم بود تمام شده ، برای ما به دو نیم کنی اگر توانی و دعوی می کنی که خدای من خداوند آسمانها و زمینهاست . رسول ص دستوری خواست . چون دستوری یافت ، دست برداشت و دعا کرد . خدای تعالی ماه به دو نیم کرد چنان که يك نیمه درین جانب کوه بود و يك نیمه از آن دگر جانب و رسول می گفت : اللهم اشهد بار خدایا گواه باش و حاضران را می گفت گواه باشید (تفسیر ابوالفتوح ، ج ۱۰ ، ص ۳۶۴-۵) . مصراع دوم ناظر است بر آیه ۴ سورة القلم : نك . یادداشت ص ۳۳ ، س ۱۷ .

س ۱۸ - « گفت از بهر اشرف انسان حرمش کان خلقه القرآن » :
« حدیثی مسروق بن الاجدع انه دخل علی عائشة فقال لها : حدیثینی باخلاق رسول الله ص فقلت : الست رجلاً عربياً تقرأ القرآن؟ قال قلت : بلى ، قالت : فان القرآن خلقه » . (طبقات ابن سعد ، ج ۱ ، ص ۳۶۴) . و نیز در همان صفحه در روایت دیگر از عائشه آمده است : « انکم تسألون عن خلق نبیکم ص و خلقه القرآن » .

ص ۲۳۳ ، س ۷ - « بود سلطان و رو به فقر آورد با نبوت به فقر فخر آورد » :
اشاره است به حدیث « الفقر فخری و به افتخر » که صوفیه بدان در کتب خود استناد کرده اند و در سفینه البحار (طبع نجف ، ج ۲ ، ص ۳۷۸) جزو احادیث نبوی ذکر شده و مؤلف اللؤلؤ المرصوع (ص ۵۵) به نقل از ابن تیمیه آن را از موضوعات می شمارد (احادیث مثنوی ، ص ۲۳) .

س ۸ و ۹ - « آدمی را ... مکرم بود » :
« چون آدم را علیه السلام از زمین بیافرید نور مصطفی را علیه السلام برپیشانی آدم آورد » . (قصص قرآن مجید ، ص ۴۱۰) .
س ۱۱ - « لولاك » :

مقصود حدیث معروف « لولاك لما خلقت الافلاك » است . برای مآخذ آن رجوع شود به « احادیث مثنوی » (ص ۱۷۲) .

س ۱۵ - « که قسم یاد می کند یزدان به قدمگاه دوست در قرآن » :
ناظر است بر آیه ۳ از سورة التین (وهذا البلد الامین) .

ص ۲۳۴ ، س ۳ - « شوق جنت به خادمش سلمان غالب آمد زشوق او به چنان » :
« ان الجنة تشاق الى ثلاثة : علی و عمار و سلمان » (اعیان الشیعة ، ج ۳۵ ، ص ۲۵۴) .

س ۵ تا ۱۴ - « جبریلش ... ماتثنی » :

اشاراتیست بر معراج حضرت رسول اکرم ص که مفسران در ذیل نخستین آیه از سورة الاسراء (سبحان الذی اسرى بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصا الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا انه هو السميع العلیم) و دیگر مواضع آورده اند . مجمل مطالبی که آیات مزبور اشاره بدانها چنین است :

« و این معراج ایدون بود که پیامبر صلی الله علیه به مسجد حرام اندر بود . چون شب لختی بشد جبریل علیه السلام بیامد با براق و بر در مسجد بیستاد و آواز داد . پیامبر صلی الله علیه و سلم همان گاه دانست که آن جبریل است ، بیرون آمد ، براق را یافت بر در مزکت باز داشته ، و جبریل گفت : یا رسول الله خدای عز و جل فرموده است تا تو را به آسمان برم تا مناجات کنی با خداوند . اکنون بدین براق بر نشین تا من تو را به بیت المقدس برم ... » (ترجمه تفسیر طبری ، ج ۴ ، ص ۹۱۰) .

« ... از آنجا بگذشتم تا به سدره المنتها رسیدم ... چون به آنجا رسیدم جبریل بیستاد . گفتم : چرا فراتر نیائی ؟ گفت : یا محمد مرا این مفرمای ... از اینجا اگر به قلمی فراتر آیم سوخته گردم ... چون با جبریل به سدره المنتها رسیدم ندا آمد که یا محمد فراتر آی . بنگریستم از یک سو هفتاد هزار حجاب دیدم از نور ... پس ندا آمد که فراتر آی . شادروان سبز در زیر قدم من پدید آمد مرا برگرفت و در ملکوت علی می گذرانید ... آن گاه زبان بگشادم به ثنا مر خدای را ... » (قصص قرآن مجید ، ص ۳ - ۲۰۲) .

و عبارت « لایحصى انت ثنی علیک ماتثنی » مأخوذ است از حدیث زیر :

« عن علی ع ان النبی ص کان یقول فی آخر وتره اللهم انی اعوذ برضاک من سخطک و اعوذ بمعافاتک من عقوبتک و اعوذ بک منك لا احصى ثناء علیک انت کما اثبت علی نفسک » . برای ملاحظه مأخذ رجوع فرمایند به « احادیث متنوی » (ص ۲) .

س ۱۶ - « محرم رازهای ما اوحی کس نیامد مگر رسول خدا » :

ناظر است بر آیه ۱۰ از سورة النجم (و اوحی الی عبده ما اوحی) .

س ۱۸ - « دوستانش نجوم راه نمای » :

اشاره است به حدیث « اصحابی کالنجوم فباہم اقتدیتم اهتدیتم » . برای ملاحظه مأخذ آن رجوع شود به « احادیث متنوی » (ص ۱۹ و ۳۵) .

ص ۲۳۵، س ۳ - « ارجحی گفته بهر ایمانش » :

اشاره است به حدیث « لو وزن ایمان ابی بکر با ایمان اهل الارض لرجح ». برای مآخذ رجوع شود به « تعلیقات حدیقة الحقیقه » (ص ۳۲۵) .

س ۴ - « ثانی اثنین اذ هما فی الغار » :

عبارتیست از آیه ۴۰ سورة التوبة .

س ۱۵ - « دیو را سایه اش رمانیده » :

اشاره است به خبر « ان الشیطان لیفر من ظل عمر » . برای ملاحظه روایات دیگر و مآخذ رجوع شود به « تعلیقات حدیقة الحقیقه » (ص ۶-۳۲۵) .

س ۱۷ و ۱۸ - دید در طیبه ... اهل بادیه را » :

ساریه بن زبیم بن عبدالله دثلی در زمان صحابه می زیست و در ترجمه حالش می نویسند که از راه زنان عهد جاهلیت بود و اسلام آورد و به برکت مسلمانی رتبه بی ارجمند یافت . کرامتی که به عمر بن خطاب نسبت داده شده در کتب اهل سنت به طرق مختلف روایت شده است و اشهر روایات آن است که در کتاب « الاصابة » (ج ۳ ، ص ۳-۵۲) ازواقندی و بعضی دیگر از مورخان و محدثان نقل می کنند که عمر در سال آخر خلافتش یعنی سنه ۲۳ هجری ساریه را با لشکری به فارس فرستاد و روز جمعه بی دراثاء خطبه ناگهان گفت : یا ساریة الجبل ، و سه بار تکرار کرد . مستمعان متحیر شدند که مقصود چه بود . بعدها معلوم شد که به کرامت و خرق عادت ساریه در فارس آواز عمر از مدینه شنیده و لشکر به کوه برده و به این عمل از حيلة دشمن نجات و بروی ظفر یافته است . (مصباح الهدایه ، ص ۱۷۸ ، ح ۴) .

ص ۲۳۶، س ۹ - « شرم و ... » :

درباره حیای عثمان نك . یادداشت ص ۳۲ ، س ۱۵ .

س ۱۱ - « جامع القرآن » :

« و این قرآن جمله متفرق بوده است به دست خلق اندر ، يك بك آیت و يك بك سورت کم یا بیش ، و هیچ کس را بیشتر از ابی بن کعب نبود از بهر آن که او پیوسته در صحبت و خلعت پیغامبر علیه السلام بودی و هر گه که وحی آمدی اگر به شب بودی و اگر به روز بودی او بنوشتی ، و یاران دیگر پیوسته با او نبودندی . و چون پیغامبر علیه السلام ازین جهان بیرون شد ، به روزگار ابوبکر و عمر رضی الله عنهما خلق يك دیگر را کافر همی خواندند از بهر این

قرآن، و هر يك مر دیگر را همی گفتند که این که به دست تو است نه قرآن است. پس چون عثمان رضی الله عنه به خلیفتی بنشست، خواست که این قرآن را جمع کند تا این اختلاف از میان خلق برخیزد. پس مصحف ابی بن کعب را بیاوردند و هیچ مصحف نیافتند درست تر از آن، و امیر المؤمنین عثمان از آن نسختی برداشت، و منادی را بانگ کردن فرمود که هر آن کسی که از قرآن چیزی دارید بیاورید. و همی آوردند. هر آنچه درست می گشت عثمان آن را نسخت می کرد و نیز منادی می فرمود کردن». (ترجمه تفسیر طبری، ج ۱، ص ۸-۷).

س ۱۲ - « تازه رویش جوگل به آب حیات » :

اشاره است به حسن و جمال عثمان که مورخان بدان اشاره کرده اند و آورده اند که او مردی خوش صورت بود و چهره یی سپید مایل به سرخی داشت. (منطق الطیر، ص ۲۸۹).

س ۱۵ - « ز آفتاب نبوتش به دو نور گشت بیت الحزن سرای سرور » :

« عثمان را ذوالنورین لقب داده اند چون دو دختر پیغمبر ص رقیه و کلثوم را به توالی در حباله نکاح داشت ». (منطق الطیر، ص ۲۸۸).

ص ۲۳۷، س ۶ - « در خیبر به قوت جان کند آن به نیروی جسم نتوان کند » :

در جنگ خیبر پس از کشته شدن مرحب اهل خیبر « هزیمت با حصار آوردند و راه خندق ویران کردند، همه در حصار گریختند و لشکر اسلام راه نمی یافتند بر خندق تا علی رضی الله عنه در خیبر را بر کند و بر آن خندق پل کرد، و آن دری بود در میان خیبر بر در حصن قموص نهاده چنان که بورافع، مولی رسول صلی الله علیه، گوید: من با هفت تن به ستم آن در را برگردانیدیم » (قصص قرآن مجید، ص ۳۸۸).

س ۹ - « خواند او را دلیل جان و خرد در علم خود و برادر خود » :

« در علم خود » اشاره است به حدیث معروف « انا مدینه العلم و علی بابها » (تعلیقات حدیقه الحقیقه، ص ۳۷۰) و « برادر خود » اشاره است به خبر « لما نزل قوله تعالی انما المؤمنون اخوة، اخا رسول الله صلی الله علیه وآله بین الاشکال والامثال و اخا بین ابی بکر و عمر و بین عثمان و عبدالرحمن الی ان قال حتی اخا بین اصحابه باجمعهم علی قدر منازلهم، ثم قال صلی الله علیه وآله: انت اخي و انا اخوك یا علی ع. » (سفینه البحار، ج ۱، ص ۱۲).

ص ۲۳۹، س ۱۷۱۴ - « به گروهی ز بندگان لطیف داده است از یحبهم تشریف »
 « سرّ این حال عاشقان دانند که یحبونه به جان خوانند » :

« یحبهم و یحبونه » مأخوذ است از آیه ۵۴ از سوره المائدة (... فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه ...) . توضیح این که در متن کتاب « یحبونه » به غلط به کسر « ب » چاپ شده ، صحیح آن به ضم است .

س ۱۸ - « بود پیوند عشق و حسن به هم از ازل تا ابد نگردد کم » :

« بدان که اول چیزی که حق سبحانه و تعالی بیافرید گوهری بود تا بنّاك، او را عقل نام کرد که « اول ما خلق الله تعالی العقل » و این گوهر را سه صفت بخشید : یکی شناخت حق و یکی شناخت خود و یکی شناخت آن که نبود پس نبود . از آن صفت که به شناخت حق تعالی تعلق داشت حسن پدید آمد... و از آن صفت که به شناخت خود تعلق داشت عشق پدید آمد... عشق که برادر میانین است با حسن انسی داشت ، نظر ازو بر نمی توانست گرفت ، ملازم خدمتش می بود ... » (مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق ، رساله « فی حقیقه العشق یا مونس العشاق » ، ص ۹-۲۶۸) .

ص ۲۴۲، س ۷ - « گامد از جانب درخت ندی » :

نك . یادداشت ص ۲۹ ، س ۵ .

س ۸ - « سبحانی » :

اشاره است به این سخن بایزید بسطامی که گفت : سبحانی ما اعظم شأنی (تذکرة الاولیا ، ص ۲۰۷) .

« انا الحق » : گفتار معروف حسین بن منصور حلاج است (همان کتاب ، ص ۵۸۹) .

ص ۲۵۹، س ۱۵ - « بایهم اقتدیتم اهدیتم » :

نك . یادداشت ص ۲۳۴ ، س ۱۸ .

فهرستها

فهرستها *

۱- نام کسان

ایاز ۱۵۲ (۲) ، ۲۳۸ ، ۲۵۳	آدم (ابوالبشر) ۳۱ (۳) ، ۳۲ ، ۳۷ ، ۱۸۳ ، ۱۸۸ ، ۲۳۳ ، ۲۳۵ ، ۲۳۵ ح
باقل ۱۸	۲۵۹ (۲) ، ۲۶۸
بحر ۴۶	آصف ۵ ، ۴۴ ، ۱۶۹ (۲) ، ۱۷۰ (۲)
براق ۳۰ ، ۴۸ ، ۲۳۴ (۴)	ابراهیم (خلیل الله) ۱۴ ، ۱۴ ح ، ۳۱
برمک (آل-) ۱۹	ابراهیم (شیخ... بن سعدالدین حموی)
بشیر ۴۶	۱۴ ، ۱۵ ح ، ۵۱ (۲) ، ۵۱ ح (۲)
بهروز ۱۸۲	ابن سیدی میرجان ۴ ح
بوعلی ۴۶	ابن سینا ۱۵۸
بهرام ۳۷	ابونکر (ابن ابی قحافة) ۲۵۹
بهمن ۳۹ ، ۵۲	احد (از اسماء الله) ۲۳۴
پورستان ۵۰	احمد (حضرت محمد ص) ۳۷ ، ۲۳۱ ، ۲۳۴ ، ۲۵۹
پیرکنعان ۸۵	احمد (سلطان ... تگودار) ۳۴ (۲) ، ۳۴ ح (۲)
پیرحامد ۲۰۱ ح	احمد (ابن المستعصم بالله عباسی) ۱۹
ترجانی زاده (احمد) ۱۲ ح ، ۱۳ ح (۳) ، ۱۴ ح (۲) ، ۱۵ ح (۲) ، ۱۶ ح (۳) ، ۱۷ ح (۲) ، ۱۷ ح (۲) ، ۱۸ ح ، ۱۹ ح	اسکندر ۱۵۷ ، ۱۸۵
(۷) ، ۲۰ ح (۴) ، ۲۱ ح (۳) ، ۲۲ ح	افضل ۴۶
(۵) ، ۲۳ ح (۲) ، ۲۴ ح ، ۲۵ ح	امین الدین ۱۸۳
تهمتن (رستم) ۵۲	اولجایتو (سلطان محمد خدا بنده)
جبریل ۳۲ ، ۴۷ ، ۲۳۴ (۲) ، ۲۳۴ ح	۳۸ (۲) ، ۳۹ ، ۵۱ ح
	اویس (-قرنی) ۸۵

* این فهرستها مربوط به متن و حواشی دیوان است .

جمشید ۳۷

حاتم (-طایی) ۵۰، ۱۸۴، ۱۹۹

حبیب ۲۳۴

حسان (-ابن ثابت) ۵۰

حسن (امام علیه السلام) ۲۳۷ (۲)

حسین (امام علیه السلام) ۲۳۷ (ح)

حمزه (عم حضرت پیامبر ص) ۲۳۷

حیدر (حضرت امیرالمؤمنین علی علیه-

السلام) ۱۹۹، ۲۵۹

خسرو ۶۶

خضر ۴۵

خلیل (حضرت ابراهیم) ۲۳۴

خیام پور (دکتر عبدالرسول) ۱۲ (۲)،

۱۳، ۱۴، ۲۰ (۲)، ۲۱

دارا ۵۲

رستم ۱۸۳

رشیدالدین (خواجه... فضل الله همدانی)

۲، ۴، ۱۷، ۴۵ (۲)، ۴۶،

۴۷، ۴۸ (۲)، ۴۹

رضوان (دربان و نگاهبان بهشت) ۳۰،

۳۷، ۵۰، ۶۵، ۶۵، ۷۰، ۷۵،

۱۲۵، ۱۶۳، ۱۷۴، ۱۷۹، ۲۳۴

زهرا (حضرت فاطمه علیها السلام) ۲۳۷

ساریه ۲۳۵

سحبان (-وائل) ۱۴، ۱۸، ۲۱

سراج ۱۳، ۴۶

سعدالدین (-ساوجی، صاحب دیوان) ۲۰ (۲)،

۲۱

سعدالدین (شیخ... حمویی) ۱۴، ۵۱

سعدی (شیخ مصلح الدین... شیرازی)

۳۶، ۵۷، ۵۸، ۷۶ (۲)،

۱۲۱، ۱۵۵، ۱۷۹

سکندر ۳۷، ۵۲

سلطان القرایی (حاجی میرزا جعفر آقا)

۲، ۱۳، ۱۶، ۲۱ (۲)،

۲۴، ۳۸، ۳۹، ۱۰۳

سلطان القرایی (حاجی میرزا علی آقا)

۲۳

سلمان ۲۳۴

سلمی (دکتر عبدالامیر) ۱۳، ۱۶،

۱۸، ۲۰ (۲)، ۲۱

سلمیمان (-ابن داود) ۳۱، ۳۳، ۳۵،

۳۷، ۵۲، ۸۵، ۱۰۶، ۱۵۷، ۱۸۳

شمس الدین (خواجه... محمد، صاحب

دیوان) ۱۵ (۲)، ۱۵، ۱۶،

۴۱، ۴۳، ۴۳، ۵۱، ۱۶۸ (۲)،

۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۰

شمس دین نك. شمس الدین

شیاطین ۳۷، ۱۸۳

شیرین ۶۶

شیطان ۱۵، ۳۷، ۲۴۵، ۲۵۲

صاحب دیوان (خواجه شمس الدین محمد)

۱۶، ۱۶۸، ۱۶۹ (۲)، ۱۷۰ (۲)

صدیق (ابوبکر ابن ابی قحافة) ۳۲، ۲۳۵

عباس (عم حضرت پیامبر ص) ۲۳۷

عبدالعزیز ۵۰

مالک (نگاهبان دوزخ) ۳۱
 مانی ۲۹، ۵۲، ۱۴۳
 مجنون ۲۹، ۷۹
 محمد (اولجایتو) ۳۹
 محمد (حضرت پیامبرص) ۱، ۱۴، ۳۳،
 ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۷،
 ۲۴۴
 محمود (غازان) ۳۵، ۳۷، ۳۸
 محمود (غزنوی) ۱۵۲ (۲)، ۲۳۸،
 ۲۵۳ (۲)
 محیی‌الدین (مولانا محیی‌الملّة والدین)
 ۱۲ (۲)، ۱۸۶
 مریم ۳۱، ۸۷
 مسیح ۸۷، ۲۴۹
 مصطفی (حضرت پیامبرص) ۳۲، ۲۳۰،
 ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳ (۲)، ۲۳۷
 معن (-ابن زائدة) ۱۸۴
 مقبل ۱۸۲
 موسی (کلیم‌الله) ۲۹
 نجم‌الدین عبدالغفار ۱۲
 نصیر ۴۶
 نظامی ۱۳۰
 نظام‌الملک ۱۶۹
 نور نک. نورالدین عبدالرحمن
 نورالدین عبدالرحمن ۱۸۴ (۲)، ۱۸۵
 نوشروان ۳۷
 هارون (خواجه شرف‌الدین ... پسر
 خواجه شمس‌الدین محمد جوینی)
 ۲۴۵ (۲)، ۲۶۵

عتیقی نک. قطب‌الدین عتیقی
 عثمان (-ابن‌عفان) ۳۲، ۲۳۶، ۲۵۹
 علی (حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام)
 ۳۲، ۲۳۴، ۲۳۶ (۲)
 عماد ملت و دین ۱۷۳
 عمر (-ابن‌خطاب) ۳۲، ۲۳۵، ۲۳۶،
 ۲۵۹
 عمران (پدر مریم) ۲۹، ۱۰۶
 عیسی (روح‌الله) ۲۹، ۲۹، ۷۰، ۳۱،
 ۷۷، ۱۰۶ (۲)، ۱۴۳، ۱۶۹، ۱۸۳
 غازان (سلطان محمود) ۳۶، ۳۷ (۲)،
 ۳۸
 غزان (=غازان) ۳۸
 غیاث‌الدین (اولجایتو) ۱۳۷
 فخر ۴۶
 فرهاد ۸۶
 فریدون ۳۷
 قس ۱۴، ۱۸
 قطب نک. قطب‌الدین شیرازی
 قطب‌الدین شیرازی ۱۳، ۱۵، ۴۷ (۲)،
 قطب‌الدین عتیقی ۲۱۷، ۲۱۷
 کافور ۱۸۲
 کریم‌الاسلام ۱۷۹
 کریم‌الدین ۱۸۳
 کیخسرو ۳۵، ۳۷، ۳۹، ۸۵
 لیلی ۲۹، ۷۹، ۱۴۳
 مأمون ۱۹

یوسف ۲۹، ۸۵، ۶۷، ۶۰، ۱۴۳، ۱۰۰،
۱۴۶، ۱۶۴، ۱۷۴

هارون (الرشید) ۱۹
همام غالب صفحه‌ها

۲- نام جایها

دوزخ ۲۹ (۲)، ۲۵۲
رافدان (دجله و فرات) ۱۹
روضه (بهشت) ۲۹ (۲)، ۱۲۵، ۳۷، ۳۰،
۱۷۹، ۱۸۳
سدره ۳۲، ۲۳۴
سومنا ۴۵، ۶۲
شام ۱۹۹
شیراز ۲۰۲
صافی (رود-) ۱۸۰
صفا ۳۲ (۲)
صوافی (رود- : صافی) ۱۸۰ ح
طیبه (مدینه الرسول) ۳۲، ۲۳۵، ۲۳۳
عمان ۱۲
فرات ۴۵، ۶۲
فردوس ۲۹، ۳۲، ۱۴۰
کعبه ۳۲ (۲)
کوثر ۳۴، ۶۹
مازندران ۵۲
مدینه ۳۲
مراغه ۱۸۰، ۱۸۰ ح، ۲۰۸

آذربایجان (آذربایجان) ۴۹، ۱۷۴
ابله ۱۷
ارم ۲۱۸
اقصی (مسجد-) ۲۳۴
الوند (کوه-) ۱۷۱، ۸۷ (۲)، ۱۷۴ (۳)
اوجان ۱۷، ۱۸۴
ایران ۴۹، ۸۵
بابل ۱۸
بحرآباد ۱۴، ۵۱
بدخشان ۵۰
بغداد ۱۸، ۱۸ ح، ۱۶، ۴۹، ۵۱
بهشت ۳۶، ۵۰، ۱۲۵، ۱۷۹
تبریز ۱۹ (۲)، ۴۷، ۸۰، ۱۸۴،
۱۹۰ (۲)، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۹
جیحون (رود-) ۱۱۳
جنت ۲۹، ۳۲
چین ۸۲
ختن ۸۲، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳،
۱۳۸
خیبر ۲۳۷
دجله ۴۵، ۵۹

مروه (۲) ۳۲	وادی ایمن ۲۹
مصر ۵۹، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۱۰۴، ۱۸۰	همدان ۸۷، ۱۷۴ (۲)
مهران (رود) ۵۰	هند ۴۵
مینو ۱۴۰	هندوستان ۱۰۴ (۲)
نهادند ۲۳۵	یمن ۱۳۲
نیل (رود) ۵۹	

۳- کتابها

احادیث مثنوی ح ۱	لباب (۱۱-) ۱۲
کلیات سعدی ح ۵۸، ح ۷۶، ح ۱۲۱	وجیز (۱۱-) ۱۳

فهرست منابع *

احادیث مثنوی ، به جمع و تدوین بدیع الزمان فروزانفر ، از انتشارات دانشگاه تهران ، ۱۳۳۴ .

احوال و آثار خوش نویسان (نستعلیق نویسان) ، مهدی بیانی ، از انتشارات دانشگاه تهران ، بخش اول ، ۱۳۴۵ .

اعلام، ا- ، (قاموس تراجم) ، خیرالدین زرکلی، چاپ دوم ، در ده جلد .
 اعیان الشیعه ، السید محسن الامین ، جلد ۳۵ ، بیروت ۱۳۷۰ هـ . ق .
 بیست مقاله قزوینی ، دوره کامل (جلد اول و دوم) ، کتاب فروشی ابن سینا، تهران، اسفند ۱۳۳۲ .

تاریخ اولجایتو ، ابوالقاسم کاشانی ، فتوکپی کتابخانه ملی پاریس .
 تاریخ جهاننگشای جوینی ، به تصحیح محمد قزوینی، مجلد اول، لیدن ۱۳۲۹ هـ . ق .
 تاریخ گزیده ، حمدالله بن ابی بکر بن احمد بن نصر مستوفی قزوینی ، تألیف در ۷۳۰ هـ . ق . ، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی ، تهران ۳۹-۱۳۳۶ .

تاریخ مغول ، عباس اقبال ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۴۱ هـ . ش .
 ترجمه تفسیر طبری فراهم آمده در زمان سلطنت منصور بن نوح سامانی، به تصحیح و اهتمام حبیب یغمائی ، در هفت مجلد ، تهران ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۴ هـ . ش .
 تذکره آذر ، آذر بیگدلی ، به اهتمام سید جعفر خورشیدی ، مؤسسه نشر کتاب ، تهران ۱۳۳۷ .

تذکره الشعرا ، دولتشاه سمرقندی ، تألیف در ۸۹۲ هـ . ق . ، به تحقیق و تصحیح محمد عباسی ، کتاب فروشی بارانی ، تهران ۱۳۳۷ شمسی .
 تذکره الاولیا ، به اهتمام دکتر محمد استعلامی ، از انتشارات زوار ، تهران ۱۳۴۶ خورشیدی .

* این فهرست مربوط به مقدمه و یادداشتهاست .

- تذکره ریاض العارفین ، رضاقلی هدایت، به کوشش مهرعلی گرگانی، تهران ۱۳۴۴.
- تذکره مرآة الخیال ، امیرشیرعلی خان لودی ، تألیف در ۱۱۰۲ ه. ق. ، بمبئی ۱۳۲۴ .
- تذکره میخانه ، ملا عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی، تألیف در ۱۰۲۸ ه. ق. ، به اهتمام احمدگلچین معانی ، تهران ۱۳۴۰ .
- تعلیقات حدیقة الحقیقه ، جمع و تألیف مدرس رضوی، مؤسسه مطبوعاتی علمی، تهران ۱۳۴۴ ه. ش .
- تفسیر ابوالفتوح رازی ، از انتشارات کتاب فروشی اسلامیة، جلد دهم، تهران ۱۳۸۶ ه. ق .
- تلخیص مجمع الاداب فی معجم الالقاب ، کمال الدین ابوالفضل عبدالرزاق تاج-الدین احمدالمعروف بابن القوطی الشیبانی الحنبلی، حقه الدکتور مصطفی جواد ، الجزء الرابع، القسم الاول .
- جامع نسخ حافظ ، مسعود فرزاد ، از انتشارات دانشگاه پهلوی ، ۱۳۴۷ .
- چهل مقاله ، حاج حسین نخجوانی، به کوشش یوسف خادم هاشمی نسب، تبریز ۱۳۴۳.
- حدیقة الحقیقه ، ابوالمجد مجدودبن آدم سنائی، به تصحیح مدرس رضوی ، تهران ۱۳۲۹ شمسی .
- حیوة القلوب ، ملا محمد باقر مجلسی ، چاپ اسلامیة، مجلد دوم، تهران ۱۳۷۸ ه. ق.
- دانشمندان آذربایجان ، محمدعلی تربیت ، تهران ۱۳۱۴ .
- دیوان انوری ، به اهتمام محمد تقی مدرس رضوی ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، جلد دوم ، تهران ۱۳۴۰ .
- دیوان حافظ ، به اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، به سرمایه کتاب فروشی زوار.
- دیوان خاقانی شروانی ، به تصحیح دکتر ضیاءالدین سجادی، از انتشارات زوار، تهران ۱۳۳۸ ه. ش .
- دیوان سنائی ، به سعی و اهتمام مدرس رضوی، به سرمایه شرکت طبع کتاب، تهران ۱۳۲۰ شمسی .
- دیوان غزلیات و قصاید عطار ، به اهتمام و تصحیح دکتر تقی تفضلی، از انتشارات انجمن آثار ملی ، تهران ۱۳۴۱ شمسی .
- دیوان کمال الدین مسعود خجندی ، به تصحیح و اهتمام عزیز دولت آبادی ، کتاب فروشی تهران ، تبریز ۱۳۳۷ .
- دیوان کهنه حافظ ، به کوشش ایرج افشار ، انتشارات ابن سینا ، تهران ۱۳۴۸ .

- دیوان متنبری ، چاپ دار صادر - دار بیروت ۱۳۳۷ ه. ق .
- دیوان منوچهری دامغانی ، به کوشش محمد دبیر سیاقی ، نشریه «۲» اسپند ، تهران ۱۳۲۶ خورشیدی .
- دیوان همام‌الدین تبریزی ، با مقدمه و حواشی و تصحیح مؤید ثابتی ، تهران ۱۳۳۳ ه. ش .
- روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات ، معین‌الدین محمد زمجی اسفزاری ، تألیف از ۸۹۷ تا ۸۹۹ ه. ق . ، با تصحیح و حواشی و تعلیقات سید محمد کاظم امام ، دانشگاه تهران ، جلد اول ، ۱۳۳۸ .
- روضات الجنان و جنات الجنان ، حافظ حسین کر بلائی تبریزی ، تصحیح و تعلیق جعفر سلطان‌القرائی ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، تهران ۱۳۴۴ .
- ریاض‌الجنة ، میرزا محمد حسن زنوزی ، نسخه خطی ، از موقوفات مرحوم حاجی محمد نخجوانی در کتابخانه ملی تبریز .
- سفینه البحار ، حاج شیخ عباس قمی ، در دو مجلد ، نجف ۱۳۵۲ ه. ق .
- شروح سقط‌الزند ابوالعلائی معری ، به نظارت طه حسین ، جلد دوم ، قاهره ۱۳۶۵ ه. ق .
- شعر العجم ، شبلی نعمانی ، ترجمه محمد تقی فخر داعی گیلانی ، جلد دوم ، تهران ۱۳۲۷ .
- صحف ابراهیم ، علی ابراهیم خان متخلص به «خلیل» ، تألیف در ۱۲۰۵ ه. ق . در بنارس ، نسخه خطی .
- طبقات الکبری ، ال - ، ابن سعد ، جلد اول ، بیروت ۱۳۷۶ ه. ق .
- غزالی نامه ، جلال‌الدین همایی ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۴۲ .
- غیاث‌اللغات ، غیاث‌الدین محمد رامپوری ، به کوشش محمد دبیر سیاقی ، در دو مجلد ، تهران ۱۳۳۷ هجری خورشیدی .
- فرهنگ معین ، دکتر محمد معین ، انتشارات امیرکبیر ، جلد پنجم (اعلام) ، تهران ۱۳۴۵ .
- فهرست کتابهای چاپی فارسی ، خان بابا مشار ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، تهران ۱۳۳۷ .
- فهرست نسخ خطی کتابخانه ملی پاریس ، بلوشه ، جلد سوم ، پاریس .
- فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه دانشکده ادبیات تهران ، به اهتمام محمد تقی دانش‌پژوه ، تهران ۱۳۳۹ .

- قرآن مجید ، به خط طاهر خوشنویس ، انتشارات علمی اسلامیه ، تهران ۱۳۷۷ ه. ق.
- قصص قرآن مجید ، برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری مشهور به سورآبادی ، از انتشارات دانشگاه تهران ، ۱۳۴۷ ه. ش .
- کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون ، مصطفی بن عبدالله معروف به «حاجی خلیفه» ، چاپ ترکیه ، در چهار مجلد .
- کلیات سعدی ، به اهتمام محمد علی فروغی ، تهران ۱۳۲۰ .
- کلیات عبید زاکانی ، با تصحیح و مقدمه عباس اقبال آشتیانی ، شرکت نسبی حاج محمد حسین اقبال و شرکا ، تهران ۱۳۴۰ .
- لغت نامه ، علی اکبر دهخدا ، چاپ تهران .
- لیلی و مجنون ، نظامی گنجه‌یی ، به تصحیح وحید دستگردی ، چاپ افست علی اکبر علمی .
- مثنوی معنوی ، جلال الدین محمد ، کتابخانه بروخیم ، تهران ۱۳۱۴ ه. ش .
- مجالس النفائس (در تذکره شعرای قرن نهم هجری) ، میر نظام الدین علی شیر نوائی ، ترجمه حکیم شاه محمد قزوینی ، تألیف در ۹۲۸ ، به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت ، تهران ۱۳۲۳ ه. ش .
- مجمعل فصیحی ، فصیح خوافی ، تألیف در حدود ۸۳۲ ه. ق . ، به تصحیح و تحشیه محمود فرخ ، جلد سوم ، مشهد ۱۳۳۹ .
- مصباح الهدایه ، عزالدین محمود کاشانی ، با تصحیح همائی ، تهران ۱۳۲۵ ه. ش .
- معجم البلدان ، یاقوت حموی ، چاپ دار صادر - دار بیروت .
- مکاتبات رشیدی ، به سعی و اهتمام محمد شفیع ، پنجاب ، ۱۳۶۷ هجری .
- منجد (ال -) ، الاب لويس المعلوف ، چاپ بیروت .
- نزهة القلوب ، حمدالله مستوفی قزوینی ، تألیف در ۷۴۰ ه. ق . ، به کوشش محمد دبیر سیاقی ، تهران ۱۳۳۶ .
- نشریه دانشکده ادبیات تبریز ، سالهای ۸ و ۱۳ .
- نفحات الانس ، مولانا عبدالرحمن ابن احمد جامی ، به تصحیح مهدی توحیدی پور .
- نورالابصار فی مناقب آل بیت النبی المختار ، شیخ شبلنجی المدعو بمؤمن ، چاپ مصر .
- هفت اقلیم ، امین احمد رازی ، تألیف در ۱۰۱۰ ه. ق . ، با تصحیح و تعلیق جواد فاضل ، کتاب فروشی علی اکبر علمی و کتاب فروشی ادبیه ، در سه جلد ، تهران .
- یادنامه ایرانی مینورسکی ، تدوین مجتبی مینوی و ایرج افشار ، دانشگاه تهران ۱۳۴۸ شمسی .



۱۳۸۱/۳۱
۲۸

۹۷
۱۴۱
۱۴۲۹
۱۴۲۹

وزارت ارشاد اسلامی
سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت دفتر ۱۲۱۵۱
تاریخ ثبت ۹۱/۱/۲۹
شماره قفسه

غلط نامه *

بیست و سه / ۷ : «اشارات» / «توضیحات»

سی و یک / ۱۲ : ص ۱۰۵ / ج ۱ ، ص ۱۰۵

سی و دو / ۲۵ ، ص ۱۰۵ / ج ۱ ، ص ۱۰۵

۱۴ / ۱۵ : ۳ - متن / ۲ - متن

۳ / ۲۹ : فردوسی / فردوس

۴ / ۲۹ : روضه / روضه

۹ / ۳۹ : به نهاده / بنهاده

۷ / ۷۲ : سایبان / سایه بان

۱۴ / ۲۰۹ و ۱۵ : منج / منج

۱۴ / ۲۲۶ : جاهدوا / جاهدوا

۲۰ / ۲۴۸ : ل : خواب / ل ؛ پ : خواب

۱۷ / ۲۶۰ : هر کو / هر کاو

۱۱ / ۲۹۴ : ص ۱۶۲ / ص ۱۶۸

۱۳ / ۲۹۵ : «و» / «م»

* عدد دست راست ممیز نماینده صفحه و عدد سمت چپ آن نماینده سطر است. همچنین مطلب دست راست ممیز غلط و مطلب دست چپ صحیح آن است.

انتشارات مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران

- ۱- تذکره حدیقه امان‌اللهی، تألیف میرزا عبدالله‌سندجی متخلص به «رونق» در سال ۱۲۶۵ هجری قمری، حاوی شرح حال ۴۳ تن از شعرا کردستان در قرن سیزدهم، به تصحیح و تحشیه آقای دکتر خیامپور، در ۲۴+۵۴۲ صفحه، آذرماه ۱۳۴۴، بها ۲۲۰ ریال
- ۲- تذکره روضة السلاطین، تألیف سلطان محمد هروی متخلص به «فخری» در قرن دهم هجری، حاوی احوال و اشعار ۸۰ تن از سلاطین و امرا و شش تن از دیگر شعرا، به تصحیح و تحشیه آقای دکتر خیامپور، در ۲۰+۱۸۰ صفحه، شهریور ماه ۱۳۴۵، بها ۱۰۰ ریال
- ۳- منظومه کردی مهر و وفا، با متن کردی و ترجمه فارسی، مقدمه و ضبط و ترجمه و توضیح از آقای قادر فتحاحی قاضی، در ۸+۱۷۶ صفحه، مهرماه ۱۳۴۵، بها ۸۵ ریال
- ۴- فرهنگ لغات ادبی (شامل لغات و تعبیراتی که ازمتون فارسی استخراج شده است)، تألیف آقای محمد امین ادیب طوسی، بخش اول، در ۸۶+۴۳۶ صفحه، بهمن‌ماه ۱۳۴۵، بها ۳۶۰ ریال
- ۵- منظومه کردی شیخ صنعان، با متن کردی و ترجمه فارسی، مقدمه و ضبط و ترجمه و توضیح از آقای قادر فتحاحی قاضی، در ۸+۱۳۲ صفحه، مردادماه ۱۳۴۶، بها ۶۰ ریال
- ۶- فرهنگ لغات ادبی (شامل لغات و تعبیراتی که از متون فارسی استخراج شده است)، تألیف آقای محمد امین ادیب طوسی، بخش دوم، در ۴+۳۴۸ (۳۴۶-۷۸۴) صفحه، اسفندماه ۱۳۴۶، بها ۲۳۰ ریال
- ۷- سفینه‌المحمود، تألیف محمود میرزا قاجار در سال ۱۲۴۰ هجری قمری، جلد اول حاوی احوال و اشعار ۱۶۲ تن از شعرا این تذکره که در قرن دوازدهم و سیزدهم میزیسته‌اند، به تصحیح و تحشیه آقای دکتر خیامپور، در ۲۰+۳۸۴ صفحه، اسفندماه ۱۳۴۶، بها ۱۵۰ ریال
- ۸- سفینه‌المحمود، تألیف محمود میرزا قاجار در سال ۱۳۴۰ هجری قمری، جلد دوم حاوی احوال و اشعار ۱۸۴ تن از شعرا این تذکره که در قرن دوازدهم و سیزدهم میزیسته‌اند، به تصحیح و تحشیه آقای دکتر خیامپور، در ۴+۳۹۲ (۳۹۲-۷۷۶) صفحه، اسفندماه ۱۳۴۶، بها ۱۵۰ ریال

۹- تخت سلیمان ، تألیف علی اکبر سرفراز ، در ۱۲+ ۱۸۲ صفحه ، شهریور ماه ۱۳۴۷ ، بها ۱۰۵ ریال

۱۰- منظومه کردی بهرام و گلندام ، بامتن کردی و ترجمه فارسی ، مقدمه وضبط و ترجمه و توضیح از آقای قادر فتاحی قاضی ، در ۸+ ۲۱۶ صفحه ، مهرماه ۱۳۴۷ ، بها ۱۱۵ ریال

۱۱- دیوان وقار شیرازی ، به تصحیح آقای دکتر ماهیار نوابی ، بخش نخست (قصائد ، الفـدـر) ، در ۲۴+ ۴۳۲ صفحه ، شهریورماه ۱۳۴۸ ، بها ۱۳۵ ریال

۱۲- منظومه کردی شور محمود و مرزینگان ، بامتن کردی و ترجمه فارسی ، مقدمه وضبط و ترجمه و توضیح از آقای قادر فتاحی قاضی ، در ۱۰+ ۱۷۰ صفحه ، دی ماه ۱۳۴۸ ، بها ۶۰ ریال

۱۳- روضة الكتاب و حديقة الالباب ، تألیف ابوبکر بن الزکی المتطبیب القونوی الملقب بالصدر ، به تصحیح و تحشیه آقای میر و دود سید یونسی ، در ۶۴+ ۴۵۶ صفحه ، فروردین ماه ۱۳۴۹ ، بها ۱۷۵ ریال

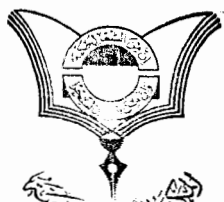
۱۴- تجربه الاحرار و تسلیة الابرار ، تألیف عبدالرزاق بیگ دنبلی ، به تصحیح و تحشیه آقای حسن قاضی طباطبائی ، جلد اول ، در ۳۰+ ۵۲۳ صفحه ، مردادماه ۱۳۴۹ ، بها ۱۹۰ ریال

۱۵- تجربه الاحرار و تسلیة الابرار ، تألیف عبدالرزاق بیگ دنبلی ، به تصحیح و تحشیه آقای حسن قاضی طباطبائی ، جلد دوم ، در ۱۰+ ۲۸۰ صفحه ، خردادماه ۱۳۵۰ ، بها ۱۲۰ ریال

۱۶- تاریخ خوی ، تألیف مهدی آقاسی ، در ۲۶+ ۱۰+ ۶۲۰ صفحه ، مهرماه ۱۳۵۰ ، بها ۲۴۰ ریال

۱۷- فرهنگ لغات ادبی (شامل لغات و تعبیراتی که از متون فارسی استخراج شده است) ، تألیف آقای محمد امین ادیب طوسی ، بخش سوم ، در ۴+ ۳۳۲ (۷۸۴-۱۱۱۶) صفحه ، بهمن ماه ۱۳۵۰ ، بها ۲۳۰ ریال

۱۸- دیوان همام تبریزی ، به تصحیح آقای دکتر رشید عیوضی ، در ۱۶+ ۸۴+ ۳۱۸ صفحه ، مرداد ماه ۱۳۵۱ ، بها ۱۸۰ ریال



مرکز بخش انتشارات مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران

کتابفروشی تهران

تبریز: بازار شیشه گر خانه، تلفن ۲۲۷۳۲

تهران: خیابان ناصر خسرو، کوچه حاجی نایب، پاساژ مجیدی، تلفن ۵۷۸۴۹